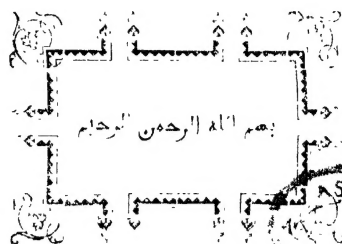


p. 145



الحمد لله الذي فرض علينا حج بيته الحرام * رعاينا
 جزائل فضائل المشاعر والمقام * والهم المخصوصين من
 عباده دنائف حقائق الاحكام * وانبأهم بالسرار آسر
 والنواهي وسرائر شعائر الاسلام * والصلوة والسلام على
 قبلة اعيان الوجود * وكعبة اركان الجود * مديته علم
 الاسرار * ميقات حرم الافتخار * رسولنا الذي خصصت
 مكة بظهوره بالفضل على سائر الاماكن والمديار * وشرفت
 طيبة الطيبة بظهوره تشريفا تحيرت حين ادراك العقول
 الانظار * وعلى آله الاطهار واصحابه الكبار

أما بعد فهذه رسالة عجالة * منقذة من شبهات السجدة
 والضلالة * في بيان حكم الحج وبكائه * وإتيان
 بعض الحجج وديانته * سميتها بغاية الشعور * بحجج الحج
 المبرور * ورتبتها على تسعة أبواب * مستمسكا بفضل الله
 الملك الوهاب * والله ولي التوفيق * وبالله ازمة التحقيق *
 ثم اني اهديتها الى حضرة الرئيس الافخر * والهام
 الشهير * ذي الخصائل الرضية * والشمائل المرضية *
 الكليل هامة (عالي * جامع المفخر والمعالى * عمدة
 الاسانيد والنجاب * خلاصة الاداخيم والطيبات * صاحب
 العلوم وادبها * معز الفضائل واصحابها * زكي الذات *
 ملكي الصفات * معين الكمالات * مهين الشبهات * اعز
 الحسب * اغر النسب * اوفر العلم * اوقر الاحكام * اصبح
 الخلق * اعذب الخلق * انر الزندي * انص المفتاح *
 يميزه * سر معن بالجوهر * وجيزه مفسر معني سيما
 هم في وجوههم من اثر السجود * راحته لراحة كل بال
 وكفه بكف كل وبال * شمس فضل لا يعثر بها الافول * و
 بدر تم ليدس الانمحاق اليه رصير * الغائص في بحار
 العلوم كلها * والصابغ في لبحج الكمالات جلها * علمت
 مدارج العظيمة طي هام الذريا * وهمت اخلاق الكريمة
 بالخواص المنيقة العاطرة الربيا * ازرى بنشر خالقه الازهار *

و فائق یعرف سنجیده المسک و العرعر * قطب
و المفاخر * مدار فلک العز و المائر * الکرم ابن الکریم *
الجهنم الفخیم * حائز انواع السعادة و السیادة * مولانا
السلطان رحیم الدین شاهزاده * لزال باء العالی مستلما
الزای الالباب * و جنابه المتعالی قیلة للرجال و الרכب *
الانرج و جوده الشریف بالخیر قرینا * و الدین سعیدنا *
ایرحم الله عبدا قال آمینا * اللهم اجعل هذه الوراق *
مقبولة الاسماح و الاحداق * و ادم بها ذکر من تتفاتها
هدیه * الی ندوته الذیة * و انک عفو کرم * ملک برزق
رحیم *

الباب الاول

دانستیست که مخالفان بدخبر از مغز حقیقت
معارضها در نسک حج دارند و اعمال و افعال مختصه
ش را بمزومات بدجا و مظفومات زاروا بر محتمل سوء فروع
بند و گیرند که متبعان طریقه اسلامی که مدعی کمال عقل
نوجند بوده جمله دیغیات خود را از شوائب اشراک
معائب مخالفت عقل و ادراک منزه؛ پاک تصور نموده
اند در نسک حج افعال ایشان سراسر خلاف دعای و اقوال
ایشان میباشد و هرگز مبرا از شوائب معائب بلفظ

پس آید غرضکه اعتراضات مشعر ابطال و استقباح نمک
 حج را که رکعتی است از ارکان اربعه اسلامیة بعنوانی بیان
 سازند که بسیاری از عوام اهل اسلام در توجیه جواب این
 موهبات ناتمام غریب لجه حیرت مآذنه اند و کشتی فکرت
 را جز در بحر سیاه رساوس و ادهام نرانده هر چند اذل
 دایلی که جهت دریافت حقیقت و استحسان حج کافی
 و برای رفع غشاوه شکوک و شبهات از خواطر حق پسندان
 بسند و دلیلی تواند شد از طرف اهل اسلام بهمین دو سه
 حرف تمام است که چون اصل مسئله حج جزئی است از
 اجزای قرآن اندرینصورت ادله و براهینی که مثبت حقیقت
 و استحسان قرآنست ادله و براهین اثبات حقیقت و
 استحسان حج نیز همانست و هویداست که ادله ثبوت
 حقیقت و استحسان قرآن مجید بپرواست از احصای تحریر
 و مشکونست بدان هزاران کتب و دفاتر و طوایف از جمله
 ائمه عظمی قدرت احدی بر آوردن مثل وی کما قال الله
 تعالی [قل لو اجتمع الجن و الانس علی ان یاتوا بمثل
 هذا القرآن لایأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا] و
 این معجزه قرآن شریف انچهان ظهرو باهرست که غائله
 شک و شائبه شبه را بدان راهی نیست بدانش افکه از
 عهد نزول قرآن تا این زمان کدام فکر و تدبیر است که منکران

قران پرورد و ابطال ان نکردند و کدام مرتبه
 که اندرین فکر و تدبیر از ممکن قوه بفعل نه آوردند تا آنکه
 درین حیصه و بیص مدها کذب و اسفار طیار شده و
 هزاران بار هنگامه جنگ و پیکار گرم گردیده و نوبت بسفل
 دماء هزاران هزار رسیده پس چون هویدا است که منکران
 بنهجی دست از معارضه قران نداشته اند و دردد و ابطالش
 دقیقه از دقائق سعی و تدبیر نگزاشته فرمودند سائر
 منکران از ان بیان مثل قران دلالت صریح دارد بر آنکه آورده
 مثل قران هرگز مقدر بشر و کار عقل و نظر نیست و الا
 ممکن نبود که از هزاران فصیحی بلند نام و بلغای ملک
 الکلام و مصانع و ادبای یگانه و عرب عربی متفرد زمانه
 که مرنا بعد قرن در مذکران گذشته و بکمال طلاق و ذلاقت
 و زیان دانی و جادو بیانی ها شهره افاق گشته اند عرقوانی
 و قطره نشانی یک تن هم اندرین کار کارگر نه اندادی و
 عقده این مدعای ممتنع سهل نما بنسخ تدبیر آحنای
 ازین جمع کثیر و جم غفیر فکشدای علاوه برین از جمله
 منکران قران مدعیان کمال فن ادب و مدوغلان تصنیف
 قصائد و خطب زیاده تر موع این کار بوده اند و بیش از
 همه داغهایی سودایش بدل حسرت منزل خود جمع نموده
 اند چنانچه شاهدست بران بسیاری از دواعی لازمه

بدو ایشان و فدای می مذکوره این است - اول امتحان
 صریح و کذب دعوی مخالفان و تحقیق حقیقت آن - دوم
 تکذیب ایشان زیرا که نفس انسانی هم بر شوق تفحص
 مجبول و مقبول افتاده است و هم تکذیب اهل خلاف و
 تقهیر ارباب انحراف از مقتضیات نظریه اوست - سیم
 خواهش مقاومت با اقران و امثال و معاصران همفکر و
 همکمال - چهارم طلب سبقت و مزیت بر ایشان زیرا که
 حصول این مقاومت و سبقت نیز از عمده مرادات نفس
 است - پنجم کمال شوق مقاومت و مسابقت بتخصیص
 در حالیکه قصب السبق بدست مخالفان افتاده باشد لاسیما
 حیذیکه بانگ تحدی نیز از طرف ایشان بگوش در آید
 بلکه بار بار قریح صماخ کرده خجالتها و ملالتها افزاید - ششم
 یقین تمتع بسیار از امرا و سلاطین اهل انکار که در رد و
 انکار قرآن صدها خزائن و دوائن صرف کرده بلکه بذل
 نفوس خود را اندرین راه واجب و لازم و فرض و مستحکم
 شمرده اند - هفتم رفع ندامت عجز از قوم خود - هشتم
 دفع شماتت اعدا و ملامت آنها از خود و از ایشان -
 نهم نصرت دین خود و دین ابای خود - دهم تحصیل
 غایت شهرت و ناموری در خلق - یازدهم دل سائر
 مخالفان اسلام بدست آوردن و ایشان را منت کش و شکر

گزار خود کردن - دوازدهم باز داشتن خلعت
 بزرگ منکران محض غوایت و هراسم خلاف هدایت است -
 سیزدهم حرمت جان و مال و اهلی و عیال بلکه رهائیدن
 جمله قوم خود از وبال و نکال چه بظهور است که اینهمه
 جنگ و کارزارها که از رهگذر رد و انکار قرآن بظهور آمده و
 موجب وقوع قتل و اسیر و نهب و دیگر انواع اذیت و عاهات
 و فتن و فسادات شده بیک آوردن مثل سورة یاحدیثی
 ازین کلام بلاغت نظام منقطع شدن نمیتوانست زیرا که
 بمقتضای غرای [و ان کذتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا
 فاتوا بسورة من مثله] و فحوای صدق انتمای [فلیأتوا
 بحدیث من مثله] تندیب قرآن ؛ ابطال جمله دعاوی انرا
 معلق باتیان مثل فرموده گویا منکران را در اختیار احد
 الشقیین که ایمان و اتیانست مخیر نموده بودند پس چون
 بحکم اینهمه دراعی موجبه وله و انهماک مدعیان ادنی
 تقاعد ایشان در مرتبه از مراتب امکالی جهت این کار
 مخالف عقل و اعتبار است ناکام بودن این مرتقیان معارج
 کمالات نبی سخن را از عروج بذروه علیای درک این مدعا
 همانا که درای عجز قوت انسانی و اعجاز قرآنی علتی
 دیگر معقول و مقبول عقل و نظر نمی تواند شد و نیز علم
 هجرات در معرکه تیغ و سنان افراختن

هم و هوان انداختن دلیل قاطع ست بر آنکه آوردن مثل
 اقصر سورۃ با کمترین حدیثی از قرآن مشکل ترست بر منکران
 از تلقی اضاعت نفوس و اسوان و امر و نهیب اهل و عیال
 و دیگر انواع و بال و نکال و باید دانست که اینقسم معجزات
 قرآن باعتبار کمال فصاحت و بلاغت ان بنابر آنچه قاضی
 عیاض علیه الرحمۃ در شفا آورده هفت هزار و هفتصد
 ست چه تمام قرآن هفت هزار و هفت صد مثل ست
 سرسورۃ کوثر را که اقصر سورۃ ست و آوردن مثل هر مثالی
 ازان خارج است از حیز امکان پس متخالفان فران که از
 یکه هزار و دویست و نود و پنج سال کمر معارضه و رد و بطلل
 بر بسته اند ظاهر ست که ازین هفت هزار و هفتصد آیات
 و معجزات جواب یکی هم تا این دم آوردن نتوانسته اند
 و نیز مخفی نمائد که ذکر این معجزه قاهره و بینة ظاهره
 باهره در قرآن شریف جا بجای بتکرار بلکه بکمال اصرار واقع
 شده تا هیچ منکر و غفلت از اتمام مثل ننماید و از
 تصدی اصرار و تندی بار بار عرق حمیت و ماده غیرت
 اینهمه مدعیان فصاحت و سابقان مضمار براءت پی اختیار
 بحرکت و هیجان در آید و چون اینمعنی را نیکو دریافته
 اکنون بدانکه اصرار و مبالغه قرآن در طلب مثل چنانکه در
 عهد انحضرت بود تا امروز نیز همچنان باقی و جار است

چه جزئیات و بقای آن با بقای قرآن بطور استمرار نیست پس قرآن شریف هر روز و هر زمان و هر ساعت و هر آن هم بذات خود طلب مثل از منکران میفرماید و هم هزاران هزار مسلمانان که از زمان شیوع اسلام و طلوع نیر نبوت علی صاحبها الصلوة والسلام بهر وقتی قرآن خوانند بتلاوت آیات طلب مثل مردم مدعی اعجاز قرآن و طالب مثل آن از منکران هستند هر یکی از ایشان بطور ورد تذکر و تذکیر این معجزه قاهره می نماید هر یکی شدت طلب و تقاضای مثل را بر منکران روز بروز بلکه دم بدم زیاده تر می افزاید و منکران دم از جواب فرو بسته اینچنان بکنج سکوت و زاریه صموت نشسته اند که با وصف فرط اشنه‌ار و وقوع بار بار مبالغه و اصرار و بحث و تکرار و بانگ زدن منادیان دین اسلام بهر جوار و دیار و بهر کوچه و بازار تو گوئی تا این زمان حرنی ازین همه شور و غوغا و غلغله و خرنش بگوش هوش این بیخبران تجاهل گوش نرسیده است و هرگز احدی از ایشان آیه [فأتو بسورة] یا [وادعوا شهداءکم] و امثال ذلک را ندیده و نشنیده در دیگر امور بحثها کنند و ازین باب گاهی حرف نزنند پس این سکوت و صموت منکران در اتیان مثل قرآن نه بقصور اختیاری ایشانست چه پیدا است که ایشان اندر

حد رسانیده اند و غایت قوت بشری را در ابطال و رد صرف گردانیده کدام عهد است که منکران دران بتالیف کتب ضخیمه اعتراضات قران و مباحث مبسوطه رد و ابطال آن نپذیرد اختد و از هر جنس ایرادات را متوجه بآن نساخذند اگرچه در نظر تحقیق آنهمه اعتراضات معترضان به قباله قران مانند دام مگس است که براه عقلا گسترند یا به مقابله چشم خفاش است که با تئیه داری پیش مهر درخشان بوند اما منکران بزعم خود کمال قوت و همت در معارضه و رد و ابطال قران مصروف داشته و جهی از وجوه عقلیه رد و قدح نگذاشته اند لهذا هیچ وجهی از وجوه احتمالیه و طرق ممکنه خیالیه رد و ابطال نیست که بکتاب معترضان یافته نشود الا وجه معارضه بالمثل که چشم ان ندیده با همه دم و داعیه زبان آدری ها سرمه بگاو کشیده اند و طرزه تر اینکه بتر وصف ظهور کمال تمهیل و غایت تمهیل از طرف حضرت رب جلجل که از سبحانه مقدار طالب مؤل را بسه آیه محدود فرموده و تالیف انرا بتخصیص از بعضی اشخاص یا بتعین در زمانی خاص طالب ندموده یعنی تا قیامت منکران را مهلت این کار و اختیار با اجتماع و اتفاق جمله اعوان و انصار داده است تمام منکران درین امر اختیاری آنچنان عاجز آمدند و مجبور شدند که تا

ایندم گاهی از ایشان معارضه بالمثل مسموع
در کتب ایشان بنظر احدی از ارباب استقرا و اصحاب تتبع
و استقصا رسیده اگر درین عرض مدت احدی از اهل عباد
مقدار دوسه آیت هم ترتیب میداد لا محاله معاندان
آنها بکمال ادعا و افتخار رواج و اشتها میدادند و متداول
میکردند و در معارضه بالمثل هر جا سندش می آوردند فذکره
مرام اینکه چنانکه کمال فصاحت و براءت قران چار و
ناچار از مسلمات جمله بلغای روزگار است هیچ یکی از
ایشان انکار آن ندارد همچنان چاره نیست عقلا را از آنکه
اتیان مثل قران را از جمله مستغنیات معام دارند و انکارش
را خلاف عقل و انصاف انکارند پس اگر کسی از ایشان
بائکار این معجزه قران پیش آید باید که مثل اقصر سورتی
یا کمتر حدیثی از آن بیارد و بنماید و اگر گفته آید که
طلب مثل از مدکران خلاف داب مناظره است زیرا که
حجت آوردن بر مدعی لازم بود نه بر مذکر جوابش آنکه
هر که مذکر اعجاز قرانست گویا مدعی قدرت بر اتیان مثل
آنست پس برین ادعای ضمنی طلب حجت از مدعی
مذکور ضرور افتاد * و از جمله دلائل قرائست میاننش
از تبدیل و تحریف و تغیر و نصحیف که بموجب وعده
صادقه [انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون]

با آنکه از معاندان قرآن هزاران هزار مردم بمرتبه عالم و حکمت و زور و حکومت و قوت امارت و ریاست و کمال دبدبه و سیاست رسیدند و تکذیب و تخریب قرآن کمال متمنای ایشان بود و نیز با آنکه نازل آیه صیانت در وقت بدو اسلام و کمال قامت و ضعف اهل اسلام شده بود و مخالفان درانوقت هرگونه زور و قوت و ملک و درات و کثرت و جمعیت حاصل داشتند و قطع نظر از آنکه کمر عذاب و فساد چست بر بسته مردم در کمین نشسته بودند دعوائی حفظ و صیانت قرآن شریف مزید تحریص و کمال ترغیب ایشان بود بر تغذیر و تحریف اما تغذیر و تحریف یک لفظی هم نوعی از مذکوران صورت نه هست و به نزدیک و تدقیص ادنی حرف و حرکت نقش مراد ایشان هرگز بر کرسی نه نشست و از عدم امکان تغذیر و تحریف با آنکه امر اختیاری ایشان می نماید و اصلاً محال بلکه متضمن هیچگونه دقت و اشکال بنظر نمی آید صدق و عده حضرت ملک علام و حقیقت و اعجاز این کلام بوجه تمام ظاهر و باهر شد در تمام روی زمین اگر بگردند متن قرآن را سوای یک نسخه نیابند و صد هزاران نسخه های قدیمه و جدیدۀ قرآن را اگر جمع نمایند تفاوت حرفی از حروف عاطفه و تبدل لفظی از الفاظ مترادفه هم در هیچیک نمی توانند دید هر قدر که از

اصل منقول شده و ملی سبیل الاجماع و القواتر بپایه ثبوت
در آمده همانقدر در جمله مصاحف موجود است درین
مدت مدتها سال تغذیر یک سرمو دران نه انداده و هیچگونه
فرقی رو نداده است * و در اینجا شبهات چند وارد میگردد -
اول اینکه میبانت از تغذیر و تحریف که از معجزات قران
شریف شمرده شده خود از خصایص قران شریف نمی
نماید بلکه بسا کتب درسیه و غیر درسیه در جهان موجود
و متداول است که نسخ ان تغایر و تخالف و زیادت و نقصان
ندارد و ادنی تفاوتی که از تبدل بعضی حروف و الفاظ
مترادفه در بعضی جاها درین کتب بظن میسرند مثلا
بجای باله تاله و بمحل روی عده حکمی عده و بمقام
خسر خاب و بموقع ثبت صح نوشته باشند برینقدر تفاوت
حکم تخالف کرده نمی شود و کسی نمیگوید که نسخه های
قانون یا شفا مثلا بسبب این قسم تخالف و تفاوت با هم
متغایر است بلکه انجمله نسخ را قانون و شفا خوانند و شیعی
واحد دانند و ظاهر همین است که برینقدر تفاوت و تخالف
بنای ثبوت تحریف و عدم اعتدال نباید نهان چه اختلافی
که منقذی و مزیل اصل مضبوط کلام نباشد ما بعد از به نبود -
درم آنکه در نسخ قرآن هم از سهو ناسخان بعضی اغلاط راه
می یابد و تا رقتیکه سعی بلیغ در تصحیح بکار نرفته

اقدام ناسخین مکتوب و مژذفع نمیشود پس در بسا نسخ غیر
مصححة الاغلاط قرآن شریف تعاروت اغلاط تصحیف مرجوح
ست درین صورت دعوی کمال صیانت قرآن و عدم وقوع
ادئی تفاوت دران ناتمام و مورد حروف و کلام مینماید -
سیدوم آنکه قرآن شریف را وفقیکه صحابه کرام رضی الله
عنهم اجمعین جمع فرمودند چند تا نسخ بترتیب های
مختلفه جمع شده بود و آخر باتفاق جمله ازان همه ترتیب
های مختلفه فقط یک ترتیب باقی داشتند و نیز سروریت
که در وقت جمع کردن آیتی از یاک حضرات جامعان قرآن
رفته بود بعد اتمام جمع آنرا نزد بعضی اصحاب دیگر یافتند
و از پس مندرج کردند قال ابن شهاب فاخبرنی خارجه
بن ثابت انه سمع زید بن الخطاب فقال فقدت آیه من
الاحزاب حین نسخنا المصحف وقد کنت اسمع رسول الله
صلی الله علیه و سلم یقرء بها فالتمسناها فوجدناها مع
خریمة ابن ثابث الانصاری [من المؤمنین رجال صدقوا ما
عاهدوا الله علیه] والحفظها فی المصحف وراه البخاری پس
اگر قرآن شریف محفوظ از تغذیر و تحریف است این مخالف
ترتیبات در آنوقت چرا بقرآن راه یافت و ظهور نقص یک
آیه دران چنانکه مذکور شد منشاء احتمال است که شاید
چنانکه آن یک آیه وقت جمع کردن از اندراج باقی مانده

بود همچنان دیگر آیتی هم مانده باشد لهذا ظهور نقص یک
آیه رافع قطعیت میانست تمام قرآن معتزاند شد * اکنون
جواب این شبهات می داید شنید - اما شبه اول پس جوابش
بدانکه آنچه گفته شده که در دیگر کتب متداوله که برای تفاوت
لایعبار به بعضی الفاظ مترادفه دیگر هیچ تغایر و تخالف و
زیادت و نقصان یافته نمیشود لهذا ترجیح قرآن بران کتب
در نقص میانست ثابت نباشد غلط محض است زیرا که در
کتب متداوله برای تفاوت الفاظ مترادفه که از حد عد در گذشته
است دیگر انواع اختلافات موجب تغایر معنایی و تخالف
معنایی و زیادت و نقصان نیز جایجا موجود است چنانچه
شرح آن کتب اختلاف نسخ متغایره و زیادت و نقصان
آنها و نیز اختلاف مطالب آن نسخ متغایره را اکثر جا
در شرح بیان نموده اند قرآن شریف البته ازین تغایر
و تخالف تفره تام داشته است از هزاران تفاسیر قرآن در
یکی هم اختلاف نسخه در هیچ جا مذکور نیست علاوه
برین از قرآن تا کتب متداوله دیگر فرق بسیار است
زیرا که اکثر کتب متداوله مبتنی بر قراءت کلیه و وجوه
و دلائل عقلیه است و ظاهراست که در عبارات اینقسم مسائل
اغلاط را کمتر راه بود و بادی فیفحص و تأمل اندفاع آن
ممکن می باشد و نیز در هر فن مدها کتب مولفند بشر

است مسایل یک فن و یک کتاب در صد کتاب موجود است
و معین بودن هر یکی ازان در رفع و ازاله اغلاط لفظیه و تغایر و
اختلافات معنویه یکدیگر بالبداهه ظاهر و نیز مطالعان و مشغولان
کتاب متداوله دیگر نسبت بمطالعان و مشغولان قرآن زیاده از
صد چند و هزار چند هستند زیرا که کتب دیگر تخصیص
بمذهبی از مذاهب ندارد جمله علوم از هر مذهب
و ملت که باشند روی توجه بان آورند و بتعلیم و تعلم و
تصحیح و تنقیح ان کوششها بکار برند بخلاف قرآن شریف
که نه در قواعد کلیه عقلیه است و نه کتابی دیگر نظیر
خود دارد معینا جاری و مشتمل است بر احکام مخصوصه
شرعیه که در علم عقل ظاهر از درک اکثری ازان کوتاه
افتاده است یا بر بعضی قصص و حکایات قرون بعیده
ماضیه که کتب حالاتش در جهان کمتر توان یافت و
اگر توان یافت خالی از اختلافات نتوان یافت و مطالعان
قرآن فقط مسلمانانند که نسبت بحمله فرق دیگر خیلی
کمتر هستند پس چون عقلا اسباب میانت کتب دیگر
بیش از بیش موجود است و قرآن شریف اینقسم اسباب
میانت ندارد درینصورت اگر در کتب متداوله دیگر ظهور
میانت زیاده تر از قرآن صورت میگرفت هیچ عجب نبود
عجب قرآنست که با وجود اینچنین اسباب میانت دیگر

کتاب ممداوله از وقوع تغایر و تخالف لفظی و معنوی هرگز مصون و مامون نمائده اند و قرآن شریف با وصف انعدام ایذهمه اسباب انچنان مصون و مامون ست که هیچ کتابی در جهان مثل ان بنظر ناظران نگذشته و رای ایذهمه کلام ما در صیانت کتب دیزیه است که حفظ آن از دعت تحریف و تحریف مخالفان محال و دشوار می باشد بخلاف کتب دیگر چه بامسائل و احکام ان کتب مردم را معادات نمیداشد تا صرف اوقات بتحریف و تصحیف آن سازند و بتصدیع بی ما حاصل پردازند و اینجاست که هیچ کتاب دینی مانند قرآن مبین منزله از اختلاف و تغایر و تحریف اهل خلاف نمائده ست پس این حفظ و صیانت از تصحیف و تحریف خاصة قرآن شریفست و بس آری

اماقها گردیده ام مهر بقان ورزیده ام

بسیار خوبان دوده ام لیکن توجیهی دیگری

و اگر ازین هم ترقی نمائیم توانیم گفت که بغرض محال اگر تمام کتب ادیان مانند قرآن منزله از تحریف و اختلال ثابت کرده شوند تا هم عدم تغایر و تحریف قرآن از معجزات بیذمه آن شمرده خواهد شد زیرا که قبل از وقوع واقعه دعوی حفظ و صیانت از خصایص همین کتاب مستطاب ست دیگر کتابی این دعوی ندموده تا مخالفان خواه

برجاء ابطالش روند و آماده اخلاش شوند بخلاف این
 کتاب مستطاب که داعیه ابطال این دعوی مخالفانرا
 باعث قوی بر تغذیر و تحریف و تنقیص و تزئید وی
 افتاده است و با اینهمه احدی را مجال ارتکابش دست
 نداده بالجمله جمله کتب دینیه بیرون نخواهند بود
 ازینکه دعوی حفظ و صیانت با خود دارند یا نه و بتقدیر
 اول صیانت آن دعوی در آنها ظاهر شده است یا نه پس ازینهمه
 اقسام متصف باعجاز مذکور نخواهد شد الا قسم واحد
 یعنی آنچه صیانت آن مسبوق بدعوی گردیده و دعوی
 آن مقرون بصیانت بظهور رسیده باشد دیگر اینکه انقسم
 صیانت تامه و حفاظت کامله که شایان شان حضرت حافظ
 حقیقی است و بموجب وعده صادق او سبحانه در قرآن شریف
 ظهور نموده در هیچ کتابی از کتب متداوله و غیر متداوله
 و عقلیه و شرعیه و دینیه و غیر دینیه یافتن نمیشود بلکه
 ممکن هم نیست زیرا که عدم وقوع اغلاط و اختلالات
 در نسخ کتاب بذوئیکه تفاوت یک حرف و حرکت هم
 در هزار سال واقع نگردد و بالغرض اگر بسو کتاب تفاوت
 قلیل یا کثیر واقع هم گردد مانند حرکات اتفاقیه غیر طبعیه
 که وقوع آن طبیعت را از اصل مقتضای خود هرگز بیرون
 نمی آرد ضرری بحفظ و صحت اصل کتاب نرساند بلکه

اگر صد هزاران نسخه ها نوشته شود و در هر نسخه جایجا
 بمقتضای بشریت اغلاط نوبنو از قلم بر آید وقوع اینهمه
 اغلاط آن نسخه صحیح را در ادنی حرف و حرکت هم
 غلط نگردانند و اصل آن نسخه صحیح با وصف مرور
 از منته و دهور و توالی نقول و انقلابات نامحصور بلاتغییرات
 هر موصو بر صورت اولی وحد حقیقی خود باقی ماند سوای
 قرآن شریف در دیگر کتاب محال و خارج از دائره دهم و
 خیالست قرآن شریف البتہ باینهمه بوالعجبی ها اتمصاف
 دارد و طرنه تر آنکه نظم قرآن مشتمل بر اوزان شعریه هم
 نیست و ظاهرست که دائره تحریف و تغیر الفاظ در کلام
 غیر منظوم نسبت به منظوم واسع تر می باشد معینا در
 عهد ان سرور صنعت طبع هم بر نه آمده بود تا بتصحیح
 و تنقیح تمام و کمال هزاران هزار نسخه قرآن را یکبار طبع
 می فرمودند و همچنین باعانت طبع در ابقای آن
 نسخه مصحح قرنا بعد قرن کوششها می نمودند بلکه
 در حقیقت خود صنعت کتابت هم بعد انحضرت درین
 امت امید بطور ندرت بود و از اصحاب اولوالباب کمتر
 کسی بان اشتغال میفرمود پس با وجود اینهمه موانع و
 اعداد مواد و اسباب ظهور اینقسم میانیت سخت غریب
 و از اعجاب اعجاب و بالبداهه ظاهرست که این حفظ

و میانست مخالف اصحاب محض از اعجازات حضرت رب
 الارباب مت * اما شبه دوم یعنی آنچه گفته شده که در نسخ
 غیر مصححه قرآن نیز بعضی جا تصحیف ها دیده میشود
 جوابش آنست که از وقوع چنین اغلاط مهو کتابت تفاوت
 و تخالف در نسخه اولیه قرآن هرگز ثابت نمیشود
 و مراد ما از عدم وقوع تفاوت و تخالف بنسخه اولیه
 قرآن آنست که نسخه محققه قرآن و مصححه الاغلاط آن
 که جمله حفاظ و قرا و علما آنرا خوانند و بعوام تعلیم کنند
 و اعتماد و اتفاق بران دارند جز یک نسخه نیست و آن
 نسخه در مذهب حفاظ کرام و علمای عظام و قرای عالی مقام
 و دیگر راتبه خوانان قرآن از خواص و عوام اهل اسلام و هم
 د ر هزاران مصاحف مصححه الاغلاط و هم در مدها کتب
 تقاسیر و قرأت و رسم و رموز و غیره کتب علوم قرائیه
 مثبت و موجود و معلوم و مشهود است و از شمس نصف
 النهار زیاده تر ظهور و اشتها دارد و اتفاق ثبوتش بنوعیست
 که هر هر حرف و حرکت آن بحد توان و اجماع رسیده است
 پس سواي قرآن شریف هیچ کتاب بعالم نیست که هر هر
 حرف و حرکت آن متواتر و متفق علیه بوده و تغیر سرمو
 ازان رو نموده باشد * اما شبه سوم یعنی وقوع تخالف
 ترتیبات و ظهور نقص یک آیه پس جوابش آنست که

ترتیب آیات هر یک سورة بجماع بتوقیف واقع شده
ست درین ترتیب اصلا اختلاف نیست چنانچه در اشعة
اللمعات و دیگر کتب مذکور است که چون جبریل علیه السلام
آیاتی از آیات بجاوب سوالی و اقتضای واقعه و حالی
می آورد میگفت که این را در فلان سورة و بعد فلان آیه
بدهند و نیز قرأت سور در نماز و تعلیم آنها بصحابه کرام از
آنحضرت علیه الصلوة والسلام از روایات کثیرة ثابت است و
جبریل علیه السلام هر سال در رمضان یکبار تمام قرآن
بهین ترتیب می آورد و با آنحضرت صلی الله علیه و
سلم بطریق مدارست میخواند و در بحالی که آنحضرت
تایم الصلوة والسلام ازین عالم رحلت فرمودند دوبار آورد
کذا فی ترجمة المشکوة فاما اختلافی که هست در ترتیب
مابین نفس سور است که واقع شده است بمناسبت صحیح
مختلفه مثل اینکه لحاظ وضع سور من حیث انزال است
بعضی ازان گردیده و بعضی بلحاظ اتباع ترتیب اوج محفوظ
مثلا بظهور رسیده و ظاهر است که اختلاف ترتیب نفس
سور منافعی صیانت قرآن از تغذیر و تحریف و زیادت و
نقصان هرگز نیست مع هذا چون آنهمه ترتیبات مقرر کرده
حضرات جامعان قرآن بود وقوع تغایر و تخالف در میان آنها
تغائر و تخالف در نفس عمل ایشان بوده نه در نظم قرآن

و همچنین ظهور نقصان یک آیه و سپس جبر و تکمیل آن
 نیز در همین ترتیب بشری رو داده نه آنکه در اصل نظم
 قرآنی اتفاق افتاده باشد تفصیل این اجمال آنکه از سبحانه
 که وعده میبانت در آیه وافی الیه اینا له لحافظون فرموده
 است معنیش نه آنست که ما قرآن را مرتب و مجموع
 در یک جلد فرستادیم و متکفل میبانت هیئت وحدانی جمع
 و ترتیب منزله خود هستیم چه خود ظاهر است که قرآن
 شریف بجمع و ترتیب خاص ذنعه واحدة نازل نشده بلکه
 شطر شطر بتدریج و مزار در چند سال بمقتضای هر واقعه
 و جواب هر سوال فرود آمده و از اینجا است که از سبحانه
 در این آیه لفظ نزلنا فرمود نه انزلنا چه تنزیل در لغت عرب
 دلالت بر مرور و تدریج می کند چون حفظ و میبانت
 عبارات و کلماتی که منتشر پاره پاره بطالبان داده شود و
 مجموع و مدون بطور کتاب نبود مشکل و دشوار میباشد
 خاصه و تنبیه حاسدان و مخالفان بصدور ائتلاف و تخریبش
 باشند لهذا فرمود [اینا له لحافظون] یعنی ما حفاظت این کلام
 که پاره پاره منتشر فرستادیم خواهیم فرمود و از دست
 مخالفان آفرا ضایع شدن نتوانم داد و هیچگونه نزدیک و
 تفحص و تبدیل در آن نخواهد افتاد پس ایقایی این
 وعده صادق آید بدین وجه پرتو ظهور انگذ که از اصحاب

کرام رهوان الله تعالى عليهم اجمعين آن آیات و سور را
 در الواح صدور محفوظ و مسطور کردند بلکه منتشر در عصب و
 لحناف و رقاع جا بجای سور و سوره را بقید کتابت هم در آوردند
 چنانچه قول زید بن ثابت رضی الله عنه نیکو دلالت میکند
 بر این معنی چنانکه بیان فرموده است جمع کردن قرآن
 را از عصب و لحناف و رقاع و سینه های مردان و نیز حارث
 محاسبی رحمه الله علیه در فهم الحزن گفته است که کتابت
 قرآن مستحدث نیست و بود آنحضرت که امر میکرد بکتابت
 آن ولیکن متفرق بوده در رقاع یعنی پاره های پوست یا
 کاغذ فاما بعد انقراض زمان نبوت طی صاحبها الصلوة والسلام
 صحابه کرام رضی الله عنهم اجمعین باهم مشورت فرموده
 آن جمله سور متفرقه را در یک جلد جمع فرمودند پس آن
 جمع و ترتیب بسبیل تواتر رواج و اشتها و یادته ازان زمان
 تا اذوقت باقیست تفاوت سرمو دران حادث نشده و
 چون این جمع و ترتیب و نقل و کتابت فعل بشریست
 وقوع تغایر و تخالف در انحصاری آن یا ظهور نقص آیتی
 دران منافی با صیانت اصل قرآن ندارد چه اصل
 قرآن بجائیکه قبل از اراده ترتیب محفوظ و مصون بوده
 در وقت ترتیب و وقت ظهور نقص این آیه نیز همچنان
 محفوظ و مصون بوده غایه ما فی الباب انکه اینه مذکوره

در آنوقت از یاد حضرات جامعان قرآن رفته بود بلکه اگر
 ندیکو تامل بکار رود آن آیه میانت مایه از یاد ایشان هم
 نرفته بود چنانچه عبارت فقدت آیه من الاحزاب حین
 نسخنا المصحف قد کنت اجمع رسول الله صلی الله
 علیه و سلم یقرء بها فالتمسناها صریح دلالت در دارد بر آنکه
 از یاد رفتنش بسبیل ذهل بوده نه بطریق نسیان غرضه
 ظهور نقص یک آیه نشده بود مگر در نفس جمع و
 ترتیب حضرات جامعان قرآن و بعد اتمام ترتیب هرگاه
 مابین این نسخه جامعه منقول و الواح ناطقه منقول عنها
 که صدور صحابه کرام بود تطبیق و توفیق بکار رفت و نظر
 مگر تفحص و تصحیح و تنقیح کرده اند آن نقص از نفس
 ترتیب ایشان هم مذهب شد و دگر درین نسخه مرتبه
 که بدر آسا تدریجا بمراتب استکمال خود رسیده است
 نقصانی و قصوری باقی نماند پس اینقدر تاخیر که در
 اندراج این مذکوره رداده بقصورتی بشروه حضرات جامعان
 قرآن بود نه بنقصان اصل قرآن و وقوع این تهاون و تاخیر
 و تکمیل بعد التقصیر از حضرات جامعان قرآن بمنابه
 بود که در وقت نقل و کتابت صفحه یا سطر از قلم
 کتب باقی ماند و کاتب در وقت مقابله و تصحیح آن
 صفحه یا سطر باقدا نده را از پس بنویسد و بکمیل

نسخه منقوله پردازد و نقصانش را دنع سازد لهذا درینقدر
تأخیر و تقصیر که فعل بشری را ازان گزیر نباشد متوجه
شدن نقص نقص بفسخ منقول هرگز معقول و بنوعی
مزارار قبول نمی تواند شد الحاح عمل حضرت حافظ حقیقی
کلام مقدس خود را به موجب وعده عاقله بهر اسبابی و
بجوئی که خواست حراست فرمود اول بصدور حضرات
صحابه الالباب مصون و مخزون داشت بعد ازان سببی
دیگر بجهت حفظ و حراستش برانگیخت و جمع آوری جمله
صور و آیاتش را بیکجا در دل صحابه کرام ریخت بلکه
اگر بظن غور و تأمل نگریسته شود قرآن شریف تا این
زمان بهمین حفاظت مدور مصون و محصور مانده است
و مقرر اصلیش درین جهان همین الواح مدور مومنان
است از زمان صحابه کرام الی یومنا هذا هزاران هزار
حفاظ قرآن و عالمان علوم ان قرنا بعد قرن پیدا گردیدند و
وسایل و معدات مسلمة حفظ و نقل قرآن و بقا و اجرای
ان بهبیل توالی و تواتر واقع شدند و آنچه ما بین اندوختن
موقوف و مسطور است نیز برای اعانت قرآن محفوظ فی
الصدور است تا در وقت اشتباه و التباس تطبیق محفوظ
با مسطور نموده نقش ذهول و اشتباه را که احیاناً در عالم
بشریست حادث میگردد از صفحه خاطر زوده باشد و

نیز قرآن مکذوب را در تعلیم و تلاوت مبتدیان و عوام نفع
 تمام است پس قرآن منزل هم بسلسله الواح ناطقه صدور و هم
 بهبیل تواتر و توالی نسخ صامته یعنی مجلدات مکذوبه
 نامحصور محفوظ و محروس از هرگونه قصور و نقور بوده است
 نقصان يك حرفي با حرکتی در هیچ زمانی قبول نکرده
 و اگر امکان وقوع زیادت و نقصان در قرآن بودی احتمال
 و قوعش بعد جمع و ترتیب نهست بقبل آن زیاده تر بود
 زیرا که عرصه عدم جمع و ترتیب نسبت بزمان جمع و ترتیب
 اقل قلیل است معینا زور و ترقی اسلام بدهد برکات مهیا
 صحابه کرام بعدی رسیده بود که در حرمین شریفین نامی
 از مشرکین و اهل خلاف باقی نمانده و جمله اهل یقین
 دل داده اعانت اعلام بودند و درین کار هر دم بجای کوشش
 می نمودند پس صیانت این کلام مقدس در عرصه اقل
 قلیل لایسما با همه ارتفاع موانع و اجتماع هرگونه موانع
 و اسباب دران ملک چندان دشوار نبود بخلاف ازمنه
 دیگر یعنی بعد جمع و ترتیب قرآن و انقراض زمان صحابه
 که متبدعان و اهل هوا و اصحاب خلاف و ارباب نفاق
 روز بروز زیاده تر شدند و بمقابله های صعب که در عهد
 صحابه کرام با اهل فارس و مصر و روم و غیره بلاد دور دست
 واقع گردیده تعداد معاندان این دین متین از یک بیک

هزار رشیده و همت و مصر و فیتی که صحابه کرام را
 رضي الله عنهم اجمعين در اعانت دين و اعلاي کلمه الحق
 بود بعد ايشان عشر عشيران در ديگران نمايند علامه برين
 نسخه هاي قران شريف در ديگر بلاد و امصار و اطراف
 و اقطار که موطن و مسکن هزاران هزار اهل عباد و انکار
 بود رواج و اشتها و انقسام و انتشار يافت و ظاهرست که
 دران بلاد منکران را بسبب کثرت و جمعيت حيل و
 تدابير تحريف و تغدير پس بسير و غير وقت پذير بوده
 پس بارصف هجوم اينجمله اعيان برهمی و خرابی درينقدر
 زمان کثير بلکه اکثر که يک هزار و دويست و هشتاد و دو سال
 از عهد هجرت حضرت خير الانام عليه الصلوة و السلام
 منقضي شده است نقصان ادنی حرف و حرکت نيز در قران
 نه افتاد اگر نسخه امام يادگر نسخ انعهد و قرب انعهد فرخ
 فرجام را با نسخ اينوقت تطبیق دهند يا جمله مصاحف
 موجوده را بر اصل نسخه قران که بموجب روايات متواتره
 صحيحه مثبت گردیده است عرضه نمايند تفاوت ادنی
 حرف و حرکت هم نتوانند يافت پس اکمل وجوه صيانت
 قران که اهل اسلام بان نازند و بطريق اقتضای مذکور سازند
 صيانت در وقت بدء اسلام بوده يا صيانت بعد انقراض
 عهد صحابه کرام و تابعين عظام و تبعه تابعين عالمقام

زیرا که در بدء عهد اسلام دین اسلام ضعیفی تمام داشت
 فقط بحکم دانه بود که در زمینش کاشته باشند و اضافت
 و تخریش بادی هبیبی ممکن باشد اما بعد زمانی
 چون آن دانه شطاء بر آورد و بمقتضای کزرج اخرج شطاه
 نازوه فاستغلاظ فاستوی علی هر قه عجیب ا'زراج * رفته رفته
 سربلندی و تدومندی ها یافت صیانت و خدمت آن
 درخت تذاور نسبت بصیانت دانه و حراست اول زمانه
 اسهل و اهون تر گردید و چندان وقت طلب نمائند و بعد
 زمانی چون اصحاب و تابعین و تبعه تابعین منقرض
 شد و حارسان آن درخت رخت از باغ جهان بر بستند و
 بانقضای موسم بهار اسلام زاغ و زغن بجای زمزمه سنجان
 این چنین نشستند و قاطعان این شجر بارور هزاران هزار
 پاکه زیاده از شمار از چار سو هجوم آوردند و در بیخ کدی
 و تیشه زنی ها قصوری نکردند باوصف وزیدن این
 همه بان های تند حوادث از صدها سال بشدت و
 طغیانی کمال بادی برگی هم از آن شجر آسیبی نرسیده
 است این صیانت البتة مومنان را سرمایه ناز و دلیل
 کامل اعجاز است پاکه اگر بغور بنگرند او سبحانه و عده
 صیانت این کلام ثمر موده است مگر از دست مخالفان و
 بزمنه و امکنه کثرت و جمعیت شان نه از دست معتقدان

و ناصران و ترقیخواهان دین اسلام و به عهد دولت
و بلاد مملکت این معشر عالیهمقام که خود نفس ترقی
دادن اهل اسلام موجب میبانت این کلام اعجاز نظام است
و بعد پس اصل ایفای وعده میبانت در عهد دولت
معاندان و بلاد غلبه و کثرت و جمعیت ایشان بود که
بعد جمع و ترتیب قرآن و انقراض زمان صحابه و تابعین و
تبعه تابعین ظهور نمود این بود تقریر جواب هر سه شبهات
مذکوره (۱۰) اعتراض نسخ و انسانی بعضی آیات و ظهور
احتیاج قراءات و لغات پس نه قانع میبانت است زیرا که
میبانت عبارتست از حفظ غیبی الهی که بسبب آن
معاندان دست بر تحریف قرآن نیافتند و ظاهر است
که نسخ و انسانی آیات چنانکه در قرآن شریف وارد
است تدوین آن خود از متکلم این کلام حضرت ملک عالم
است نه از معاندان ناکم و همچنین قراءات سبعه مختلفه
همه متواتر و ثابت اند بی شبهه و بر همه احکام قنیت
از صحت صلوة و حرمت مس محدث و جذب و احوال
آن مترتب است و شک نیست که بطریقی که نقل و
روایت قرآن بوقوع آمده است بهمان طریق اختلاف
قراءات نیز ثابت شده لهذا فرموده است آنحضرت انزل
القرآن علی سبعة احرف رواه ابن مسعود رضی الله عنه

و نیز همچنین خوانده و نوشته شدن قرآن شریف از عهد
 آنحضرت علیه السلام تا زمان عثمان رضی الله عنه در
 لغات سبعة عرب یعنی لغت قریش و طى و عوازن و اهل
 یمن و ثقیف و هذیل و بنی تمیم که مشهور بفصاحت اند
 بامرالهی و اذن آنحضرت بود نه بتحریر صحرفی و مبدش
 ان بوده که اول چون قرآن نازل شد بلغت قریش بود که
 لغت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و هرگاه بر سایر عرب
 تکلم بدان شاق آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم توسعه درین
 امر از حضرت رب العزت درخواست بموجب التماس ان
 حضرت امر شد که هر کس بلغت خود بخواند پس میخواندند
 همچنین تا زمان عثمان رضی الله عنه و چون وی رضی الله
 عنه مصاحف متعدده بنویسند و ببلاد اسلام فرستاد فقط
 بر همان یک لغت اصلیه قرار داد و رواج دیگر لغات را
 موقوف فرمود بجهت مشاهده اختلاف مردم با یکدیگر
 حتی که تکفیر بعضی مر بعضی دیگر را ازین چون جمله
 کارهای اینعالم متضمن بر مصالح و اسباب است در ابتدای
 عهد اسلام توسعه درین امر مناسب وقت بوده و هرگاه
 ترویج دین متین و کثرت و جمعیت مسلمانان بخوبی
 تمام صورت یست و رواج قرآن شریف بوجه کامل بظهور
 پیوست ان توسعه را که محض بنابر ضرورت و مصلحت

روز کی چند تجویز فرموده بودند بعد رفع ضرورت موقوف
 نمودند گویا این اجازت دادن و باز منع فرمودن مائلی
 آن بوده که امتداد شفیق در ابتدای تعلیم مبتدیان نظر
 بنادانی یا کم شوقی ایشان فرموده زیاد تر سخت گیری
 نسبت بحال ایشان روا ندارد و بار مشقت زیاده از
 طاقت و لیاقت ایشان برایشان نافزاید و بادی حق
 تلفظ بعضی لغات مشکله ایشان را معذور داشته بر نهجیکه
 از زبان ایشان بر آید اكتفا فرماید و تصحیح آن لغات
 از ایشان جز بتسهیل و تدریج نخواهد تا آنکه بعد زمانی
 چون استعداد و شوق ایشان کامل گردد و مذاق ایشان
 چاشنی الفاظ و معانی دریابد انوقت توسعه و سهل
 گیری را از ایشان باز دارد و بعد ازان ایشان را معذور
 درین امر نه انکار الحاصل جایز فرمودن و منع نمودن
 توسعه هر دو بذاب ضرورت و مبتدئی بر کمال مصلحت
 بوده بلکه اگر بغور بنگرند اینقسم توسعه و تسهیل تا
 اینوقت هم عنوز درین خصوص جاری ست بکلی
 موقوف نشده لهذا کسانیکه قدرت بر تمیز مخارج و
 ادای آن ندارند و در صد و سین دال و زار دال و
 ضاد و حا و ها امتیاز نه نموده بتلوات قرآن شریف لغات
 مغائر از لغات اصل قرأت کنند حکم شرع شریف از

ایشان بر همان تلفظ قدر امکانی کفایت فرموده
 است و ایشان را منع از تلاوت قرآن یا قُرْآن آن در نهان
 نه نموده و از جمله دلائل قرائست آنچه صاحب اتقان
 فی علوم القرآن رحمة الله علیه در بیان معنی آیه [وَاَوْ
 كُنْ مِنْ عَذَابِ غَيْرِ اللَّهِ لَوْ جِدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا] از امام
 غزالی علیه الرحمة آورده است فوله و او كُنْ مِنْ عَذَابِ
 غَيْرِ اللَّهِ لَوْ جِدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا فاجاب الاختلاف لفظ
 مشترك بین معان و ایض المراك نفی اختلاف الناس فيه
 بل نفی الاختلاف عن ذات القرآن یقال هذا كلام مختلف
 ای لا يشبه اوله اخرة فی الفصاحة اوهو مختلف ای
 بعضها يدعو الي الدين و بعضها يدعو الى الدنيا اوهو
 مختلف النظم فبعضه على وزن الشعر و بعضه منزهج و
 بعضه على اسلوب مخصوص في الجزالة و بعضه على اسلوب
 يخالفه و كلام الله منزهة عن هذه الاختلافات فانه على
 منهج واحد في النظم مناسبات اوله او اخرة و على درجة
 واحدة في غاية الفصاحة فليس يشتمل على الغث و
 السمين و مسروق لمعني واحد و هو دعوة الخلق الى الله
 تعالى و صرفهم عن الدنيا الي الدين و كلام الانبياء
 يتطرق اليه هذه الاختلافات ان كلام الشعراء و المرسلين اذا
 قيس عليه وجد فيه اختلاف في منهج النظم ثم اختلاف

فى درجات الفصاحة بل فى اصل الفصاحة حتى
 يشتمل على الغنى والسمين ولا تتشابه رسالتان ولا
 قصيدتان بل تشتمل قصيدة على ابيات فصيحة و
 ابيات سخيصة و كذلك تشتمل القصائد و الاشعار على
 اغراض مختلفة لان الشعراء و الفصحاء فى كل واحد يهيمون
 بناترة يمدحون الدنيا بناترة يذمونها و نارة يمدحون الجبن
 و يسمونها عريفا و نارة يذمونه و يسمونه ضعفا و نارة
 يمدحون الشجاعة و يسمونها غرامة و نارة يذمونها و
 يسمونها تهورا و لا ينفك كلام ادمى عن هذه الاختلافات
 لان منشأها اختلاف الاغراض و الاحوال و الانسان تختلف
 احواله فتساعد الفصاحة عند انبساط الطبع و نرحه و
 تنعذر عليه عند الانقباض و لذلك تختلف اغراضه فيميل
 الى الشئ مرة و يميل عنه اخرى فيوجب ذلك اختلافنا
 فى كلامه بالضرورة فلا يصادف انسان يتكلم فى ثلاث و
 عشرين سنة و هى مدة نزول القرآن فيتكلم على غرض واحد
 و منهاج واحد و لقد كان النبي صلى الله عليه و سلم بشرا
 تختلف احواله فلو كان هذا كلامه او كلام غيره من البشر لوجد
 فيه اختلاف كثير انتهى * و از جمله دلايل قرآنست حججيكه
 امام رازى عليه الرحمة در تفسير كبير بتفسير آيه و افي
 الهدايه [و ماكان هذا القرآن ان يفتدى من دون الله و

لكن تصدبق الذي بين يديه و تفصيل الكتاب لربيب فيه
 من رب العالمين [بيان نمودة ست قوله و تقرير هذه الحجة
 من وجوه * احدها ان محمد عليه السلام كان رجلا اميا ما سافر
 الى بلدة لاجل التعلم و ما كانت مكة بلدة العلماء و ساكن
 فيها شئ من كتب العلم ثم انه عليه السلام اتى بهذا
 القرآن فكان هذا الفران مشتملا على اقاصيص الارلين و
 القوم كانوا في غاية العداوة له فلو لم تكن هذه الاقاصيص
 مرافقة لما في التوراة والانجيل لقدحوا فيه و الباغوا في الطعن
 فيه و قالوا له انك جئت بهذه الاقاصيص لا كما ينبغي فلما
 لم يقل احد ذلك مع شدة حرصهم على الطعن فيه و على
 تدبيح صورته علمنا انه اتى بتلك الاقاصيص مطابقة لما في
 التوراة و الانجيل مع انه ما طالعهما و لا تلمن لاحد فيهما
 و ذلك يدل على انه عليه السلام انما اخبر عن هذه الاشياء
 بوحي من قبل الله تعالى * الحجة الثانية ان كتب الله المنزلة
 دلت على مقدم محمد عليه السلام على ما استقصينا في
 تقريره في سورة البقرة في تفسير قوله تعالى [و افوا
 بعهدي اوف بعهدكم و اذا كان الامر كذلك كان مجرى
 محمد عليه السلام تصديقا لما في تلك الكتب من الإشارة
 بمجيئه صلى الله عليه وسلم فكان هذا عبارة عن تصديق
 الذي بين يديه * الحجة الثالثة انه عليه السلام اخبر في

القرآن عن الغيوب الكثيرة في المستقبل ووقعت مطابقة لذلك
 أخبر كقوله تعالى [اَلَمْ غَلَبَتْ الرُّومُ فِي اَدْنٰى الْاَرْضِ]
 وكقوله تعالى [لَقَدْ مَدَقَّ اللّٰهُ رَسُوْلَهُ الرَّوْمِ بِالْحَقِّ]
 وكقوله [وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ
 لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِى الْاَرْضِ] وذلك يدل على ان الاخبار عن
 هذه الغيوب المستقبلة انما حصل بالوحى من الله تعالى
 فكان ذلك عبارة عن تصديق الذى بين يديه فالوجهان
 الاولان اخبار عن الغيوب الماضية * والوجه الثالث اخبار عن
 الغيوب المستقبلة و مجموعها عبارة عن تصديق الذى بين
 يديه * النوع الثانى من الدلائل المذكورة فى هذه الآية قوله
 تعالى وتفصيل كلشئ واعلم ان الناس اختلفوا فى ان
 القرآن معجز من ابي الوجوه فقال بعضهم انه معجز لاشتماله
 على الاخبار عن الغيوب الماضية والمستقبلة وهذا هو المراد
 من قوله [تصديق الذى بين يديه] ومنهم من قال
 انه معجز لاشتماله على العلوم الكثيرة واليه الاشارة بقوله
 وتفصيل كلشئ وتحقيق الكلام في هذا الباب ان
 العلوم اما ان تكون دينية او ايمت دينية ولاشك ان القسم
 الاول ارفع حالا واعظم شاناً و اكمل درجة من القسم الثانى
 واما العلوم الدينية فاما ان تكون علم العقائد والاديان واما
 ان تكون علم الاعمال اما علم العقائد والاديان فهو عبارة عن

معرفة الله تعالى وملائكته وكتبه ورسوله واليوم الآخر اما معرفة
 الله تعالى فهو عبارة عن معرفة ذاته ومعرفة صفات جلاله و
 معرفة صفات اكرامه ومعرفة افعاله ومعرفة احكامه ومعرفة
 اسمائه والقرآن مشتمل على دلائل هذه المسائل وتغاريبها
 وتفاصيلها على وجه لا يحصى شيء من الكذب بل لا يقرب منه
 شيء من المصنفات واما علم الاعمال فهو اما ان يكون عبارة
 عن علم التكليف المتعلقة بالظواهر وهو علم الفقه ومعلوم ان
 جميع الفقهاء انما استنبطوا مباحثهم من القرآن واما ان يكون
 علم بصدقية الباطن وريضة القلوب وقد حصل في القرآن
 من مباحث هذا العلم ما لا يمكن ان يوجد في غيره كقوله [خذوا عفو
 أمر بالمعروف واعدوا عن الجاهلین] وقوله [ان الله يأمر
 بالعدل والاحسان واليتامى القريبى وينهى عن الفحشاء
 والمنكر والبغى] فتثبت ان القرآن مشتمل على تفاصيل
 جميع العلوم الشريفة عقلية ونقلية اشتمالا يمنع حصوله
 في سائر الكتب فكان ذلك معجزا واليه الاشارة بقوله [و
 تفصيل الكتاب اما قوله لا ريب فيه من رب العالمين] فتقريرة
 ان الكتاب اطويل المشتمل على هذه العلوم الكثيرة لابد ان
 يشتمل على نوع من انواع التناقض وحيث خلى هذا الكتاب
 عنه علمنا انه من عند الله وبوحده وتفرده ونظيره قوله
 تعالى [ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا]

انتهی * و از جمله دلائل قرآنست برا هیئتی که صاحب
فتح العزیز قدس سره العزیز در ضمن بیان ایه وافی الهدایه
[و ان کفتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا] افاده فرموده است
قوله و این هم یعنی طالب مثل انصر صورتی از صور این
قرآن در نهایت فصاحت و بلاغت بغایر ارجای غنای و
وسهل گیر نیست والا این کلام چیزهای دیگر هم دارد سواي
فصاحت و بلاغت که اگر تذبح ان چیزها از شما در خواسته
شود کار بر شما بسیار دشوار افتد اول آنکه اسلوب این کلام
مخالف اسالیب کلام بشریست خصوصا در مطالع و مقاطع
صور دیم آنکه از مذاقض و اختلال مبدا و منزه مت سیوم
آنکه مشتمل بر اخبار غیب مت قصص ماضیه قرون
گذشته دران بی مطالعه کتاب و مراجعت تواریخ به تفصیل
تمام مذکور ست و وقائع آینده نیز جائی بتصریح و جائی
بتلویح از وی معلوم میشود و ان وقائع مطابق آنچه دران
مذکور ست می افتد باز چون درین کلام تامل کنیم درین
کلام وجوه بسیار مقتضی نقصان فصاحت ست و معینا در
فصاحت به نهایت رسیده ست از اینجا پی توان برد که غیر
از قادر توانا کسی نیست - که باوجود این موانع این قسم
کلامی را که در فصاحت و بلاغت بنهایتش رسیده تالیف
تواند نمود و از جمله موانع آنست که فصاحت عرب و دیگر

فرقه های انام بیشتر در وصف چیزهای که دیده و شنیده باشند مثل شتر و اسب و غلام و کنیزک و فرزند و پادشاهت و جنگ و غارت و امثال ذلک پیش نمیروند و درین کلام از بن چیزها غیر از قدر قلیل مذکور نیست بیشتر درین کلام مذکور چیزهاییست که کسی آنها را ندیده و نشنیده و در بیان اینچیزها رعایت تشبیهات دقیقه و استعارات بلیغه مقدر هیچ فرقه نیست و از انجمله آنست که درین کلام رعایت طریق صدق و اجتناب از کذب بذهانت واقع شده و باوجود رعایت این طریقه و اجتناب از کذب بمبالغه نظم و نثر رکاکت و خفاست پیدا میکند و لهذا گفته اند احسن الشعر کذبه یعنی هر قدر در شعر مبالغه بسیار شود همانقدر لطف پیدا میکند و از انجمله آنست که ناظم شعر و همچنین نثر نویس چون کلام را در بیان قصه و بهتن مضمون مکرر میکند کلام او در بار دوم از رتبه علمی افتد و نقصان می پذیرد و درین کلام هر جا تکرار فرموده اند لطف زائد بهم رسانیده را از انجمله آنست که کلام چون طویل میشود رعایت فصاحت و بلاغت دران خیلی دشوار می افتد و لابد در بعضی مواضع از درجه علیا ساقط میگردد و این کلام باوجود این طول در هیچ جا از درجه علیا ساقط نشده و از انجمله آنست که مضامین این کلام واجب

کردن معیادانات شاقه همت و حرام کردن لذائذ و مشتهیات
 نفس و تحریص مردم بر زهد در دنیا و بذل مال و غیر بر
 مصائب و یاد کردن موت و توجه باخورت و ظاهرست
 که در بیان این امور دائره بلاغت خیلی تنگ می شود و
 از انجمله آنست که هیچ شاعر و نثر نویس نیست الا که
 سلیقه ادبی یک مضمون در کلام او غالب میشود بعضی
 در بیان حسن معشوقان قدرت تمام دارند و بعضی در بزم
 و بعضی در رزم و بعضی در هجو و لهذا استادان عرب
 گفته اند که امر القیص در بیان حسن زنان و صفت
 اسپان بے نظیرست و نابغه رزم را خوب می ورزد و
 واعشی مجلس شراب و طرب و رقص و تماشا را خوب بیان
 می کند و زهیر در عرض مطلب ؛ اظهار طمع قدرت خوب
 دارد و این کلام را چون نیک بنگریم در هر فن بی نظیرست
 در ترغیب این یک آیتش کافیهست [فلا تعلم نفس ما
 اخفی لهم من قرة اعین] و در ترهیب این آیت [و خاب
 کل جبار عنید من وراثه جهنم و یسقی من ماء صدید
 یتجرعه ولا یکان یسغفه و یأثیه الموت من کل مکان و ما هو
 بمیت] و در زجر و توبیخ این آیت [فکلا اخذنا بذنبه منمهم
 من ارحلنا علیه حاصبا و منهم من اخذته الصیحه و منهم
 من خسفنا به الارض و منهم من افرقنا] و در وعظ و عبرت

این آیه ادراست ان متعلمهم سنین ثم جاءهم ما كانوا یوعدون
 ما اغنی عنهم ما كانوا یتمنعون [و در الهیات این ایه [۱] را
 یعلم ما تحمل کل انشی و ما تغیض الارحام و ما تزید
 و کل شیء عنده بمقدار عالم الغیب والشهادة الکبیر المتعال]
 و از آن جمله آنست که این کلام اصل علوم دقیقه است مثل
 علم عقائد و منظره با اهل ادیان بطله و علم اصول الفقه
 و علم الفقه و علم احوال و علم اخلاق و دیگر علوم باریک
 و در بیان این قسم غوامض راه بلاغت را پیمودن مقدر بر بشر
 نیست اگر نثار بلیغ را فرمایش کند که یکنو مسئله
 منطبق را بعبارت رنگین بنویسد یا یکنو مسئله فرائض را
 بکلام بلیغ ادا نماید هرگز اذرا ممکن نخواهد شد پس ازین
 چیزها بالیقین خواهند دریافت که این کلام بشری
 نیست کلام الهی است انتهای * الحاصل نوعیکه حقیقت و
 استحسان قرآن بادل قاطعه و حجج ساطعه بالبداهه ثابت
 همچنان حقیقت و استحسان حجج و ما یبعلق به نیز لامحاله
 متحقق فان ثبوت الكل يستلزم ثبوت کل جزء منها و اگر
 گفته آید که متکفل بیان جزئیات حجج نگردیده است مگر
 احادیث نبویه علی صاحبها الانب الصلوات و التسلیمات پس
 خصوصیات مبینة ان متفرع بر ادله ثبوت ثبوت است نه بر
 ادله ثبوت قرآن گویم هم یگویی از حجج قاطعه و براهین

ساطعه ائدات نبوت معجزه قرآن است بلکه این معجزه قاهره
 اعظم ادله آنست لهذا بمقتضای فرع الشی فرع له
 خصوصیات افعال و جزئیات اعمال حج را نیز در رنگ اصل
 مسئله حج فرع نبوت قرآن توان گفت و سودای و همة
 شرک درین افعال و اعمال که بسر معترض پلچیده مدفوع
 است چه بنای شرک بر نیت و اعتقاد است نه بر صورت
 افعال عباد و هرگاه در تمامی مناسک جز تعظیم معبود
 حقیقی مذوی نیست پس توهم شرک که بر تعظیم بالذات
 غیر خدا ابتدا دارد مرتفع باشد غایت اینکه در بعضی
 مواضع بظاهر تعظیم احجار و غیره متوهم میگردند اما اگر
 بمعنی نگرند و اصول مثبتة حج را بران خصوصیات تطبیق
 دهند خواهند دانست که عبادت غیر حق اصلا شرعی
 نبوده و این اعمال و اعمال را ادنی شائبه شرک هم مس
 نموده است باقی ماند وجوه و اسرار افعال و اعمال مذکوره
 پس ظاهر است که حاصل کردن علم آن همه وجوه و اسرار
 لازم و ضرور نیست زور که بغجوی غرای لا یکاف الله نفسا
 [الاوسعها] هر فرد بشر بدریافت دقائق حقائق مکلف و
 مامور نیست علاوه برین ارباب خبرت و کدایت نیکو
 دانند که سلاطین دنیویه که باتفاق و مشاورت عقلا قواعد و
 احکام ملکیه را بنا نهند بماست که عقل اوساط الناس

بادراك وجوه بعضی ازان در نرمد بلکه عقلای کامل بصدد
 عدم واقفیت از رموز و مصالح مملکة بدریانت وجه
 و واشکانت کذب بعضی امور معذور و معترف بقصور
 باشند لیکن این قدر به یقین دانند که چون تقرر این
 همه احکام و قواعد باتفاق آزادی مدبران سلطنت و
 تجویز دانیان فزون تمدن و هیامت بعمل آمده است
 همانکه هیچ حکمی وقاعدۀ ازان خالی از اغراض و
 مصالح و وجوه و منافع نتواند بود لهذا حکم خطا بر
 قواعد و احکام مذکوره در صورت عدم انکشاف وجه و
 انتغای ظهور کذب هم مسلم ندارند و بداعت نقدان اطلاع
 بر مصالح مملکة خود را بدرک حقیقتش معذور انگارند
 و لدعم ما قال بعض اوای الالباب فی هذا الباب
 رموز مصالحت ملک خسروان دانند
 گدایی گوشه نشینی تو عانظا مخروش

این ست گمان عقلا نسبت باحکام دقیقه و قوانین
 غامضه سلاطین دنیا با آنکه احکام و قیاسات بشری از
 احتمال خطای نظری هرگز مصون و بری نمیتواند شد
 فما ظن الغافل بما مر بهیم العلیم الحکیم الذی خلق العقل
 والعلاء و الحکمة و الحکماء فانه اعلم بمصالح العباد و
 احکم بطرق الرشاد و اگر کسی گوید که خداوند ذوالقدر

و الجلال محتاج مصالح نیست لهذا قیاس احکامش بر احکام ملوک دنیا قیاس مع الفارق باشد گویم آری او سبحانه محتاج مصالح هرگز نیست و اما بندگان محتاج اند بمصالح او سبحانه مصالح مالکیه برای نفع ذاتی ملوک و دیگر بنی نوع خود شانهست و مصالح الهیه برای بندگان است آن بنا بر احتیاج و ضرورت است و این از رهگذر محض فضل و اظهار صفت حکمت اتمی *
 لیکن چون بعضی باین دلیل بسند خاطر پسند اکتفا نکنند و بخواهش حکم و نکات و حجج و بیانات منامک حج دست استبداد بدامن طلب زنند ناچار سطره چند اندرین باب منسلک سلک تحریر و منخرط سلسله تسطیر نمودن لازم افتاده مخفی نماند که حاصل اعتراض معترضان نسبت مسلمان زعم ثبوت شرک است در فرقه عالیه اسلامیة یا اثبات مجرک اعمال و افعال خلاف قبول عقول در صورت اول نسبت شرک بافعال و عبادات اهل اسلام سراسر خلاف و ناشی از کمال بیخردی و اعتساف چه هر کس که بعقاید و احوال و احکام و اعمال فرقه عالیه اسلامیة ادنی واقفیتی دارد نیک میداند که در اجتناب از جمله اقسام شرک و تجرید توجه به معبود حقیقی که نزد این طایفه عالیه معبر بوزن الورا

است و از ادراك عقول و انهام و دخل ظنون و قیاسات و اوهام مغز و مبدرا ست هیچ فرقه چون اهل اسلام بذل همت و اهتمام نکرده است افعال و حرکاتیکه مختص بعبادت حق الهی این معشر عالی سواي ذات جذاب احدیت نسبت احدی از ملائکه و انبیاء صرف آنرا جایز ندارند و اشراک ما سوا الله را در عبادتی از عبادات کفر محض و زندقه صرف شمارند و اخص ترین اعمال عبادت نزد این فرقه عملیه سجده است بسبب کمال تذلل و فروتنی که در آنست فلهذا سجده را سواي خداوند جل و علی اشقی من الاشیاء روا ندارند و اما سجده که بطرف کعبه کردن و کعبه را ببيت الله قرار دهند ذات کعبه صرف مسجود الیه این سجده واقع است و مسجود له نیست مگر ذات حضرت احد مطلق ممد بر حق چون اظهار تذلل و فروتنی در سجده بیشتر و علامت اخلاص کامل تربود لهذا حضرت حق سبحانه این سجده را از بدوگان مختص برای ذات خاص خود فرمود و از آنجا که سجده بی جهت هرگز نده آید و ذات حضرت حق مبدرا از جهات ست کعبه معظم را بیت مکرم خود قرار داد تا تمامی بدوگان از خواص و عوام ضبطی در عبادت بدست آرند و اجتماع قلوب را بر صورت چنانکه بر مذهبست

ذایع انکارند پس اضافت بیست بظرف او تعالی محض
 بغایر شرافت است و الا ذات او سبحانه منزله است از
 نسبت ظرفیت و مظهریت : خالق حمل از سنه و امکنه
 و جهات و تشخصات است و بیست مکرم خود مانند
 دیگر امکنه و اشیا مخلوق و محاط ذات او است تعالی
 شان راوا کبیرا * و در اینجا دو ایراد است * تقریر اول آنکه
 چون عبادت در اصل عبارت از تعظیم است و مناط مطلق
 تعظیم خاصه تعظیم او سبحانه که علام الغیوب و خبیر و
 بصیر بما فی القلوب است بر باطن بود نه بر ظاهر و اگر
 ظاهر را در تعظیم اعتدای بودی حضرت شارع عبادات
 مجانی و مرانیین و مستهزئین را لغو محض و بی حاصل
 بحث نفوسودی معینا مدار تکلیف نیز در حقیقت بر
 باطن است که مدرك معقولات است چه تکلیف بی واسطه
 اختیار که بدون ادراک معقولات محال است ممکن نمی
 تواند شد پس بر مجرد عبادت قلبی که خضوع و خشوع
 و فکر و فکر و معرفت است کفای نفرونده تکلیفات جسمانی
 را چرا بر یزدگان افزوده اند ضرورت نزدیک این قسم عبادات
 جسمانی بیان کردن می باید تا ضرورت قبله برای
 جهتیک که اثباتش میدنی برانست مسلم نموده آید و جواب
 این ایراد آن است که اگرچه در حقیقت مکلف و عامر

بواطن است که معبر بود بقلوب و ارواح و نفوس اما چون
 قلوب و ارواح و نفوس غیر محسوس است و باطن را مظهر
 آثار جز ظاهر نبود لهذا اتمام حجت بر مکلفین خواسته
 تکلیفات ظواهر را برای دلالت بر اخلاص و انقیاد بواطن
 مقرر فرموده اند و بر مجرد عبادت قایمی اکتفا نه نموده
 پس ظاهر اعضای جسمانی که مصدر ظهور و مظهر مصدر
 اوامر و احکام است جزا له بطن نبود لان نسبت الظاهر الی
 الباطن کنسبة حركة المفتح الی الید لهذا برای هر فعلی
 از ظواهر مدلولی و برای هر حرکتی مفهومی مقرر شد
 مثلا نهادن پیشانی را بر زمین تعظیم مسجودله مدلول است
 و قیام دست بسته را ثبات قائم پیش من قام هو له و طی
 هذا القیاس دیگر جمله حرکات و سکونات را مفاهیم و مدلولات
 است علاوه برین چون ذکر و فکر و معرفت تامه و تطبیق
 ظاهر بباطن طی وجه الکمال و التمام بر عوام قاصرة العقول
 و الانهام دشوار و خیلی مشکل و گرانبار بود از عوام بر همین
 قدر اکتفا زنت که ترجیح حضرت حق بر غیر او سبحانه
 را نمایند و اراده را بهمین قدر ترجیح دادن توأم سازند
 پس خصوصیت این ندای های پنجگانه در روز و صیام یک
 ماه در سال و حج یکمرتبه در عمر مقرر شده تا فی الجملة
 برهان اخلاص قائم گردد و عوام نا تمام با خواص عالم مقام

در همین قدر اجتهاد شریک دولت باشند و مصون از
حرمان و هلاکت و اما خواص پس اخلاص باطن بتطبیق
ظاهر ازیشان هر لحظه مطلوب ست اگر نفسی به غفلت
گزارند مورد عذاب شوند این است سر عدم اذیتا بر عبادات
قلبی و وجه تزیید عبادات ظاهری کسی اینجا نگوید که
برای مظهریت آثار بواطن اخلاق ظاهره و حسن معاملت با
مخلوقات چه کم بود که دیگر تکالیفات جسمانی بران افزود
زیرا چه حسن اخلاق و معاملت از عادات مت نه از
عبادات هان باعتبار العمل بها تبعاً لِحکمه و رضائه تعالی
البتّه این عادات از قبیل عبادات شمرده می شود اما
آیدان ان اقتضای انسانیت باشد نه عبودیت و نیز مخصوص
بملتی از ملل و دینی از ادیان نبوده بلکه تخصیص به
مذهبیت هم ندارد چه از لوازم انسانیت است نه مذهبیت
پس مومنان را بان مزید خصوصیت و فضیلت چه گونه
حاصل شدن توانستی و برهان اخلاص و عبودیت بدان
چنان قایم گشتی و نیز کلام در اقامت برهان اخلاص بود
و چون حسن معامله با مخلوق جالب انتفاع دنیویه ست
بطرف عامل لهذا برهان اخلاص نمی تواند شده ایراد دوم
متوجه ست بر آنچه گفته شده از تخصیص سجده بذات
او تعالی تقریرش آنکه اگر سجده از عبادات مخصوصه به

ذات حضرت مهدی - عجله تعالی فرجه - چگونه را بودی سجده ملائکه
 سر حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام را و سجده ابورین
 حضرت یوسف هم حضرت یوسف راضی نبینا و علیهم
 الصلوات و التسلیمات قال الله تعالی [وانی قلنا للملائكة
 اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس] و ایضا قال [و رفع ادویه
 علی العرش و خروا له سجدا] و جوابش از احوال محققین در
 کذب معتبره بسمه رجه ثابت اول آنکه گاهی سجده بمعنی
 رکوع هم آمده کما فی قوله تعالی [و ادخلوا الباب سجدا]
 ای رکعاً دوم آنکه سجده را منقسم نهوده اند بسجده تحمیت
 و سجده عبادت و گویند که سجده تحمیت در اتم سالفة
 برای غیر خدا را بود فاما در ملت اسلام بمشروعیت سلام
 منسوخ گردیده امت و تغارت مابین سجده تحمیت و
 سجده عبادت نزد بعضی صرف باعتبار نیت است و نزد
 بعضی سجده تحمیت عبارت از مجرد انحناء باشد و همین
 امت مختار بعضی محققین در سجده ملائکه و سجده ابورین
 حضرت یوسف علی نبینا و علیهم السلام میوم آنکه گویند
 که سجده ملائکه و سجده ابورین حضرت یوسف علی نبینا و
 علیهم السلام هم برای خدا بود نه برای آدم و یوسف زیرا که
 سجده اول نبوک مدبر بامر الهی پس در حقیقت برای
 امر یعنی خدای توانایی قادر بوده اما سجده دوم پس

چون برای ادای شکر او تعالی بود مقصود و مسجود ان
جز ذات حضرت خداوند ذو الجود و الاحسان نباشد و برین
تقدیر ذات آدم و یوسف علی نبینا وعلیهما السلام در هر دو
سجده نیز از مسجود الیه نبود پس آدم و یوسف علی نبینا
وعلیهما السلام گویا بحکم کعبه مکرمه مسجود الیه واقع شده
بودند نه مسجود لغه و کلمه لام در هر دو مقام برین تقدیر بمعنی
الی باشد یا آنکه بمعنی لاجله گرفته شود کما قال القاضي
البيضاوی رحمه الله تعالی فی تفسیره و خرداله سجدا
ای خروا لاجله سجد الله تعالی شکرا حاصل آنکه در تورات
و اختصاص سجده عبادت بذات او سبحانه نزد اهل اسلام هیچ
محل کلام نه بوده است و شک نیست که بمقتضای انما
الاعمال بالذات مدار اجزیه اعمال عبادت بر نیت ست
و مقصود و مسجود این سجده که بطرف کعبه گزاره میشود
ذات جذاب احدیت مت لیکن ترجیح و اختیار جهت کعبه
برای ادای سجده محض بعبادت امر اوست چلت حکمت
فقط امر او سبحانه مخصص و مرجع واقع شده لهذا سجده
باین جهت جایز و درست آمده و ایست اعتبار التخصیص
هنا الا بامر عز الله کما يدل علیه جواز الصلوة بالتحری
حتى انه لا یلزم اعادتها بعد ما تظهر جهة القبلة وقد روی
عن ابن عمر رضی الله عنهما فی تفسیر قوله تعالی [فایمنا

تولو فثم وجه الله ان الله واسع عليم [انها نزلت في صلوة
المسافرين على الراحلة وقيل في قوم عميت عليهم القبلة
فصلوا الى انحاء مختلفة فلما أصبحوا تبينوا خطاهم وقيل
هي توطئة لنسخ التيممة وتنزيه للمعبود الحقيقي من ان
يكون في حيز اوجهة و چون اين همه دانستی پس بدانکه
جائیکه نفس کعبه مسجد الیه سمت در آنجا هیچ حاجزی
کعبه را از مسجد الیه بودن بر نمی آرد زیراچه مسجد
الیه در حقیقت همانست که حاجد در ذهن خود گرفته
سمت لاغیره همچنان مسجد الیه بودن کعبه مانع و ممانعی
نیست از تراکه مسجد له و مقصود اصل رب کعبه باشد پس
اگرچه مسجد الیه کعبه مکرمه سمت اما مسجد له در
حقیقت رب کعبه سمت که مقصد اصلی و منظور و منوی
ساجدان بود و قال فی عمدة العتدوی ان الکعبة اذا رفعت
عن مکانها لزیارة اصحاب الکرامه ففی تلك الحال جازت
صلوة المتوجهین الی ارضها کذا فی البحر الرائق یعنی
بالتغرض اگر کعبه مکرمه از جای خود برای زیارت بعضی
ارباب برداشته شود و بجای دیگر رود در آن حالت جائز باشد
نماز متوجهان بطرف ارض کعبه ای بطرف سمت اصلی
کعبه پس ازین حکم ظاهر و باهر که قبله در حقیقت
خالی کعبه و زمین اوست که بحکم شرع سمتی بجهت

گزاردن سجده مقرر شده نه سقف و جدار و بدن و اجر و
 احجار و نه هیئت عارضه بیتی که بت ترکیب سقف و
 و جدران حاصل گردیده است چه اگر این همه مسجود الیه
 می بود در صورت انهدام یا برداشته شدن کعبه از محل
 خود شرع شریف سجده بسمت اصلیه اش چگونه تجویز
 فرمودی و نیز تغذیر بنا و تبدیل مواد و صورتهایش
 چنانکه از کتب معتبره چند بار ثابت است هرگز جائز
 نبودی و نیز در محلیکه عین کعبه را مسجود الیه گفته اند
 مراد از آن همان خلأ معین و فضاء متعین است نه عین
 آن چه اگر عین کعبه مسجود الیه بودی نماز گزاردن در
 تپخانه ها و اندرون چاه ها و بالای جبال و اطلال بلند و بر
 بام کعبه مکرمه هرگز درست نمی شد لیکن چون حد قبله
 از زمین هفتم تا عرش است لهذا نماز گزاردن بجایهای
 مذکوره درست آمد کذا فی عالمگیری و قد ذکر صاحب
 کشاف اصطلاحات الفنون ناقلًا عن الکتاب الفقہیة ان
 القبلة لغة الجهة و عرفًا ما یصلی الی نحوها من الارض
 السابعة الی السماء السابعة مما یحاذی الکعبة انتهى * و
 بروایتی جهت قبله تمام مسجد حرم است و بروایتی
 کعبه قبله است برای اهل حرم و حرم برای اهل مکه و
 مکه برای افاقیان و نیز وارد شده که بین المشرقتین قبله

ست برای اهل مغرب و بالعکس و نیت استقبال کعبه را اگرچه در بعضی روایات فرض گفته اند اما صحیح و مقتدی به آنست که فرض نیست بلکه در بدایع و غیره بعضی کتب فقهیه آورده اند که افضل آنست که نیت استقبال کعبه نکند از ممر آنکه اگر محاذات واقع نه شود نماز جائز نه باشد چراکه نماز را مشروط به محاذات کرده بود و خلاف آن واقع گردید پس بنابراین روایات تخصیص عین کعبه در جهت برای سجده هم ثابت نکست و نیز واضح گردید که مقصود از سجده تعظیم ذات حضرت معبود است که بهر جای و مقامی حاضر و موجود است و این همه یعنی کعبه و مسجد حرم و غیر هما بیش از جهات برای سجده نیست که با اختلاف مواقع و محلات مختلف میگردد لیکن یکی ازین جهات حقیقی است و دیگر حکمی جهت حقیقی مفسرست بما بحادی العبة من الارض السابعة الي السماء السابعة و جهات حکمیه و رای آنست چنانکه بالا مذکور گشت بلکه بعضی مفسران معنی و لکل و جهة هو مواجها را بر قبله های حقه مقبواة حمل نموده قائل بتعدد جهات حقیقیه قبله بر حسب تعداد انواع مستقبلین بوده اند و گفته اند که قبله مقریان عرش است و قبله روحانیان کرمی و قبله

کریمیان بیت المعمور و قبله ملائکه ارضی جسد آدم و قبله
 ابراهیم سدرة المنتهی و قبله انبیای بنی اسرائیل بیت
 المقدس و قبله آدم و ابراهیم و محمد صلی الله علیه وعلیه
 اجمعین کعبه معظمه زانها الله شرفا و تعظیما و کرامه
 و تفعیما نیز باید دانست که چنانکه قبله رکوع و سجود
 و قیام و قعود کعبه مکرمه است همچنان قبله دعا
 آسمانست کما ورد فی الحدیث لکل فرقة قبله و قبله
 الدعاء السماء و ازین است که در حالت دعا کردن دست
 برداشتن بسوی آسمان مستحسن آمد و نیز عقب نماز فجر و عصر
 ایستادن را تحویل وجه از قبله بطرف یمن یا یسار در وقت
 دعا کردن مستحب است تا دلیل باشد بر آنکه سجده بطرف
 کعبه صرف اتباعا للامر کرده اند و الا معبود و مقصود
 بالاسجد ساجدان ارفع و اعلی تر است از کعبه و دیگر سائر
 ممکنات و تخصیص فجر و عصر برای استحباب تحویل
 وجه از آنست که این هر دو نماز دیگر نه زهای سنن
 و نوافل پس خود ندارد تا بضرورت ادای آن سنن و نوافل
 متوجه مانند مصلیان بطرف قبله که از شرائط نماز است
 ضروری باشد بخلاف نمازهای ظهر و مغرب و عشا که
 خواندن سنن و نوافل عقب آنها لازم بود و سنن و نوافل
 مذکوره بحکم جزو متمم آن هر سه نماز واقع گردیده است

و از بنجاست که ادای آن سذن و توانل بلا تاخیر و اخلال
دیگر اعمال و اشغال می باید و فراغ تام از صلوة مکتوبه
بدون ادای اینها حاصل نه آید اما سبب دست برداشتن
بطرف سما و قبله بودن سما درحق دعا انست که اوضاع
آسمانی و افعال ملائکه علویه بحکم و قضای الهی بحسب
ظاهر موثر درحقیقت هر کارخانه از کارخانه های این
عالم است اسباب ارضیه حافله که درباریدن باران و رویانیدن
زمین و پیدا کردن دگر جمله حوائج نوع انسانی بنظر ظاهر
دخل تمام دارد همه وابسته ان اوضاع و افعال است و ان اوضاع و
انعال بحکم و تقدیر حضرت ایند ذوالجلال است که در قدرت
و مرتبت بالا تر است از همه پس چون آسمانها مظهر
موثره و مجالی فاعله کارخانه عنایت حضرت رب العزت
است لهذا جهت قبله برای درخواست مطالب و مرادات
مقرر شده و کعبه از انجا که بنابر روایات ثابته اصل نقطه
کره ارضی و آن کره ارضی اصل مبدء ترائی و مبدء جسد
انسانی است لهذا برای عبادت ذات رکوع و سجود که
مبتدی برکمال تذلل خود و تعظیم حضرت خلاق حقیقی باشد
جهت قبله آمده یعنی انسان را می باید که هرگاه جسد
خود را مصروف بعبادت پروردگار خود کند باصل خائش
راجع هازد و بدین طریق اثیق باظهار تذلل خود و ادای

حق تعظیم خالق و معبود خود پردازد پس رجوع
ظاهر بطرف کعبه که زمین آن بقعه مبارکه منشاء
جسمیت انسانیت چه تمام زمین از همان بقعه منبسط
شده است دلیل باشد بر آنکه باطن را نیز رجوعی بطرف
حضرت حق که منشاء روحانیت انسانی است بذابر
تکاذبی عوالم ظاهره و باطنه و تطابق نخستین غیب
و شهادت می باید الحاصل مفهوم قبله نه صرف در ذات
کعبه معظمه منحصر است بلکه اگر ندیکو ملاحظه کرده شود
هر آنچه بان برای ادای عبادت و تحصیل وجهی از
وجه معادت رو آورده شود قبله باشد مثلا قبله ادایی
زکوة و دیگر صدقات و جود نقره و مساکین است و از بیجا مت
که خاصان خدا و ارباب همت و سخا مساکین را دوست و
معظم دارند و با عطا منتی بر آنها نه نهند بلکه منت آنها
بر خود شمارند همچنین قبله پیدا کردن دوستی با خدا
دوستی دوستان اوست بلکه خود وجود مرد کامل مکمل قبله
است هر لا یومن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه
و ولده و والدہ و معنی اللهم ار وقتی حبک و حب من
احبک و رمز من احبهم فحبی احبهم از اینجا باید طلبید
و نیز همچنین قبله های اکتساب فضیلت جمعه مسجد
جامع تمام شهر و قبله های مناسک حج مسجد حرم و دیگر

مواقف محترم است اما تخصیص کعبه معظمه و صخره
مکرمه بدین لقب پس برای آنست که کعبه الله و صخره الله
قبله عبادت خاصه اوست سبحانه و بذا کرده شده است بحکم
او تعالی محض برای عبادت و قصای شوق طلب او و هیچگونه
علاقه بمخلوقات ندارد و همین است معنی اضافت بیت
و صخره بسوی او سبحانه و محصل آنچه صاحب فتح العزیز
قدس سره در اینجا افاده فرموده است آنست که برای
عبادات خاصه او سبحانه قبله گرفتن را در چیز لازم است
اول آنکه بحکم او تعالی باشد زیرا که نسبت ظهور الهی
در هر جا است لیکن این ظهور عام مصحح توجه عبادت
خاصه وی سبحانه نمی شود باجماع عقلا پس لابد درین
امر ظهوری خاص می باید و میزان معرفت آن ظهور
از حد عقل بشری خارج است بدون توقیف شرعی فهمیده
نمیشود و دوم آنکه آن مکان را علاقه با هیچ مخلوقی بوجه
موجود نبود و الا در وقت توجه بان مکان شائیه شرک
لازم خواهد آمد و لهذا از قبله گرفتن قبور انبیاء و اولیاء و ستاره
و آتش و آب و درخت منع شدید آمده و این قسم مکانی
که محض برای توجه الی الله معین و مقرر باشد در اقطار
زمین غیر از خانه کعبه و صخره بیت المقدس یافته
نمی شود و بالفرض اگر یافته هم شود و معلوم گردد که

که برای دیگر معبدی هم ثبوت نص قطعی در شرائع قدیمه آمده بود باز هم فرق در میان بیت ائله و معابد دیگر ظاهر است زیرا که تعبد دران معابد منسوخ شده و حکم منسوخ را تبعیت کردن مخالفست صریح خداست و سرش ازست که مدار قبله ساختن بر قبول عبادت است و چون قبول عبادت را منحصر در مکانی یا سهمتی گردانیدند دیگر در غیر ان مکان عبادت اینجا اوردن سعی خود را یگان گردن ست بلا تشبیه مائند آنکه پادشاهی در مکانی از مملکت خود دارالخلافه قرار دهد و بر رعایا فرض گرداند که حواشی خود را بسوی همان مکان رفع کنند و نذیر و هدایا را در همان مکان برسانند و باز بعد چندی مکان دیگر را دارالخلافه قرار سازد و نذیر و هدایا که در آنجا برسانند مقبول نمی آید بلکه اگر کسی از رعایا اصرار کند و بگوید که دارالخلافه همان مکان اول است نه این مکان دیم البته سزاوار تنبیه و عقوبت میگردد که مخالفست حکم پادشاه نموده انتهی * و از اینجا سبب عدم جواز سجده بطرف بیت المقدس نیز ظاهر گردید این است بدان قبله بودن کعبه معظمه بر وفق ادله ظاهره عقلیه و بقیه تفصیلش با بیانی که متعلق بحقیقت کعبه مکرمه و دقائق و اسرار مخفییه آنست در باب نهم ازین کتاب بیاید انشاء الله تعالی و چون بسر معنی قبله

بودن مخلوقی برای مخلوقی دیگر را رسیدی پس بدانکه
 از قبله بودن چینی نفس انصافیت آن چیز نیز بر مستقبل
 لازم نمی آید تکلیف المعبودیه و المسجودیه زبراکه قطعا
 ثابت و متحقق است که کعبه مکرمه از ذات حضرت سرور
 کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات افضل و اکمل
 نه بود و با وصف عدم فضیلت جهت سجده آنحضرت صلی
 الله علیه و سلم واقع شد بلکه در حدیث وارد شده است که فرمود
 آن حضرت کعبه را که حق تعالی ترا چه قدر حرمت داده
 است لیکن حرمت مسلمانان مانند حرمت خون او و مال
 او و آب روی او از تو زیاده تر است و فی حدیث الاعرابی (رضی عن
 انس رضی الله عنه) قال قال الذی صلی الله علیه و سلم ان الله
 تعالی شرف الکعبه و عظمها و اوان عهدا هدمها حجرا حجرا
 ثم احرقها ما بلغ جرم من استخف بولی من اولیاء الله تعالی
 قال الاعرابی و من اولیاء الله تعالی قال المؤمنون کلهم اولیاء
 الله تعالی اما سمعت قول الله عز وجل الله ولی الذین
 امنوا یخرجهم من الظلمات و ایضا ورد فی بعض الاخبار
 المؤمن افضل من الکعبه و نیز بدانکه تعظیم و تکریم نفس
 جدر و احجار کعبه مکرمه صرف بجهت دخول و شمول
 آنهاست در چنین بنای مکرم و جایی معظم مثل تعظیم
 اوراق و قراطیس قرآن مجید که بسبب ارتسام و انتقاش

مورد خطیه اش بران بر کف مسلمانان واجب و لازم و
 فرض و متکتم می باشد و الا سوای حجر اسود و مقام
 ابراهیم تخصیص هیچ حجری از احجار کعبه و غیره از
 شارع منقول نگردیده است اما مقام ابراهیم پس بجهت
 آن در شرع شریف سجده یا تقبیلی یا دگر فعلی بآبوت
 نه پیوسته حجر اسود البته به تقبیل مخصوص است و فعل
 تقبیل اگرچه مبتدئی بر محبت و تعظیم بود فاما نه از افعال
 مخصوصه عبادت است تا تطرق مظاه شرک در تقبیل
 حجر اسود لازم آید و ظاهر است که اگر تقبیل از خصائص
 عبادت بودی عقل و شرع تقبیل اولاد و ازواج و احباب و
 اصحاب را هرگز مجاز نفرمودی و روین المسلم عن عبد الله
 بن سرجس قال رأیت الاميلع یعني عمر رضی الله عنه
 یقبل الحجر ویقول و الله انی اعلم انک لا تضر ولا تنفع
 ولولا انی رأیت رسول الله صلی الله علیه و سلم قبلک ما
 قبلتک پس ثابت شد که این تقبیل محض باتباع حکم
 شارع است علیه السلام نه بتکریم ذاتی ابن حجر و خیال
 موثر بودنش در نفع و ضرر اما سر اینکه شارع علیه السلام چرا
 امر به تقبیل فرموده و مراد و مفاد ازین تقبیل چه بوده.
 پس در باب تفصیل اصرار مذکور و مسطور گردد انشاء الله
 تعالی و با الفرض اگر عمل تقبیل از خصائص عبادت هم

مسلم نموده آید و چنانکه مقصود باسجود عبادت حضرت معبود است همچنان مراد بالتقبیل نیز تعدید خداوند جلیل داشته شود هیچ تقابلی نبود چه ظاهر است که چنانکه سجده عبارت از نهان جبهه بر زمین است برای چیزی بقصد تعظیم همچنان تقبیل عبارت است از رسانیدن لب و دهان چیزی از سر محبت و تکریم و چنانکه مرفوع نهان جبهه بنظر حاجد هیچ مکرم و مقصود باسجود نبود همچنان مرفوع رسانیدن لب و دهان ضرور نیست که مقصود بالتقبیل یا مراد بالتبجیل بوده باشد زیرا که هر یک است که انسان جامه و لباس و مرکوب و دیگر آشیای مخصوصه معشوق و محبوب را بوسه دهد و مقصود وی ازین تقبیل همان محبوب مطلوب باشد نه جامه و لباس و مرکوب با آنکه مثلا خدام و رعایا پایۀ سریر پادشاه را بوسه دهند مقصود ازان ازان تعظیم پادشاه بود نه تکریم پایگاه پس اگر مومنان حجری یا رکنی را از کعبه معظمه بوسه دهند یا سر سجود بران استانه دهند مقصود از تقبیل و سجود تعظیم خداوند معبود است نه تکریم مرفوع تقبیل و مرفوع سجود *

فائده

باید دانست که ایمان عبارتست از تصدیق قلبی نه از اعمال جسمی پس ظهور حقیقت ایمان و کفر هر کسی

متعلق بزبان ری خواهد بود که ترجمه آن قلب است یعنی
 برای تحقیق ایمان و کفر هر فرقه و هر کسیکه باشد نظر کرده
 نخواهد شد مگر در موقوفات لسانی و بی * و از اینجا است
 که بعضی اقرار لسانی را جزء حقیقت ایمانی گفته اند
 و نزد بعضی اگر چه اقرار لسانی شرط حقیقت ایمانی
 نیست و لیکن لامحاله شرط تصدیق جذائی افتاده است
 فاما دیگر افعال جسدی پس اگر چه آن اعمال را نیز
 بجهت آنکه مبتنی بر اراده و اراده از اعمال قایده بود برای
 دلالت بر اخلاص و اعتقادات قلبیه فاعل اعتبار نموده اند
 لیکن چون در اختیار فعل اراده فاعل مختار مبتنی بر علل
 و وجوه و منافع و مضار بود و تحقیق حقیقت حسن
 و قبح فعل و دلالت ری بر اخلاص و اعتقادات فاعل
 موقوف باشد بر انکشاف آن علل و وجوه و منافع و مضار
 که ملحوظات ذهنیه فاعل مختار اند لهذا هم برای
 دریافت دلالت افعال فاعل احتیاج می آید بر رجوع طرف
 اقوال فاعل یعنی بدون شرح لسانش که ترجمه آن جذائش
 آمده دلالت صور افعال ناتمام و غیر موصل بطرف مرام
 است پس اصل اعتبار درین دلالت صورت نطق و معال
 راست نه صور افعال و اعمال را اری قلب که سلطان عالم
 جسد است زبان ادرا مانند د بیرون و دیگر اعضا و جوارح

در رنگ خدم و عساکر فرمان پذیر آنچه سلطان قلمب بمشاورت
وزیر عقل باندیشد و امر فرماید و جمله خدم و عساکر
بدان کار بند شوند دبیر لسان و جوه و مصالح آن را بدقتیر
تبیین برنگارد و بمعرض اظهار درازد پس خوبی و زشتی
و حکم و مصالح افعال و اعمال جسدیه معلوم نگردد
مگر از معتقدات قلبیه و منویات عقلیه که دبیر لسان مبین
آن بود چنانکه خوبی و زشتی و حکم و مصالح کارهای
که سلطان و وزیر خدم و عساکر را فرمایند معلوم نگردد مگر
از مکنونات و مکنونات سلطان و وزیر که دفتر دبیران
و فرامین جاری کرده ایشان مبین آن بود * و نیز مختصی
نماید که کافی نبودن صور افعال در دلالت بر منویات
قلبیّه فاعل بچند سبب است * اول آنکه دلالت صورت فعل
بر علل و وجوه و منافع و مضار اشکار خواهد بود یا غیر
اشکار پس اگر غیر اشکار است ظاهر است که نهی آن
دشوار است و اگر اشکار است نیز پی بردن بععل و وجوه
و منافع و مضار مخصوصه منویّه فاعل از نفس صور
افعال خالی از اشکال نیست زیرا که فعل واحد را
اغراض متعدده بلکه غایات متضاده هم باشد مانند ضرب
که از سر محبت و رهگذر عداوت هر دو بوقوع آید و
مقصود در صورت اول جز نادید و مطلوب در حالت

درم غیر از تعذیب نبود * درم آنکه غرض و غایت هر فاعلی
فراخور حوصله علم و فهم و مناسب اقتضای طبع و حال
و لیاقت و کمال او بود مثلا امر طبیب بکم خوردن
مبتدئی بر خوف پیدا شدن فتور هضم و فساد اخلاط و سوء
مزاج باشد و غرض فقیه و محدث ازان اتباع سنت و
عدم حدوث کسر در عبادت بود و زاهد ازیں امر کسر
قوی و شهوات نفسانی اراده دارد و مرد صوفی پیدا شدن
مناسبت با ملائکه معلی تا استعداد علوی حاصل آید
و نیز قابلیت انوار و اسرار و علوم و مکاشفات حق و
توکل اعتقاد بما سوا زائد از حکم ضرورت و ضرورت حکم بخاطر
در آرد پس برای دریافت اغراض و مصالح فعل و قوت
بر مرتبه علم و فهم و اقتضای طبع و حال و لیاقت و کمال
فاعل مختار نیز در اکثر جا در کار است و چون علم آن از
نفس صور افعال فاعل حاصل نه آید لاجرم رجوع بصورت
نطق و مقال فاعل می باید * سیوم آنکه صور افعال و اعمال
چنانکه آثار و دوال مغویات و ارادات قلبیه است همچنان
مغویات و ارادات قلبیه حقایق است مرموز افعال و اعمال
را و چون وجود صور متعدده برای حقیقت واحده و
بالعکس آن خلاف امکان نبوده است بلکه واقع است مثلا
در بعضی اقوام علامت تحیت و سلام الحنا و دست بر

مر نهادن بود و در بعضی صرف سر را بجهت مقابل
تحریر کنی دادن و در بعضی دست تا سینه بودن و در
بعضی هر دو کف دست ضم نموده تا بسر بلند کردن و
همچنین تحریر سرگاهی قائمه مقام ذم گفتن آید یعنی
قبول و اقرار مراد بودن و گاهی از همین تحریر معنی
طلب کسی یا چیزی مستفاد پس تعین مرادات بدون
تحقیق ارادات در اکثری از افعال و اثار عسیر و دشوار
آمد و محتاج بشرح و بیان فاعل ان افعال و اثار شد و
قطع نظر ازین جمله وجوه اینقدر خود ظاهرست که فاعل
فعل مقصود فعل خود را آنچه بزبان خود شرح دهد
لا محاله از آنچه بقرائن عقلیه از صورت فعلیه وی در یابد
معتبر تر خواهد بود و نیز گمانهای مخالف شرح و بیان فاعل
را که جز بحکم توجیه الفعل بما لایرضی فاعله نبود چگونه
تسلیم توان نمود پس اگر کسی گوید که بسیاری از افعال
ست که ظهور حسن و قبح ان وابسته بشرح و بیان فاعل
نبود چنانچه صدق و احسان باخلق و رعایت حقوق
حسن باتفاق و کذب و قتل نفس و ظلم و عقوق در قبح
متفق علیه عقلای اداق اند یا مثلا سجده اصنام و دگر
مخلوقات که شرک و شفاعت ان مجمع علیه جمله اهل
اسلام است لهذا بلا تأمل و تحقیق بطرف تکفیر مرتکبش

روند و در درک و تعین حسن و قبح این محتاج به استدعا
 توجیهات فاعل نشوند پس آنچه گفته شده که در درک
 حسن و قبح جمله افعال اعتبار لفظی و مقال را بودن صحیح
 نباشد گویم محتاج نبودن جمله عقلا و اهل اسلام در درک
 حسن و قبح این افعال بطرف شرح و مقال ازان سبب
 است که شرح و بیانات حسن و قبح این افعال بغایت
 درجه رهیده و بادلۀ قطعیه و اتفاق جمله حسن و قبح
 اینها ثابت گردیده است و دیگر احتیاج استفسار نمانده
 بیقین میداند که هیچ فاعل حسن و قبح این افعال را خلاف
 آنچه مثبت و متفق علیه است ثابت نمیتواند کرد و اگر چنانچه
 خلاف مثبت و متفق خواهد گفت هرگز قابل قبول
 نخواهد بود لهذا استفسار از فاعل در چنین مسامات
 عبث و تحصیل حاصل دانند و در گرو آن نمائند بلکه اگر
 ازین هم ترقی نمائیم توانیم گفت که افعال متحقق الحسن و
 القبح نیز هنوز احتیاج باستفسار داشته اند و ازین ست
 که حکام عادل و عاقل هنگام حکمرانی سوال از وجوه و علل
 اینچنین افعال نیز از فاعلان اینها ضرور سازند و اول به
 تحقیق دلائل و توجیهاتش پردازند پس اگر دافع وجه
 وجیه ارتکاب آن بیان نماید البته از حد مجرمی و مابخونی
 بیرون می آید مثلا اگر کسی وقوع کذب را بنا بر ضرورتی اشد

مثل باز داشتن نفس خود یا نفس غیر خود از قتل و وقوع
 سجده را باکراه و مجبوری یا در حالت سکر و جنون
 بیان کند و باثبات رساند لا محاله از جزا و سزا محفوظ
 ماند پس در حقیقت مصدق و مکذب و مبین و شارح برای
 جمله افعال قلب و اعمال جوارح زبان فاعل است و رد
 و قبول افعال وابسته بود و قبول اقوال است و بس * الحاصل
 چون ایمان و عبادت هر دو در حقیقت متعلق بقلب است
 و تحقیقی حقیقت هر دو وابسته بشرح و بیان اهل ان
 باشد عاقل را باید که حقیقت عقائد و معتقدات اهل
 اسلام را که کتب و الاسناد ایشان معین آنست دریاست نماید
 و انهم عقاید و معتقدات ایشان را با عقائد و معتقدات
 اهل مذاهب دیگر موازنه کند و بمیزان عقل و انصاف
 بسجد و معلوم سازد که آیا در معرفت ذات و صفات حضرت
 حق یعنی در اثبات جمله صفات کمالات و نفی همگی
 شوائب عیوب و نقصانات از جمله ارباب مذاهب قصب
 السبق بوده اند یا آنکه با دیگر ارباب اندرین باب برابر یا از
 ایشان کمتر بوده پس هر گاه معلوم کند که در معرفت ذات
 و صفات حضرت حق هیچ فترقه را تفوق و پیشقدمی بر اهل
 اسلام نیست نداده است بلکه درین وادی ناپیدا کفار جمله اقوام
 بمقابل اهل اسلام برآه در مانده اند و مرکب تحقیق و تدقیق

را چون ایشان بنهایت یا رای بشری نه رانده و تحقیقات
 رائقه و تدقیقات فائقه ایشان از اختیار توهیط و باز
 ماندن از افراط و تغریط و قطع حبائل اشراک و اضلال و تعلیق
 هر خیر و شر و نفع و ضرر بر قدرت و اعتبار حضرت
 خداوند ذوالجلال و هرنقدیر و قطمیر را وابسته بتقدیر
 خداوند تقدیر دانستن و با اینهمه برات خود از جرائم و تقاصیر
 نتوانستن و اینکه هرگاه اصل عقیده ایشان انست که تمام
 عالم را پیش امر جلیل القدرش پیش از جمادی نه انکارند
 و ستمان و ستارگان را که از اعظم مخلوقات اند با وصف ظهور
 و معاینه بسیاری از تاثیرات آنها روبروی افتاب قدرتش
 کمتر از ذره شمارند جمادی را نزد ایشان چه مقدار و کدام
 اعتبار تواند بود و چگونه شریک عبادت واحد لا شریک
 تواند نمود و اینکه ارباب این طایفه عالیه شوائب و توهّمات
 شرک را در عادات هم جائز ندارند تا بعبادات چه رسد
 و نیز اعتقاد ایشان آن بود که از سبحانه در چیزی حلول
 نكند و نه چیزی در وی حاسست و سبحانه صفات و سبحانه
 که در رنگ ذات او سبحانه بیچون و بیچگون بود با صفات
 هیچچیزی از مخلوقات ممتنع و محالست مع دگر مراتب
 خصوصیات این معشر عالی در ذهن این عاقل بوضاحت
 تمام حالی گردد آن وقت این عاقل را یقین کامل بر وی

معنی حاصل آید که در دین اسلام جای گنجایش ادنی
حرف و کلام نیست بجه جای نسبت شرک و کفر و دیگر
طعن و ملام و نیز یقین معلوم نماید که مدار جمله اعتقادات
و عبادات ایشان بر معرفت خدائیست که بکمال تقدیس
و تفریه شناخته شده است و پیش هستی او هیچ موجودی
را بودی و وجودی ندانسته اند اما وجوه و مصالح بعضی
افعال و اعمال خاصه مذهبیه ایشان پس حقیقت آن از
السنه و کتب علمای اعلام و محققین عالی مقام ایشان واضح
و بیان گرد نه از مور ظاهریه افعال و خیالات باطنی انظریه
ناشئان حقیقت حال * (اما الصورة الذانیة یعنی
اسناد و اثبات افعال و اعمال خلاف قبول عقول پس ادل
می باید پرسید که مراد از عقل در اینجا عقل معاش است
یا عقل معاد اگر عقل معاش یعنی ذقل دنیوی مراد باشد
چون عقل معاش بشناختن فوائد و مصالح ظاهریه و نفع
و منافع معلیه دنیویه حصر و اقتصار دارد و منافع و
مضار اخریه را غیر از وجود ذهنی و حقیقت فرضی نمی
شمارد ظاهر است که این عقل به درک وجوه و مصالح
و منافع و مضار افعال مخصوصه هیچ چگونگی کافی تواند بود
و پایند تجربه و رسم و عادت بوده مرا میز غامضه عبادت
را چنان ادراک تواند نمود مع هذا فنون عقل معاش بسیار

سمت و مخصوص است هرفنی ازان به صنفی از اصناف این
عقل و هر صنفی بطبقه از طبقات نوع انسانی مثلاً فن طب
که فنی است مشتمل بر قواعد مخصوصه و مسائل و احکام
جدایگانه ممتاز از دیگر فنون شناختن رموز و دقائقش کار اطبا
بدون از دیگری این کار نه آید علمای فنون دیگر هر چند که
در علوم خود بیدل و یکدل باشند و فایق و غرائب طبیعه و
وجوه و علل انرا هیچ نشانند و در حواشی متعلقه طب
گزیری نبود ایشان را از رجوع به پزشکان و این ناشناسائی
و نارسانائی غیر پزشکان در نکات و مقدمات طبیعه اگر چه
بعضی از ایشان را صرف بسبب عدم تعلم و تحصیل
مشق و مهارت این فن بود فاما الکفری از ایشان بسبب
نقدان نفس ماده و استعداد و مناسبت این فن از ادراک
و فائقش عاجز مانده اند پس در حقیقت ارباب هرفنی
از فنون ظاهره و طبقه یست علاحده که رسیدن بر رموز و
حقایق و علل و دقائق ان فن کار اربود گویند حضرت مولوی
معنوی همین معنی را بیان نموده است جائیکه فرموده است

* هر یکی را بهر کاری ساختند *

* میل ان اندر دلش انداختند *

و هرگاه حال معجز و نارسانائی عقل معاش چندین باشد که
صاحب یک صنفی از ان بدقایق و در نکات صنف دیگر

رحمیدن نمی تواند با آنکه مابین اصنافش چندانی بعدی
و زیاده تر تفاوتی نبوده است غوامض رموز معادیه که
بمراحل بعید ازین مدارات عادیه است و تغایر بالذوق
ازان دارد حل عقدش به بفان درک و تلاش عقل
رسمی معاش بطریق اولی دشوار و خارج از حد عقل
و اعتبار مولوی معنوی میفرماید رحمة الله علیه

- * عقل جزئی همچو برق است و درخش *
- * در درخششی کی توان شد سوی دخش *
- * نیست نور برق بهر رهبری *
- * بلکه امر است ابر را که می گری *
- * برق عقل ما برای گریه است *
- * تا بگرید نیستی در شوق هست *
- * عقل کو رک گفت بر کتاب تن *
- * لیک نتواند بخود آموختن *
- * عقل رنجور آردش سوی طبیب *
- * لیک نبود در دوا عقلش مصیب *

و اگر عقل معاد مراد داشته شود این خود غیر مسلم است
که عقل معاد افعال مخصوصه حج را نمی پسندد و
بمیزان قبول نمی سنجد زیرا که مدار پذیرفتن عقل
معاد امر احکام معادیه را بود و چیز بود اول صحت و

تا اثر نقل که یکی از امباب یقین است دوم مؤید بودنش
 بمعجزه را این هر دو امر با حسن وجه در اینجا ثابت و
 متحقق است چه ثبوت مسئله حج و دیگر جمله خصوصیات
 افعال و مناسکش نشده است مگر بنصوص قطعیة قرآنی و
 دیگر روایات صحیحہ متفاوتہ و مؤید بودنش بمعجزات
 باهره و آیات ظاهره نیز نیکو روشن و مبرهن است علاوه
 ازین همه اعمال و افعال مخالف عقل آن باشد که علل
 و توجیهات و رجوع و نکاتش بدرک در نه آید و هرگاه عقل
 را بعقل و توجیهات و مصالح و نکات افعال حج راهی
 داده اند و بر بسیاری از اهل حق طریق رقیق دقائق و
 اسرارش پر کشاده باز این اعمال و افعال را مخالف عقل
 گفتن البته موافق عقل نبود و اگر کسی گوید که برای
 عقلایی اهل اسلام عقل کسی از عقلای فرق دیگر این
 اعمال و افعال را مقلد بقبول ندارد پس چون قبول این
 اعمال و افعال مخصص بیک فرقه است چگونه از عقلیات
 توان شمردنش جوابش اینست که عدم تخصیص قبول
 بعقلایی بک قوم نه شرط است برای عقلی بودن بلکه اتفاق
 جمعی از عقلای می باید عام ازینکه از قوم واحد باشد یا از
 فرق و اقوام متعدده و نیز خاص بودن قبول این اعمال
 و افعال بیک فرقه نه از آن سبب است که معترض فهمیده است

یعنی و رایی عقلای اهل اسلام دیگر هیچ عاقلی این افعال را قبول نمیکنند بلکه اصل وجه انصافست که هر عاقلی که این افعال و افعال را می پسندد در میزان قبول می سنجد فی الفور قبول اسلام می نماید و بعد پسندیدن و گرویدن بتعداد فرق دیگر شمار کرده نمی آید پس ظاهر است که درین عرض مدت یک هزار و دو صد و هشتاد و دو سال هزاران عقلا بتوفیق ارادی داخل اسلام شده و این افعال و افعال را قبول نموده اند لیکن چون بعد قبول داخل در شمار فرق دیگر بودن و در حالت انکار و مخالفت قبول نمودن در دو محالست معترضی را که مهم غایر نداشته باشد چگونه معلوم شود که قبول این افعال و افعال عام و غیر مخصوص بعقلای اهل اسلام است باز اگر کسی گوید که ظاهر تسلیم عقلای اهل اسلام بر این افعال و افعال را بنابر انصافست که این افعال و افعال از معتقدات و دینیات ایشانست و بحکم اعتقاد مسامش داشته و همت بر موجه ساختنش بر موجه عقلیه بر گذاشته اند گویم چنانکه معترض اعتقاد مسلمانان را وجه تسلیم و توجیه شان بیان میکند همچنان ما نیز انکار مذکران را عامت عدم تسلیم و قبول شان میگوئیم و اگر بوجه اختلافی که عقلای دیگر مذاهب را با عقلای اهل اسلام در قبول این افعال واقع است مخالف مقل گفته شود

کمتر مسئله علمیه و عقلیه است که اختلاف عقلا در آن ثابت
 نباشد اما بوقوع چنین اختلاف آن مسائل و احکام عقلیه از
 حد عقایات بر نه آید و حکم و اطلاق مخالفت عقل کسی
 بر آن ننماید اختلافیکه اتباع بطلمیوس و فیثاغورس را
 در احکام عقلیه است ازان اختلاف احکام هیچیکمی از ایشان
 از پایه علم و حکمت هابط و ساقط نگردیده است هان
 درین چنین اختلاف خطای عقلی احد الطرفین بتعین یا
 بلا تعین البته ثابت توان کرد الاحمال احکامی که موجه
 بوجوه و نکات و دلائل و توجیهات عقلیه بود قطع نظر از
 تحقیق اینکه ایا عقل در درک وجوه و نکات و دلائل و
 توجیهاتش راه صواب پیموده است یا خود متروک جاده
 خطا بوده نزد عقلا داخل شمار عقلیات باشد و بسبب
 اختلاف مخالفان خارج از دایره عقلیات نگردد فاما بعد
 تحقیق و تعین اینکه عقل عقلا در درک وجوه و دلائلش از
 طرفین خطا و صواب بکدام یک طرف رفته است احکام
 مذکوره البته باحد الوصفین متصف نموده آید پس احکام
 هیچ بسبب آنکه خالی از وجوه و نکات عقلیه نیست و
 وجوه و دلائلش بر بسیاری از اهل حق منکشف شده اند
 مخالف عقل گفته نخواهد شد لیکن در مرتبه موجه بودن
 توجیهات عقلیه احتمال صواب و خطا هر دو در آن زیاده

تطرق خطا در احکام عقلیه ممکن بلکه کثیر الوقوع است
چنانچه تضاد اکثر احکام عقلیه ورد هریکي از عقلا مر
دیگر را بر این معنی دلالت صریح میکنند فاما چون مؤید
بودنش بدانید معجزات باهرة و آیات ظاهره معلوم و مقهور
شد کنجایش احتمال خطا نیز نماند و ثابت شد که انفعال
حج مانند دیگر اعمال شرعیه از قبیل ان احکام عقلیه است
که خطا را بدان راهی و محل اشتباهی نیست و چون معلل
و مدلل بودن مفاسک و احکام خاصه حج معلوم کردی اکنون
شروع در بیان علل و نکات و دلائل و توجیهات ان مفاسک
و احکام خاصه نموده می آید *

الباب الثانی

این باب مبتنی است بر شرح مقدّماتیکه دانستنش
قبل از بیان علل و نکات و دلائل و توجیهات احکام مخصوصه
حج ضرور است *

المقدمه الاولى

باید دانست که جمله اعمال و انفعال شرعا و عقلا منقسم
ست بسه قسم * قسم اول ازان حسن است باذات که حکم
قبیح بران کرده نمی شود مگر بعضی اوقات بسبب عوارض
مانند مدق که حسن ذاتی دارد و اطلاق قبیح بران هیچگاه

درست نبود الا وقتیکه مستلزم گردد بالتبع شری و شذاعتی
 را * قسم دوم قبیح است بالذات مانند کذب که بعکس
 قسم اول است * قسم سوم ان اعمال و افعالت که نه
 حسن بالذات بود و نه قبیح فی حد ذاته موصوف نگردد
 بهیچ یکی از حسن و قبح پس در حقیقت گویا انقسام اعمال
 و افعال بدین نهج مائمی انقسام جمله است بخبریه و انشائیه
 کما هو مذکور فی کتب النکو و چنانکه جمله خبریه
 موصوف میگردد بصدق و کذب هر دو همچنین قسمی از
 افعالت که متصف می باشد بحسن و قبح و قسمی دیگر
 سبب که مانند جمله انشائیه که نه صدق محمول میگردد
 بران و نه کذب حسن و قبح را در نقص ذرات آن مدخلی
 نبود مثالش رفتن و گفتن و گرفتن و دادن و نشستن و
 استادن و دیگر افعال طبعیه و حرکات عادیة انسانست که فی
 حد الذات مع قطع النظر عن المنافع و الغایات موصوف
 نباشد بحدی و قبحی مگر آنکه مدار خوبی و زشتی چنین
 افعال بر حسن و قبح علت و منافع و مضار غایت بود پس
 خوبی و زشتی آن همین است که اگر برموقع و محل
 مناسب افتد و بجهت امری بهتر مصروف گردد حسن
 باشد و بخلاف آن تبلیح و برای دریافت حسن و قبح
 چنین افعال نظر کرده نخواهد شد الا در امل علل و غایات

و منافع و مضرات آن و چو در این همه دانستی پس بدانکه اکثر اعمال و افعال هیچ از همین قسم است که حکم بر حسن و قبح آن نتوان نمود الا بعد دریانست علل و غایات و منافع و مضرات آن و بدون دریانست علل و غایات و منافع و مضرات اعتراض بران خلاف جواب است و عکس رای اولو لا لباب *

المقدمة الثانية

بدانکه از حکمت شرعی و عقلیه هر دو ثابت و متحقق چنانست که مقصود از بعضی افعال و اعمال در بعضی احوال چیز می باشد که لازم یا لازم لازم آن اعمال و اعمال بود نه نفس آن اعمال و اعمال اما مثالش از حکمت عقلیه پس بدانکه بعضی اوقات اطبا جهت ازاله مرضی تنقیه بالقی تجویز نمایند و اینچنان ادویه مغذیه بخوردن دهند که طبیعت و مزاج و افعال و خواص آن ادویه بازاله و دفع و افاقه و رفع آن مرض خاص هیچگونه اثر و اختصاص نداشته باشد و ازین ظاهر است که مقصود آن اطبا از دادن اینچنین ادویه که بامرض مناسبت ما هم ندارد فقط احداث غذیان و تهوع بود که مستلزم میگردد قی را و آن موجب است دفع ماده را که مترتب میگردد بران رفع مرض و حصول صحت و از حکمت شرعی حدیثی است

که واژه شده در فضیلت ذکر موت یعنی فرموده آنحضرت
 که هر که موت را یاد کرده باشد در هر شب و روز بستاند بار
 چون بهیچ درجه شهادت یا بد در ظاهر نظر ذکر موت
 هیچگونه مناسبتی با تحصیل مرتبه شهادت و دریافتن
 اینچنین فخر و سعادت ندارد و لیکن چون لازم گرفتن
 اکتار تذکر موت موجب و منتهی اقطاع از همه علائق دنیاه
 و دنیاوی و رسیدگی از سیئات و شرور و شمردن نفس خود
 از جمله اهل قیور بود و این هر سه مستلزم است مرتبه
 شهادت را زیرا که هر که طالب سعادت شهادت بود حامل
 نمیدن همین سه چیز ویرا می باید و ظاهر است که
 مرتبه شهادت عظمی بدون اختیار این سه چیز حاصل
 نه آید لهذا حکمت ایمانی مریضان عوارض نفسانی
 را بدرای نافع اکتار ذکر موت معالجه نموده و بصحت
 ابدی که عبارت از وصول به مرتبه شهادت یعنی حصول
 ثواب و سعادت است مبشر و موعود فرموده فان لازم
 لازم الشی لازم له *

المقدمة الثالثة

مخفی نماند که بار تکلیفات شرعی که بسر بشر
 نهاده اند و حکم طاعات و عبادات جسدی بوی داده
 ملتش نه است که حضرت حق را سبحانه جلالت

حکمته و تعالی شانه احتیاجی باین همه افعال و اعمال
 به اوست یا اینکه فائده ازین همه افعال و اعمال باز
 سببنازه میشود و نه اوست که او سبحانه انعام و اکرام
 یا تعذیب و ایلام بندگان بدون صدور و ظهور اینهمه اعمال
 و افعال ازیشان نمی تواند بلکه نهایت مفاد و اصل
 مراد ابتلا و امتحان عباد است زیراچه او تعالی در بنده
 خواهشهای گوناگون آفریده است و بعمل انواع حوایج
 و مقتضیات و اصناف مرغوبات و مستلذات محبوس و
 مسلسلش گردانیده بعد از آن با امر و نواهی که مقصود
 از آن باز داشتن نفس از مرغوبات و بعضی مقتضیات
 است مکلفش فرموده تا به ترجیح اتباع مرضیات الهیه
 بر مقتضیات طبعیه کمال عبودیت و اخلاص او ثابت
 و متحقق گردد پس حال بنده درین مقام گویا مصداق
 این کلام است *

* در میان قعر دریا تخته بندم کرده *

* باز میگوئی که دامن ترمکن هشیار باش *

و چون تمهید این مقدمه حسن اختتام یافت بطری چند از
 عبارت فیض اشارت صاحب فتح العزیز رحمه الله علیه
 ضمیمه اش نمودن لازم افتاد تا اعتراضی که بر لفظ
 امتحان وارد میگردد بیان ممدفع شود حیث قال فی

تفسیر قوله سبحانه [و اذا ابتلي ابراهيم وبه] یعنی یاد
 کنید آن وقت را که بطریق آزمایش فرمودیم ابراهیم - م
 علیه السلام را به کلمات یعنی بسختی چند که به سبب
 بجا آوردن آن سخنان نزد ملائکه علوی و سفلی هودا
 گردد که این شخص لایق این مرتبه بود و در شان حکمت
 دادن این منصب باین شخص واجب و لازم می نمود
 و همین است عادات مستوره الهیه که بحض علم خود
 در دادن مراتب و مناصب و اجزیه و اجور اکتفا نمی
 فرمایند تا وقتی که زبان استحقاق و استعداد او را گویا نکند
 بوجهی که جمیع سکان ملک و ملکوت آن قضای
 حتمی را بالسنه قالیه و حالیه برای او تقاضا کنند و این
 معامله از بسکه مشابیهت دارد با امتحان و آزمایش
 تسمیه آن باین لفظ بسیار چسبان و مناسب افتاد و الا
 او تعالی را که علام الغیوب است و مستقبلات در علم از
 حکم ماضی دارد چه حاجت امتحان و آزمایش است تم
 کلامه قدس سره *

المقدمة الرابعة

فی تحقیق احب المقتضیات الی النفس بدانکه
 احب مقتضیات نفس بموجب قول بعضی حکما انتقام
 ست و نزه بعضی شهره و نام گروهی بران رفته که احب

مقتضیات زر و مالمست و طائفه گفته که خوشروئی است
و جمال بعضی گویند که آن چیز بی معین نبود بلکه در
هر وقت و حالت جداگانه باشد چنانچه در حالت غلبه
جوع احب مقتضیات اکل و ماکولات بود و در حین شدت
عطش شرب و مشروبات و همچنین در دیگر حالات لیکن
قول محقق آنست که اگرچه هر یکی از مقتضیات مذکوره
احب اضافی نفس واقع شده و اما احب حقیقی نفس
استعلای اوست زیرا که نفس اماره علو خود را زیاده تر
درست دارد در جمله اوقات و حالات از جمله چیزهای که
مذکور شد و از آنکه اصل همه خواهشهای نام و انتقام و
زر و مال و غیره طلب دمی باشد مرعلو خود را *

الباب الثالث

فی بیان علل فرضیه الحج

بدانکه چون جنس عبادت منقسم بود بمالیه صرفه و
بدنیه صرفه حکمت شرعیه مقتضی شد یک منفی
دیگر را که مجموع و مرکب بود ازین هر دو تا قسم ثالث
عقلی که بت ترکیب ثنائی از قسمین مذکورین بر می آید
نیز داخل اقسام عبادت و برای بندگان مؤمن و منتهج مزید
کرامت و معاد است و لذا ائذ و برکت و کیف و ثمرات

و انوار و آثار هر دو قسم عبادات که علاحدۀ علاحدۀ است در آن
قسم ثالث بیکجا فراهم آمده نصیب بندگان گردد و ایشان
را بلطف و لذتی تازه و فائده و منفعتی نو اندازه مستفیض
گردانند فان حکم المجموعۃ بخالف حکم کل جزء منها لهذا
حج را فرض فرمودند که تکلیف بدنی و مالی هر دو بهم
و مدغم است در آن * وجه دوم آنکه هر چند عبادات مالیه
بر ارباب فنت بضاعت و شوار بود و همچنین متذممان را
عبادات بدنیه خیلی مشکل و بار گران می نمود تا ما اصحاب
کثرت دولت از سختی قسم اول بی خبر و جفا کشان
مشقت پیشه از معیوبت قسم دانی غیر قابل الّاثر بودند لهذا
حکمت شرعیۀ همگان را بعباداتی مأمور فرمود که مخصوص
نیست درک معیوبت آن ببعض دین بعض و آن عبادت
حج است که بتغایر حیثیات بدنی و مالی در کشیدن بار
مشقتش همگان یکسانند و هرگز محروم از چشیدن لذت
تکلیف و تعب نمانند * وجه سیوم و چهارم آنچه فرموده
صاحب فتح العزیز قدس سره در تفسیر آیه [و ان جعلنا البیت
مقابله للناس] قوله مقابله للناس یعنی جای اجتماع
برای مومنان تا در هر سال برای ادای حج و طواف نزد
الحائنه جمع شوند و درین اجتماع آنها را فوائد دینی و دنیوی
و روحانی و جسمانی حاصل آید زیرا که حق تعالی نوع

انسان را بوضع پیدا فرموده است که علوم و کمالات انسانی
 آنها باختلاف و هم صحبتی بنی نوع خود می افزاید و لهذا
 باید نشینان و صحرا نوردان از اکثر کمالات انسانی عاری
 می باشند پس عین حکمت است که همه جهان را حکم
 اجتماع در یک مکان و یک زمان فرمایند تا هر یک کمال
 دیگر را استفاده نماید و آنچه سکن یک اقلیم از صنعتها
 و حرفتها و علمها و عبارتها بفکر خود یا بالهام الهی بر آورده
 باشند سکن اقلیم دیگر بسبب اجتماع در آن مکان بران مطلع
 شوند و حسن و قبح آن فکر تازه با اجتماع ارا و عقول مشخص
 گردد اگر قابل اخذ است همه آنرا بیا موزند و نیز ارواح
 انسانی مثل ائینه های متقابل اند که عکس یکی
 در دیگری می افتد و استعداد یکی در دیگری سرایت
 میکند پس عادات و کیفیات مکسویه هر کس را دیگران
 نیز بحکم اجتماع حامل شده نورانیتهای نهایت عظیم
 بهم رسانند مانند چراغان بسیار که بهیئت اجتماعیه
 کیفیت نور هر یک را اضعاف مضاعف می سازند و برای
 همین نکته جمعه و جماعات مشروع گردیده اما جماعات
 پنجگانی جامع اهل یک محله می باشند و جمعه جامع
 اهل یک شهر و این جماعات جامع هفت اقلیم است انتهای *
 وجه پنجم آنکه از آنجا که بفقرای احسن الاعمال احمضها

سختی عمل هر قدر که زیاده تر بود موجب کثرت ثواب
 و نیکل مغوبات بلیحساب باشد و ترقی مدارج اخرویة بندگان
 را جز در اضطبار مصیبت و بلا و تحمل صعوبات امتحان
 و ابتلا دست ندهد قال تعالی [و لنبلونکم بشی من
 الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات]
 و اصعب اعمال که دران کمال تحمل و اضطبار در کارست
 اختیار سفر است کمالا بخفی علی الالباب و لذا قال
 صلی الله علیه و سلم السفر قطعة من العذاب پس سفر حج را
 که اعظم اشکای امتنای بندگانست برایشان فرض گردانیده اند
 زیرا چه ظاهرست که مسافر انرا در انواع مخاوف گذر می
 افتد و در عالم غربت و بی سرو سامانی رنج گرسنگی و تشنه
 لبی هم افقر بایشان لا حق میگردد و حصول آب و نان
 در وقت خواهش و عادت و موافق رغبت مشکل می باشد
 و زیان مال انچهان لا حق حال میشود که جاها بجای پول
 سیاه زر سفید در حالت نادانی و پریشانی صرف مینمایند
 و از وقتیکه صدمات مفارقت ازواج و فرزندان و دوستان
 و خویشانندان بر خود گوارا سازند و روی توجه خود براه
 سفر که مجمع انواع خوف و ضرر است اندازند گویا صبر
 بر نقصان انفس و ثمرات از همان زمان حصه ایشان بود
 لهذا جمله اطوار ابتلا که در آیه حکمت مایه و لنبلونکم

مذکور است قاصدان هیچ را با اختیار سفر و قطع مسافت
 بحر و بر پیش آید و در هر دمی طرفه غمی و بر هر قدمی
 تازه المی استقبال ایشان نماید اری ترك تعلق جوار و
 دیار و اختیار مفارقت خویش و تبار جدا افتادن از مال
 و منزل و دل نهان بر انقطاع از اهل و عیال و گذشتن از
 سر راحت و آرام و گذاشتن جمله ساز و برگ امارت و احشام
 و دور شدن از امنیت و اطمینان و مسحور آمدن از اکثر
 لذایذ و مرغوبات این جهان بر انسان ضعیف انقدر شاق
 و گران است که تو گوئی سفر مجموعه جامعه مدمات
 و تکلیفات این جهان است * وجه ششم آنکه از آنجا که نهایت
 سعی بندگان در راه خداوند خالق جسم و جان آن باشد که
 جان عزیز خود را فدای امرش کنند و هر خود را بخاک
 و خون مذلت افکنند و غالباً حصول این مدعا موقوف بر
 غزای می باشد فاما چون صنف زنانرا بسبب وجوب تستبر و
 غلبه جبن و نزاکت خلقت و همچنین اکثر افراد مردان را
 بداعت ضعیف یعنی فقدان ماده شجاعت یا غلبه نحافت
 جسمانی و عدم تحقق شرائط و اسباب تیغ رانی حصول
 سعادت غزا بذوی ممکن نبود بلکه به مقتضای [لا تلقوا
 باید یکم الی التهلكه] خود صالحان این کار و شجاعان تهور
 شعار را ازین عمل در اکثر اوقات بسبب عدم تیسر و

تحقیق شرایط و موارد اسباب دوزی و اجتناب واجب
 و لازم می نمود لهذا بمقتضای رحمت عامه برای زنان
 و ضعیفان تکالیف شاقه حج را نائب مناب عمل غزا تجویز
 فرموده اند تا زنان و ضعیفان نیز محروم از آن نمانند - و قد
 روی عن عائشة رضی الله عنها قالت استأثنت النبي صلی
 الله علیه وسلم فی الجهاد فقال جهاد کن الحکم متفق علیه
 و ایضا روی عن ام سلمه رضی الله تعالی عنها قالت قال
 رسول الله صلی الله علیه وسلم الحکم حیاکل ضعیف -
 اینست وجوه نفس فرضیت حج اما اسباب تعیین
 زمانی و تخصیص مکانی حج پس اکنون شروع نموده
 می آید در آن *

الباب الرابع

بدانکه در باب ثالث انجا که از نقل عبارت فیض
 اشارت صاحب فتح العزیز رحمه الله علیه عمده مقاصد و
 غایات حج جمع آمدن مردم تمام جهان در وقتی و مکانی
 خاص معلوم شده وجه تعیین زمانی و مکانی حج نیز
 در ضمن آن نیکو مفهوم شده و دیگر وجه تعیین زمانی
 و مکانی آنست که چون اصل مقصود از جمله عبادات
 پیدا شدن توجه قلبی خاص بنده بطرف او تعالی بود

مذکور است قاصدان هیچ را باختیار سفر و قطع مسافتات
بحر و برپیش آید و در هر دمی طرفه غمی و بر هر قدمی
تازه المی استقبال ایشان نماید اری ترك تعلق حوار و
دیار و اختیار مفارقت خویش و تبار جدا افتادن از مال
و منال و دل نهادن بر انقطاع از اهل و عیال و گذشتن از
سر راحت و آرام و گذاشتن جمله ساز و برگ امارت و احشام
و در شدن از امنیت و اطمینان و مجبور آمدن از اکثر
لذایذ و مرغوبات این جهان بر انسان ضعیف انقدر شاق
و گران است که تو گوئی سفر مجموعه جامعه مدمات
و تکلیفات این جهان است . رجه ششم آنکه از آنجا که نهایت
سعی بندگان در راه خداوند خالق جسم و جان آن باشد که
جان عزیز خود را فدای امرش کنند و هر خود را بخاک
و خون مذلت افکنند و غالباً حصول این مدعا موقوف بر
غزای می باشد و اما چون صنف زنانرا بسبب وجوب تستر و
غلبه جبن و نزاکت خلقت و همچنین اکثر افراد مردان را
بیاعت ضعیف یعنی فقد ان ماده شجاعت یا غلبه نحافت
جسمانی و عدم تحقق شرائط و اسباب تیغ رانی حصول
سعادت غزای بدو می ممکن نبود بلکه به مقتضای [لا تألوا
باید یکم الی التهلکه] خود صالحان این کار و شجاعان تهور
شعار را ازین عمل در اکثر اوقات بسبب عدم تیسر و

تحقیق شرایط و مواد و اسباب دوری و اجتناب واجب
و لازم می نمود لهذا بمقتضای رحمت عامه برای زنان
و ضعیفان تکالیف شاقه حج را نائب مذاب عمل غزا تجویز
فرموده اند تا زنان و ضعیفان نیز محروم از آن نمانند - و قد
روی عن عائشة رضی الله عنهما قالت استأذنت النبی صلی
الله علیه و سلم فی الجهاد فقال جهاد کن الحج متفق علیه
و ایضا روی عن ام سلمه رضی الله تعالی عنهما قالت قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم الحج جهاد کل ضعیف -
این است وجوه نفس فرضیت حج اما اسباب تعیین
زمانی و تخصیص مکانی حج پس اکنون شرع نموده
می آید در آن *

الباب الرابع

بدانکه در باب ثالث انجا که از نقل عبارت فیض
اشارت صاحب فتح العزیز رحمه الله علیه عده مقاصد و
غایات حج جمع آمدن مردم تمام جهان در رفتی و مکانی
خاص معلوم شده وجه تعیین زمانی و مکانی حج نیز
در ضمن آن نیکو مفهوم شده و دیگر وجه تعیین زمانی
و مکانی آنست که چون اصل مقصود از جمله عبادات
پیدا شدن توجه قلبی خاص بئذ بطرف او تعالی بود

و عوام را چنین توجه در عبادات بمشکل دست می دهد
 لهذا اینقسم تعذیلات و تخصیصات را برای حصول
 توجه تام بایشان مقور فرموده اند چه ظاهر است که
 تعذیلات و تخصیصات را در پیدا کردن توجه تام عوام
 دخل تمام ست کما لا یخفی علی ذوی الافهام و همین
 سر است در دیگر اکثر تعذیلات و تخصیصات شعائر حج
 و غیره من العبادات بلکه توان گفت که سبب پیدا آمدن
 توجه خاص از سبحانه بطرف بندگان درین اوقات و حالات
 خاصه چنانکه از روایات ثابت است نیز همین ست یعنی
 چون بندگان را بسبب خصوصیات و تعذیلات خاصه
 توجهی خاص دران اوقات و حالات بطرف حضرت خالی
 کائنات پدید می آید از و سبحانه نیز مزید توجهی و
 خصوصیت نظری بطرف ایشان ظاهر شود و قد ورد
 فی الخبر عن النبی الصادق الابر صلی الله علیه و سلم
 اذا تقرب العبد الی بشیر تقربت الیه بذراع و اذا تقرب
 بذراع تقربت بباع *

سوال

در تعذین زمان حج و دیگر عبادات و کارهای که متعلق
 بشهر شریف بود علت اختیار حساب قمری و عدم اعتبار
 حساب شمسی چه بوده ست *

جواب

بسمه وجه حساب قمری را بر حساب شمسی ترجیح داده بذای تعیین زمانی جمله عبادات بران نهاده اند *
 اول آنکه حساب اذ وار شمسیه مبتنی بر تأثیرات مختلفه کواکب بود لهذا تغئیرات و انقلابات فصول و غیره ازان ظهور گیرد پس اگر در تعیین اوقات اعمال شرعیه حساب اذ وار شمسیه را معتبر میدانشتند و اهمه انتساب اعمال و عبادات بطرف کواکب چنانکه مذهب بعضی اهل بطلانست پیدا میگشت لهذا هساب اذ وار شمسیه را معتبر نداشتند *
 دوم آنکه حساب قمری سبب تعدیل در تکلیفات شرعیه بود بخلاف حساب شمسی که نه سبب تعدیل ست از پی پیدا ست که زمان حج و صیام و دیگر عبادات بباعث تغئیر فصول گاهی در شدت زمستان و رقتی در غلبه تابستان حینی در موسم اعتدال و زمانی در فصل بر شگال افتد و منحصر در یک فصلی از فصول نبود * سیوم آنکه تا تفاوتی باشد در میان عبادات اهل اسلام و عبادات فرق دیگر که بحساب شمسی معین بود * تا اینجا بیان تعیین زمانی و مکانی حج بود باقی مائد بیان تخصیص این مکان خاص پس آنچه در تفسیر فتح العزیز مذکور ست اینست آمدیم برآنکه در تخصیص این مکان به بذای

خاله که مذکور بجناب خداوندی باشد و قبله عبادات
 و مرجع خلائق باشد چه حکمت ست زیرا که شارع حکیم
 علی الاطلاق مت بی حکمتی بتخصیص چیزی نمیتواند
 گویم در حکمت این تخصیص سه وجه وجیه ست که بخاطر
 ناقص افراک بشر رسیده ست * اول آنکه اصل نوع انسان
 از خاکست و اصل کوره خاک همین نقطه مت چنانچه
 در روایات سابق گذشت که قبل از خلقت زمین این
 مکان بر روی آب مانند کف جریمی پیدا کرده بود و من
 بعد زمین بتمامها از زیر همین کف منبسط و فراج گردید
 پس اصل جسم آدمی راجع باین نقطه گشت اوزا میباید
 که چون جسم خون را مشغول بعبادت پروردگار خود سازد
 باصل ترابی او رجوع آرد چنانچه بر اصل قریب خود
 که هر جا میسر ست سجده میکند بسوی اصل بعید خود
 در وقت عبادت متوجه شود و در عمر یکبار بزارت آن مقام
 معنی توجه الی الله و اشتیاق لقاء الله را جلوه دهد و
 قضای حق شوق نماید و گرداگرد ان بگردد و برای رضای
 مولای خود فرمان بجا آرد * دوم آنکه در وقت عبادت
 آدمی خلیفه ملائکه ست که در اصل این شغل شریف
 کار ایشانست چنانچه در وقت غضب خلیفه سباع مت
 و در وقت شهوت خلیفه بهایم و در وقت مکر و کید خلیفه

شیطان و عبادت گاه ملائکه در آسمان بیت المعمور است
 و این مقام بر زمین مکانی بیت المعمور چنانچه
 آرزوی از حسن بصری رضی الله عنه و دیگر تابعین بهیار
 روایت آورده که - البیت بحداء البیت المعمور و مابینهما
 بحدائیه الی السماء السابعة و ما اسفل منه بحدائیه الی الارض
 السابعة هرم کله - و بطریق دیگر همین مضمون را بر روایت
 ابن عباس رضی الله عنه از آنحضرت روایت کرده * پیغمبر
 آنکه درین مکان عظیم الشان ظهور ربوبیت الهی حضرت
 اسماعیل علیه السلام را که اکبر ازاده حضرت ابراهیم علیه
 السلام و مبدء نسبت خاتم المرسلین بودند بر کنی عجیب
 ظهور نمود و متصل آنمکان اب غیبی که مسمی بزمزم
 است به پر زدن جبریل جوشید و الی الان جاریست و من
 هرگاه از آن حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل و تابعان
 ایشان خواهند که بحضرت رب العزت متوجه شوند آنمکان
 را برای توجه اختیار کنند که ربوبیت او تعالی در آنجا
 بی پرده اسباب در حق اسلاف کرام ایشان که بانهساب
 بانها مفتخر و مباحی اند جلوه نمود و از آن ربوبیت
 الی الان ظاهر و هویدا است و در حق حضرت ابراهیم
 و حضرت اسماعیل علیهما السلام نیز ادای شکر این نعمت
 اقتضای فرمود که در آنجا برای عبادت خدا مکانی معین

سازند تا هرگاه دران مقام بعد از مشغول شوند رتوبیت
او تعالی بوجه عیان ملحوظ ایشان شود که دیدن مکان
در تذکیر وقائع گذشته دخای عظیم دارند این سه چیز محتمل
که در ابتدای تخصیص این مکان ببنای خانه خدا از
وجه حکمت معلوم بشیرست اما بعد از آنکه این مکان
معبد خلائق و قبله عبادات و مرجع عاشقان صادق و
مطابق مکیان خالص گشت پس دهنده وجه تخصیص
این مکان ظهور تجلی الهی است دران مقام که این همه
تعظیمات و محبتها بران تجلی واقع میشود و سهام اندیشه
گوناگون و از کار رنگا رنگ بران می افتد و ان تجلی است
بکمال وسعت که حوالی ان بفعه را بنور عظیم فرو گرفته
و افواج ملائکه را استخدام و استتباع نموده و اشاره بهمان
تجلی است در کلام بعضی از انبیای پیشین علیهم السلام که
انرا در کتب بنی اسرائیل روایت میکنند وهو قوله - سبحان
الذی تجلی طی طور سینا و اشرق نوره من الساعیر و
استعلن من جبال فاران - وفاران نام مکه معظمه است چنانچه
ساعیر نام کوه بیت المقدس و معنی این کلام انست که
پاکست انخدوند که تجلی فرمود بر کوه طور و تا بید نور ریف
او از ساعیر و بی پرده ظاهر شد از کوهستان فاران و بسبب
همان تجلی الهی هر که از زائران ان خاذه معظمه دران

خانه تحدیق نظر میکنند سکینتی و وقاری و عظمتی مقرون
بجلال در می یابد خواه زکی مبدئش خواه باید و می فهمد
که در اینجا شایسته عظیم که در هیچ مکان آن شان نمودار
نیست و محبوب بودن آن خانه در دلها و انجذاب قلوب
بسموی آن از آثار همان تجلی است رزقنا الله الفوز بمشاهدته
ظاهرا و باطنا و هرگاه در حق تجلیات خاصه الهیه که بر قلوب
ارایا واقع میشوند و هنوز شان معبودیت و مسجودیت بهم
نهی رساند مردم چیزها گفته باشند مثل قول حذیفه بن
الیمان رضي الله عنه لمجلس من عمر خير من عبادة ستين
سنة و مثل قول مولانای روم *

هر که به تبریز یافت یک نظر از شمس دین

طعمه زند برده و سخره کند از چله

در حق این تجلی عام وسیع که بمرتبه مسجودیت و معبودیت
رسیده است چه توان فهمید * تم کلامه ولله دره - و نیز یکی از
دجوه تخصیص مکانی دارالامکان بودن این مکانست چه
وادی تهامه وادی است بغایت گرم سیر و بشدت حار و مگر
تکالیف و شداید بسدای غیر ذی زرع که در آن کشتی است
و نه باغی و نه از درخت و سبزه سرانگی زمیانش رهلی
غیر مسطح بطحای سنگلاخ هر گونه تنگ عیشی نفس
حریص را منزلی است فراخ گرانی هر جنس ما محتاج

انسانی بحدیکه کوزه اب هم جز بقیامت دستیاب گردیدن
 دشوار همانا که وجود کعبه مکرمه در آنجا گلی صفت میان
 صد خار و دریست در تنه صد لجه تلاطم خیز بحر فخر
 نوشی ست در کرو هزار نیش پر از از مخزنیدست بحراست
 بسیاری از مارهای خون خوار آری کل را از خار و در را
 از تلاطم بحر فخر گزیری و نوش را از نیش و گنج را
 از مار خوفخوار چاره تدبیری نبود پس هرگاه ابتدائی
 فرضیت حج بر ابتلا و امتحان بوده تقرر اینقسم مکان
 بجهت ابتلا و امتحان ست و بس الحق *

جمله سختی هاست بهر امتحان
 بالکاره حقت الجذبه بخوان
 گنج دنیا گر نه بی رنج آیدت
 گنج دین بیزنج چون می بایدت
 نوش با نیش ست توام ای وحید
 کس گل بیخار در عالم ندید

فایده

ذکر معربات خیر البلاء محل امتحان مخلصین
 عباد موجب توحش و تخوف مشتاقان راضع الاعتقاد
 نشود زیرا که عندلیدان گلستان ایقان را هر خار این
 گلزار همیشه بهار رشک فرمائی رگ کل باشد و برای

سپاهان عمان ایمان هر لطمه این بحر ذخار طرب افزاتر
 از موج مل مجروحان دشت خات هر لیش زنبور خانه
 امتحانش را از نوک مزگان نوشین لبدن محبوب تر دارند
 و مقتولان زهر محبت هرمار خزانه برگات و مژگانات
 بیکرانش را از گاکل بلبلان سیمین تندان دل اوبز و خوش
 اسلوب تر پندارند علامه برین آسان کن دشواریها و براحت
 مبدل فرمای ازارها که درک کیوف رنج و غم و احساس
 اذواق راحت و الم بحکم و اختیار اوست هر دشوار و
 ناگوار را دران خیر الدیار برای مومنان کامل الایمان
 احسان و خوشگوار میفرماید الحق ان خدای که نار را برخلیل
 خورد گانزار فرموده و بحر خویشوار را برای کلیم خورش
 خوش رهگذار نموده ظهور اینچنین بوالعجبها ازو سبحانه
 استعجاب را نشاید *

پرویز در آتش ابراهیم را * ایمنی روح سازد بیم را
 در خرابی کنجها پنهان کند * خار را گل جسمها را جان کند
 و نیز از آنجا که زجر و چشم نمائیهای حارسان و بوابان
 لازم درگاه سلاطین با هیبت و تمکین انقاده مت مصایب
 و الام این عالی مقام که درگاه حضرت سلطان السلاطین
 احکم الحاکمین است گویا بجای همان زجر و چشم نمائیها
 باشد و دستور مت که کسی را که مقرب درگاه و مورد

عنایت خاصه سلطانی سازند یا آنکه بامر حضرت سلطان
بتشریف طلب بنوازند از خوف زجر و طرد حارسان و
جوابان و اندیشه مزاحمت و مدافعت شان مامون و مصون
بود گویند یگان بخوف نزدیک ترند از دوران اما خوفیکه
نزدیکان را بود دیگر نوع خوفست که با این خوف جز
مشارکت اسمی مناسبتی ندارد لهذا درک و احساس
مصائب و تکالیف محرومان را بود نه مرادان و معزومان
را مرادوی معنوی فرماید *

در حق از نور و در حق تو نار

در حق اردن و در حق تو خار

فائده اخري

کسی گمان نکند که بر آمدن مسلمانان از مکه معظمه
دلیل متوه آمدن شان از مصائب و تکالیف آن خیر
البدان باشد زیرا که هزاران حقوق و مصالح و کارهای
دیگرست که متعلق به بندگان نموده اند و مانند فريضة
حج بندگان را بدان مکلف و مامور فرموده لهذا می بینیم
که بسیاری از اولیا و علما با وصف کمال شوق حج و طلب
مجاورت کعبه مکرمه از دولت حج و زیارت کعبه مکرمه
جز محرومی بدست نه آورده اند و این حسرت را با خود
ازینجهار برده مانند حضرت از یس قرنیه رضی الله

تعالی عنده که سرآمد عاشقان رسول و زنده اهل قبول بود و
 باوجود غایت تعشقی که با آن سرور علیه الصلوة والسلام
 داشت از شرف صحابیت محروم ماند . سعدی علیه
 الرحمة گفته است *

نه دوری و لیل مجبوری بود

که بسیار دوری ضروری بود

و از عمده حکم و مصالح الهیه که در محروم داشتن اکثر
 مسلمانان از دولت مجاورت این خیر الجلدانست آنست
 که اگر جملة مسلمانان مجاور حرمین شریفین زانها الله
 شرفا و تعظیما می بودند و اقامت دیگر ناحیه هرگز اختیار
 نمی کردند و رای این درجا در تمام زمین نام مسلمان
 و خدا پرستی یافته نمی شد و هرگز ترویج دین متین
 و اشاعت و اعلائی کلمة الحق باطراف و اندک زمین
 صورت ظهور نمی گرفت اکثری از علما بحق کسانی که
 مراعات اداب حرمین شریفین از ایشان ممکن نباشد قایل
 بکراهت اختیار مجاورت شده اند چنانچه فتوای امام اعظم
 رحمة الله علیه بر همین است گویند که وی رحمة الله
 علیه هرگاه بزیارت کعبه معظمه حاضر شده بود در تمام شب
 و روز جز سد رمقی نخوردی و بپاس حرم محترم خواب هم
 نکردی و برای قضای حاجت ضروری خارج از حد حرم

مسترم که مسافت چند کرده ست رفتی اری این قسم
مجاورت را طاعت بشری چگونه تحمل تواند کرد لهذا
این چنین بزرگان به خوف و قوع سیه ادب از وصل بهر
در ساخته اند و از کام بداکامی پرداخته رامت گفته است
گوینده *

دو گونه رنج و عذابست جان مجنون را
بلاى صحبت لیلی و فرقت لیلی

وقول بعضی ازمت که هر قدر فرط شوق کعبه که در دری
از کعبه باشد از حضوری کعبه نبود و چون نفس مرتبه
اشتیاق کعبه از فضایل و مثریات مجاورتش مقصود
ترست لهذا بر شرف مجاورتش ترجیح دهند و با اختیار
مجاورت از بند شوق و طالب نرهند پس در دری همواره
بشوق حضوری بگذرانند و بهوجب قول قایل *

همنشینم بخيال تو و با خودی خوشم
میدم خدایهت که در پی غم هجرانش نیستم
دمی مکروم از مجاورت و حضوری نه مانند خوش گفت
انکه گفت *

قرب روح ست مرا باتو به بعد بدنی
همچو در عشق نبی حالت و یس قرنی
مرامد این طائفه حضرت ابن عباس رضی الله عنه یعنی

ابن عم رسول مقبول ست صلی الله علیه و سلم که بطایف
رخت اقامت انداخته بود و همواره برای حج و زیارت کعبه
مکرمه بکمال شوق می آمد و باز میفرمودت قبر وی نیز در
طایف ست رضي الله تعالى عنه *

الباب الخامس

فی العلل الکلیة لاحکام الحج

چون قلم حقایق رقم از تمهید مقدمات و بیان وجوه
و مرامین نفس فرضیت حج و اسباب تعدیل زمانی و
تخصیص مکانی آن فارغ گشت حالا وجوه و اصرار اعمال و افعال
مختصه حج از قبیل گرد گردیدن و بوسیدن و سعی نمودن
و سنگریزه زدن که عقل ظاهر عجیبی از آنها دارد و حکم و
مصالح اکثری از آنها را اصلا نمی پذیرد بر صفحات اعلان
و الواح بیان می نگارد - باید دانست که در نرسک حج چند
چیز بنظر می آید اول تحمل مصایبت و تکلیفات دوم
ترک مقاصد و مقتضیات سیوم عمل بافعالی که عقل ظاهر
غایت و منفعت آنرا هیچ در نمی یابد چهارم اختیار
اعمال و احوالیکه موجب تذایل و تحقیر نفس بود
و نفس از اختیار آن سرا سر می تابد و چون از تمهید
مقدمات دریافته که ابتدای احکام شرعی و امر الهیه

بر ابتلا و امتحان بندگانست و نیز دریابنی که مقصود
از امر بعضی اعمال و انعال لازم و لازم لازم ان اعمال و
انعال باشد و هم معلوم کردی که احب مقتضیات نفس
استعلای وی بود پس بدانکه امر بتحمل مصائب و تکلیفات
و ترک مقاصد و مقتضیات ظاهر است که برای ابتلای
بندگان است فاما این اول مرتبه امتحان است و امر بافعالی
که وجوه و مذاشی آن بدرک در نه آید و عقده معمایش
بناخن فکر نکشاید مرتبه دوم است که در معویت زیاده
تر است از اول زیرا که افعالی که معلل باشد باغراض و وجوه
و اسرار ان از درک دور و از فهم مستور نبود مائل میباشد
نفس باختیار ان بالطبع اگرچه عمل بان شاق و
موجب محن و مشاق باشد بخلاف افعالی که غرض و
غایتش هیچ معلوم و مفهوم نگردد زیرا که ممنوع است وقوع
حرکت ارادی بدون تصور علت غائی پس عمل باوری که
غرض و غایتش هرگز مدرک و معقول نگردد تبعیت
محضه بود مرفرمان حضرت حق را میلان طبعی و
خواهش و استحسان عقلی را دران مدخلی نباشد و خلوص
عقیدت و صرافت و کمال عبودیت بنده ظاهر نشود مگر
در اینجا اما امر بافعال و اختیار احوالی که موجب تذلیل و
تکفیر نفس بود بنابراین دفع کبر و استعلای نفس اماره است

و این میوم مرتبه امتحان و اعظم و اصعب مراتب است
 زیرا که این کبر و امتعلا احب مقتضیاتست بر نفس را
 چه نفس مجبور شده است بر کبر و امتعلا پس تعمیل
 آن افعال و اختیار آن احوال که منافی کبر و مزیل
 امتعلائی او باشد و بعقل ظاهر که سراسر پابند عادات
 و رسمیات امده است اینرا موجب مذلت و استحقاق
 شهادت و در نظر مردم باعث کسر شان و موجب وهن و
 استهجان و سبب مذلت و هوان خود داند بر نفس انقدر
 شاق و گران بود که هیچ صبر و تنگی بدان نرسد لهذا برای
 شکستن کبر و استعلائی بندگان ایشانرا با اختیار شعار مذلت
 و خواری و افعال انفعال و بی وقاری مامور فرمودند تا
 نقد محبت و اخلاص اینان بهر سه وجه امتحان کامل العیار
 بر آید و جید از نمره بنمایند یعنی امتحان اول بمنزله
 زدن آن نقد بر معیار ست و امتحان ثانی بمنزله زدن
 مطرقة بر آن نقد بجهت مزید اختیار و امتحان ثالث گویا
 آن نقد را در بوته انداخته بر آتش نهادن بود که اکمل وجوه
 امتحان و اعظم اقسام آن باشد حاصل آنکه چون عبادت
 حج جهاد است با نفس اماره که دشمن است بر انصار را
 قال رسول الله صلی علیه وسلم اعدی عدوک نفسک التی
 بین جنبدیک پس من اوله الی آخره هر عملی که در حج

مشروع شده یا هر چیزی که منہی و ممنوع شده غرض و
 نهایتش جز مخالفت هوا و کشتن نفس پرچنا نبود
 اول کامی که در راه حج نهاده شود مصابرت است بر ترک
 دیار و جوار و مفارقت خویش و تبار و گذاشتن امتعه و
 اموال و بعد جستن از اهل و عیال بعد ازان تکمیل مصایب
 و عاهات سفر است و القای نفس بمواقع خوف و خطر
 و بکریست غربت در ساختن و خواستن دلجمعی و طمانینت و
 امن و امانیت دور از سر ساختن بعد ازان ترک هرگونه عیش و
 لذت و کف نفس از مجامعت و مباشرت و احتراز از ملائیس
 یعنی زیب و زینت و انکفا بپارچه احرام و دور ماندن
 از راحت و آرام و تحریم مباحات و محالات و اجتناب از
 معاصی و هیذات و قوت غضبیه و شهوانیه را انقدر مغلوب
 و بیکس و حرکت ساختن که نه چشمی بنظر شهوت بروئی
 اندک و نه نظری به تیزی و ترش روی در محل غیظ
 بهوئی و از سختی و خشونت کلام و خیال مجازات و انتقام
 یکسر مستتر بودن قال سبحانه و تعالی [لا رفیف و لا فسوق
 و لا جدال فی الحج] و خود را انقدر عاجز و مجبور گردانیدن
 که بر خاریدن عضوی از اعضای بدن و کشتن پیش یعنی
 مویات تن هم قادر نباشد و به تحریک پر کاهی راهی
 نیابد نه موی از جسم خود کند و نه نباتی و شجری را

از حرم محترم قطع کند و نه چندان خارد که اندک خونی
از بدن بیرون آرد چون بنده مومن بتعمیل اینهمه احکام
پرداخت و بتبرک جمله مقتضیات و مرضیات و اختیارات
و اقتدارات خود را براه تسلیم محض و تقویض تحت چست
و چالاک ساخت مامور گردید باحکام دیگر از آن هم صعبتر
که ابتدای انهمه احکام بر مخالفت معقول ظاهره و تذلیل
و استخفاف نفوس قاهره است پس باین همه اعمال
مخصوصه حج یعنی گرد بدست گردیدن و هجر امرد بوسیدن
و ما بین میلین اخضرین دویدن و از صفا تا مره و از
مره تا صفا کشکشان سراسیمه گردیدها گردیدن و بهمان حالت
احرام هر و پا برهنه بهمره معرفت رسیدن و ناخن و سر
تراشیدن و سنگریزه چیدن و برمی، جمرات و ائیدان مناسک
دیگر کوشیدن که هم مخالف ظاهر عقل اند و هم موجب
بی عزتی و خواری و مذلت و بی وقاری نفس بنده
مومن را ظفری کامل بر نفس اماره حاصل آید و صرافت
و کمال عبودیتش بابلغ رجوه ظاهر و باهر گردد و انوقت
از حضرت حق خلعت فاخره قد مغفرت لک و تمغای
مرصع بی بهای الان تم ایمانک دریابد پس در حقیقت
نفس گویا سلطانی است و عقل ظاهر که مشوب باو هام
و مغلوب نفس خود کام است و زیر از مستلذات جسمانی

و تعلقات این جهان فانی از اطعمه و البسه و امتعه و اقامه
و احباب و اصحاب و عیال و اطفال و بھائین و قصور و هرگونه
مواک و ابداب ابتهاج و سرور سامان سلطنت و لشکرهای
او بنده مومن که بجهاد علی النفس مامور شده اول لشکر
های او را هزیمت دهد و جمله سامان سلطنت را بھب و غارت
برد چون جمله جاه و حشم و عساکر و خدم و یرا مغلوب و
منهوب سازد انوقت بقفل و محاصره سلطان و وزیر یعنی
عقل و نفس پردازد اعتبار افعال خلاف تعقل بجهت
عاجز و مقهور ساختن عقل نا تمام ست و اختیار اعمال
استخفاف و تذلل برای هلاکت و هتک حرمت نفس
خود کام و ممکن ست که وجه تخصیص حج بافعال مذکور
بدین نهج مسطور نموده آید که هر چند عبادت حج مرکب
از هر دو قسم عبادت مالی و بدنی است لیکن چون استطاعت
شرطست در حج [قال الله تعالی و لله علی الناس حج
البيت من استطاع الیه سبیلا] جزء مالیش برجز بدنی
غالب تر افتاده است و این خود ظاهر ست که قسم مالی
عبادت مختص باصرا و اهل غنا بود لهذا بجهت گرفتاری
امرا در حظوظ و شهوات این جهانی و کبر و غرور نفسانی و
خود رائی و خویشتن ارائی ها عبادت حج را بدین قسم
اعمال اشتغال داده اند تا امرا هم مانند فقرا درین عبادت

ذوقه محذرت و مشقت چشند و بار رنج و مصیبت بکشند
 اختیار اعمال خلاف عقل ظاهر خود ستائی و خون را ئی
 های ایشان را گم گردانند و اکتساب اعمال و احوال مذلت
 و اهانمت از کبر نفس و خویشتن ارائی ها بربانند *

الباب السادس

بدانکه آنچه گفته شد بیان علل مفاسد احمی بطریق
 کلیت بود اما اسرار تعیین و تقرر هر یکی از اعمال و افعال
 مخصوصه بکیفیتة الخاصة پس سر تخصیص هر واحد از آن
 جداگانه است - طواف اشعارست از گردیدن بگرد سر خانه
 دروست - و امتثال حجر اسود مراد از بوسیدن سنگ
 استائمه اوست - سجده کردن عبارت از یکه بر عتبة عالی
 رتبه اش چیدن چنین می باید سو - سرو پا برهنه کرده
 احرام پوشیدن و کف ایادی از خاریدن و کشتن سپش
 یعنی مؤذیات تن دلالت بر یکه خود را پیش امر جلیل
 القدرش اینچنین ذلیل و خوار و مجبور و بی اختیار
 میباشد نمود یعنی کلیت فی یدالانسال صفت حال باید
 کرد و خود را از اختیارات حالت زندگی بیرون آورد -
 ایاب و ذهاب از صفا تا مرده و از مرده تا صفا ایستبانکه
 بتلاش مرضیاتش از قاف تا قاف و ازین هو بانسو کو بکو

حیران و سرگردان گردیدند میدیدند - دیدند مابین میلان
 اخضرین ایماست از آنکه در بجا آوری احکام عظامش
 سعی و سرگرمی ها شاید - و قرف عرفات عبرت از قیام
 عرصه عرصات - ست سر و ناخن تراشیدن هداوت بدنع
 نمودن جمله زواید رسائر فضولاتست - سنگریزه چیدن مشعر
 همت که در طلب گوهر گمشده مقصود خاک ییزها
 باید - قربانی نمودن مخبرمت که خود را براه درست
 اینچنین ندیده نماید - سنگریزه زدن علامت مضرب و بیت
 شیطان و حصول ظفرمت بران یعنی چنانکه حضرت
 ابراهیم علی نبینا و علیه التسلیم بزدن سنگریزه ها فیروزپی
 یافتند شیطان لعین را گریزینده بود همچنان بده مومن
 که متبع ملت ابراهیمی همت به بجا آوری مدنا سک حج
 و شکستن دواعی نفس که اسلحه شیطان است نصرت بر
 شیطان لعین حاصل فرموده ست و بسنگ انداختن ان
 لعین را از خود دور و مفروز نموده صاحب فتح العزیز قدس
 سره العزیز بتفسیر تحقیقی تنویر خود در شوح خصوصیاتیکه
 حضرت ابراهیم علیه السلام از طرف حضرت حق بدان
 مخصص گردیده بود بدان اجمالی اصرار مناسک حج
 بدین عبارت فیض اشارت اناده میفرماید بار ایشانرا حکم شد
 که در هر سال یکبار خود را راله و شیدا ساخته دیوانه وار

و عاقل و تدبیر برای گردن ایشان خانه محبوب خود مرده
 سر و سر زلفه کن و بر زلفه با زلفه مو پریشان حال و مرده
 زنده از شام نوین حجاز زحمته گاهی بر کوه گاهی بر زمین
 نسوی خانه از کرده استاد شونده گاهی دشمن او را در خیال
 خود تصور نموده سنگ لعن و طرد بیزاری را جبری اندازند
 و عوض جان خود جان عزیز ترین مملوآت خود را برای او
 قربانی نمایند و من بعد گرد خانه تجلی اشیانه او طواف کنند
 و بار بار کجبهایی انتخابی را ببوسند و بلیسند تا معنی عشق
 و محبت که در باطن ایشان کا من ست در لباس صورت
 جلوه گر شود و مشهود خاص و عام گردد و درین بین باراز
 بلند لبیک گویان نعره ها زنند و آتش محبت اندر دینی
 را بان نعره ها برافروزند و برای نبود این کیفیت مذاک
 حج برای ایشان مقرر شد و طواف و سعی بین الصفا و
 المروة و آمد و رفت مزدلفه و عرفات و اقامت در منا و ذبح
 و قربان و تلبد و اهرام مشروع گشت و نیز صاحب
 کشف اصطلاحات القئون در بیان اجمالی اسرار خامه
 حج بموجب تحقیق بعض صوفیه صافیه رضی الله عنهم
 اجمعین چنین فرموده است اما الحج عند الصوفیه
 فاشارة الى اتمرا القصد في الطلب لله تعالى فالاحرام
 اشارة الى ترك شهوات المخلوقات ثم ترك المخط اشارة

الى لحيته عن صفات الموصوف بالصفات الجسمية
ترك مطلق الراس اشارته الى ترك الزيادة الطبيعية في
ترك تعلق الظاهر اشارته الى شهود فعل اليه في الاعمال
الصناعات منه ثم ترك الطوب اشارته الى النجود عن الاسماء
والصفات بتحقيقه بحقيقة الذات ثم ترك المكمل اشارته الى
التعفف عن التصرف في الوجود ثم ترك الكل اشارته
الى الكف عن طلب الكشف بالامتثال في هوية الاحدية
ثم الميمات عبارة عن القلب ثم مكة عبارة عن المرتبة الالهية
ثم الكعبة عبارة عن الذات ثم الحجر الاسود عبارة عن اللطيفة
الانسانية و اسوداده عبارة عن تلوته بالمقتضيات الطبيعية و
اليه الاشارة بقوله عليه السلام نزل الحجر الاسود اشد بياض
من اللبن فسودته خطايا بني آدم وهذا معنى قوله تعالى
[ثم ردونا اسفل سافلين] فاذا فهمت هذا فاعلم ان الطواف
عبارة عما ينبغي له من ان يدرك هويته ومكانته ومنشأه
ومشده فكونه سبعة اشارته الى اوصافه السبعة التي بها تمت
ذاته وهي الحيوة والعلم والارادة والقدرة والسمع والبصر
والكلام ثم المكتبة في اقتدار هذا العبد بالطواف هو ليرجع
من هذه الصفات الى صفات الله تعالى فينصب حوائجه
الى الله وعلمه الى الله وكذا الهواقي فيكون كما قال عليه
السلام اكون سمعة الذي يجمع به وبصره الذي يبصر به

الحديث ثم الصلوة مطبقا بعد الطواب إشارة الى بروز
 الاحدية وقيام ناموسها فيمن ثم له ذلك وكونها تستحب
 ان تكون خلف مقام ابراهيم إشارة الى مقام الخلقة فهو
 عبارة عن ظهور الآثار في جسده فان مسح بيده ابراء الاكمة
 والا برص: ان مشى برجله طويبت له الارض وكذلك بافي
 اعضائه لنخل الانوار الالهية فيها من غير حلول ثم زمزم
 إشارة الى علوم الحقائق والشرب منه إشارة الى التصلع
 من ذلك ثم الصفا إشارة الى النصفى عن الصفات الخلقية
 ثم المروة إشارة الى الارتواء من الشرب بكلمات الاسماء و
 الصفات الالهية ثم الحلق حينئذ إشارة الى تحقق الرياسة
 الالهية في ذلك المقام ثم القصر إشارة لمن قصر فنزل عن
 درجة التحقيق التي هي مرتبة اهل القرية فهو في درجة
 العبدان وذلك حظا كانه الصديقين ثم اخرج من الاحرام
 عبارة عن التدوسع للخلق والنزول اليهم بعد العندية في
 مقعد الصدق ثم عرفات عبارة عن مقام المعرفة بالله والعلمين
 عبارة عن الجمال والجلال اللذان عليهما سبيل المعرفة
 بالله لانهما الادلة على الله تعالى ثم المزدلفة عبارة عن
 شسوع المقام و تعاليه ثم المشعر الحرام عبارة عن تعظيم
 الحرمات الالهية بالوقوف مع الامور الشرعية ثم مني عبارة
 عن بلوغ المنى اهل مقام القرية ثم الجمار الثلاث عبارة

عن النفس والطبع والعادة فيحصب كلا منهم بسبع حصوات
يعنى يغنيها ويخفضها بقوة اثار السبع الصفات الالهية ثم
طواف الافاضة عبارة عن دوام الترقى لدوام الغيظ الالهى
وانه لا ينقطع بعد الكمال الانساني اذ لا نهاية لله تعالى
ثم طواف الوداع اشارة الى الله تعالى بطريق الحال لانه
ايداع سر الله في مستحقه فاسرار الحق تعالى وديعة عند
الولى لمن يستحقها لقوله تعالى [فان استم منهم رشدا
فادعوا اليهم اموا لهم] كذا في الانسان الكامل ابن ست
بيان وجوه و ثلث خصوصيات افعال على سبيل الاجمال
اولا بيان تفصيدي اسرار زكات هر فعلى از افعال مخصوصة
حج پس اذنون شروع نهوده مى ايد دران *

الباب السابع

في تفصيل الامرار و آن مشتمل است بر چند فصل *

الفصل في المواقيت

صاحب حجة الله البالغة حصله الله برحمته الكاملة
صيفرمايد كه هرگاه آمدن مسلمانان بزيارت بيت الله
بكيفيتى واجب شد كه تارك باشد جمله مقتضيات
نفساني و احوال راحت و آسائى وار بكمال شكستگى و
پريشان حالى و سراسيمگى و بى پرو بالي بدربار ملك

جبار حاضر شوند پس چون اختیار این حالت از خانه‌های
 خود تا دربار خداوند جلیل جبار موجب مزید الم و
 مشاق و حرج و تکلیف مالا یطاق بوده چه بسیاری از
 ایشانند که بعد مسافت اوطان آنها به مسیرت ماه و در ماه
 و سه ماه و شش ماه بلکه زیاده ازین باشد برای دفع این
 حرج جاهای مخصوصه گرد مکّه مکرمه جهت احرام بستن
 مقرر شد و معین و مدین گردید و ابعد موافقت که برای
 اهل مدینه مقرر شده از آنست که مدینه منوره علی صاحبها
 الالف الصلوات والتسلیمات مهبط وحی و مآزر ایمان و
 دار الهجرة ست و اول قریه ایست که ایمان آوردند سکنه
 اش پر خدا و رسول وی صلی الله علیه و سلم پس اهل
 آن قریه (حق باشند برای جهد و مبالغه در اعلائی کلمه
 الله و بخصوصیت زیادت طایفه الله و از آنکه در زمن رسول
 الله صلی الله علیه و سلم مدینه منوره اقرب قطار بود که
 ایمان آورد بخدا و رسولش پس سبب اقرب بودن در آن
 وقت میقات مقرر شد زیرا چه در اقرب حرج نباشد و بهید
 نیست که گفته شود که چون مدینه طیبه وطن آنحضرت
 ست آنحضرت برای خود و اولاد و اصحاب خود ابد
 موافقت مقرر فرمود زیرا که آنحضرت بتحمل و اختیار
 معویات او امر الهیه از همه احق و سابق بود *

الفصل فی التلبیة

لبیک زدن در جمله انتقالات و تحول حالات برای
 انست که در دل بگذرد مومن بهیچ حالی غفلت از ذکر
 اوستحانه راه نیابد و تحول و انتقالی تعلق خاطرش را از جا
 نبرد طلب و حضوری خود را بدربار مالک و خداوند
 حقیقی هر وقت در نظر دارد و توجه بطرفی دیگر نگمارد
 اما جهر در لبیک پس بیاثر انست که جهر موجب مزید
 شوق و کثرت ذوق بود و باز میدارد خواطر را از تشددت
 و ذکر فی الشفاء انه لما امر الله تعالی ابراهیم علیه السلام
 بنناء الکعبة ارسل الیه جبریل فاخبره بقدر موضوعها وقیل
 ارسل الله الیه سحابة فاطلته فنبی علی قدرها وقیل ارسل
 الله الیه ریحاً فکشف له عن اساسها فلما فرغ قال الله تعالی
 اذن فی الناس بالْحَجِّ فَمَنْکَ الذِّدَاءُ وَ مَنِ الْبَلَاغُ یَأْتُوکَ
 رجالاتی مشاق و علی کل ضامر من شدة السفر رکبانا علیها
 و هی الابل غالباً و قیل رجالاتی حج الرجال اکثر من
 النساء و قوله تعالی [یأتوک و هم انما یأتون الکعبة] لان
 المذاهی ابراهیم علیه السلام فمن قصدھا نکاماً قصد ابراهیم
 لانه اجاب الذداء فصعد علی الصفا وقیل علی جبل ابی
 قیس و فادی یا عباد الله اجدیو داعی الله و حجرو بیتہ
 فاجابوا من اصلاّب الالباء و بطون الامهات لبیک اللهم لبیک

پس از این که از این جهت که این لفظ جواب است و نه ندای
 ادبی و نه از این جهت که در این زمانه و من هیچ کس را ندانم و من هیچ کس را ندانم
 الباقی آنست که پس از این بدان نیکو واضح میگردد وجه تخصیص
 ثلثیه و چهار دران زیرا که این لفظ جواب است و نه ندای
 ابراهیم علیه السلام را که از طرف حضرت حق بوده چون
 بندگان به موجب طایب حضرت حق حاضر شده اند اما لفظ
 حضرت خود ها میزنند و چون ندای ابراهیم علیه السلام
 چهار تمام بود عرف جوابش هم چهار مناسب تر باشد و
 نیز مخفی نماند که ندای چهاری و جواب چهاری نمیشد مگر
 در حالت بعد و دوری هابیل منادی و مجیب پس در اینجا
 اگر چه بفحوائی سخن اقرب الیه میباید الی الورد ذات حضرت
 حق قریب ترست به بنده اما چون بنده از سمعانه در
 غایت مراتب بعد افتاده است و از سمعانه ویرا از آن بعد
 بقرب خود طلب می فرماید یدین جهت درند و جواب ندا

هر دو رعایت چهار نصب و اولی باشد * **سوال**

از روایات مذکوره بالا ثابت است که ارواح جمله حجاج
 چه از اصلاط ابا و چه از بطون امهات جواب ندای حضرت
 ابراهیم علیه السلام را بهمان هنگام داده اند پس دیگر
 حاجت جواب چه باشد * **جواب** جواب اول
 بکلام نفسی بود و از عالم روحانی و جواب ثانی بکلام لفظی
 است و از عالم جسمانی و نیز مراد از جواب اول صرف اظهار اواده
 بوده و مقصود از جواب ثانی اخبار فعل است که متحقق

گنیده یا قریب بتحقیق رسیده است * **جواب دوم**

لبیک مومنان از اصحاب ابا و بطون امهات جواب ابراهیم
 بود علیه و علی نمینا الصلوات والتسلیمات و این لبیک که در ایام
 حج گذاردن زند جواب پیغمبر است که از حضرت حق بذریعه
 قرآن مبین بمومنین رسیده است و حضوری بیت برایشان
 فرض گردیده یا جواب طلبی است که حضرت خاتم المرسلین
 ایشان را بان نواخته است و بدعوت حج و بیان فضایل و تعلیم

طرق الهی ان مشرف ساخته *

لبیک زدن اگر جواب طلب ابراهیم علیه السلام است
 یکبار کافی بود چه برای طلب و سوال دیگر صرف یک

جواب دیگر است *

پار بار گفتن لبیک بر سه وجه معتنی است اول آنکه چون

طلب و خطاب اعلیٰ و سبب برائی باشد یک طلب را هزار

جواب برای اظهار کمال طاعت و رال انظار و معرفت و پسند

چنانچه در عرف بهجت اظهار کمال صحبت و توحید گویند

* چ * یکبار اگر بخوانی صد بار حاضر ایم * دوم آنکه جمع آمدن

بندگان بدرگاه خداوند کون و ممکن منتهای جمع آمدن فقرا و

سائلانست بدرگاه باری عظیم القدر که بیک سلامی عام بخشش

جمع آیند و بسبب کمال بی صبری عرض و اظهار حضوری

خود و طلب و سوال بمنتهای بار بار نمایند و ظاهر است

که چنانکه بی صبری در طلب و نیاز مندیم است همچنان در

طلب خدا ممدوح باشد سیوم آنکه چون اصل مقصود از حج نور

چیز است التزام عبادت و طاعت غفلت لهذا لبیک زدن که هم ذکر

است و هم مانع غفلت اکثر است و هر دو مقصود تواند بود *

فائده

بعضی در اینجا اعتراض بدین وجه کنند که حق تعالی خبیر و بصیر است حضوری بندگان را می بیند پس حاجت باظهار و اخبار ایشان چه باشد لایمیا اظهار و اخبار بمرار بلکه باصرار که موجب کمال بی ادبی و شوخ چشمی بود چه دستور است که اگر کسی بخندمت بادشاهی یا امیری حاضر شده عرض مطالب خود را زیاده بریکبار تکرار کند و بمرار گزارش و اظهار دهد آن امیر خیلی برنجید و برینکس عذاب فرماید پس خداوند سلطان السلاطین نیز البته ازین بی ادبی خواهد رنجید و ناخوش خواهد گردید غرضکه معترضان مذکور تکرار اسمای مقدسه الهیه را چنانچه در ملت اسلامیة و در هر اسمی بمراتب مائت و الوف بلکه زیاده تر از آن معمول به ست بی مروت محض شمارند و سخت فضولی و بی ادبی انگارند و سبب اعتراض ایشان عدم آگاهی بود از حقیقت ذکر و قیاس کردن صفات خداوند کون و مکان بر صفات بندگان که هر اسر قیاس مع الفارق است بدانش آنکه ملالتی که امرا و اغدایاغیر آنها را به اعاده مقال و تکریر عرض حال خیزد از چند سبب بیرون نبود • اول آنکه بار بار گفتن مبتنی بر گمان

بطور هم یا ثقل سمع مخاطب یا دقت توجه وی بطرف
قائل بسبب غفلت و انهماک در مشاغل باشد لهذا
مخاطب ازان برنجد و اعاده و تکرار بار بار را باعث اثبات
بعضی ازین نقائص در خود سنجید و چون این چنین و هم
و گمان از داعی مستحیر نسبت به خداوند علیم خدیر مبع
بصیر که باعث تقدش حاضر در همه جا و ناظر جمله اشیاست
چنانچه عاگردش خود دلیل این مدعاست دخل و گنجایش
ندارد معینا خداوند علام الغیوب دانای حال قلوب است
مقصود بنده و مراد گوینده را نیکو داند پس این قسم اخیال
درین مقام سراسر خلاف عقل ازلی الافهام است * درم آنکه
چون نقص در آن واحد متوجه نمی تواند شد الا با امر واحد
بنابران امزدن گوینده در یکبار تضییع وقت سامع بود
بسبب آنکه سامع از جهت التفات برب توجه با مری دیگر
کردن نه تواند و اگر در یسکالت متوجه با مری دیگر گردد انتشار
و فتور در حواس و ادراک وی پدید آید این نیز در ذات
او تعالی روان بود چه ذات او تعالی منزله از همه چو نقصان
و لایشغله شان عن شان * است سیم آنکه مکرر شنیدن يك
امر بر نفس دشوار و ناگوار باشد چه نفس بعد حصول علم
بر آن سیر ازان گردد و بمقتضای قول شاعر *

چو حلوا که یکبار خوردند و بس

دیگر خواهش و توجه نفس بطرف ان پیدا نه آید و باز التفات کردن کلمات و ملالت افزاید • این هم درو سبخانه گنجایش ندارد زیرا که او سبخانه نه قبل از گفتن گوینده بی علم ازان باشد و نه بگفتن وی علمی و خبری باو سبخانه حاصل آید و نه از زیاده گفتن بر یکبار کلماتی و ملالتی باو سبخانه افزاید • چهارم اینکه از بار بار گفتن زحمتی بگوش سامع رسد و موجب سمع خراشی بی گردد چنانکه از شور و شغب و کلمات لغو و فضول * پنجم آنکه مقصود قابل از اعاده و تکرار بار بار تصدیع سامع بود یعنی بار بار ازان سبب اصرار کند تا سامع از تقاضا و بار بار گفتن بی بدنگ آمده زود باجبرای کارش پردازد و گاهی خود از بند تقاضایش خلاص سازد • ششم آنکه چون مدار سلطنت و حکومت و منزلت حکم دنیوی بر دبدبه و سیاست و وقار بود و حکم دنیوی دبدبه و سیاست را بکلیف حاصل سازند و بزر بر خود بزدند بکم گفتن و عبوس نشستن و کم کسی را بخود بار یارخصت سخن دادن و داب و مراسم مجالس خود را بقواعد خاصه بنهادن پس اگر کسی زیاده کلامی بحضور ایشان کند انرا جائز ندارند تا زیادت کلام و مخاطبت او هدیت ایشان از دل او نبرد و دیدار است که این هر سه وجوه نیز در عدم امکان نهیت بخداوند کون و مکان ردیف وجوه مذکوره

سابقه است • هفتم آنکه بار بار گفتن را تحصیل حاصل و
 توضیح وقت دانند برای آنکه غرض عرض که اطلاع حال بود
 بیکبار گفتن حاصل آید پس بار بار اعاده نمودن را تحصیل
 حاصل و تطویل بلاطائل دانند و هویدا است که در اینجا اینچنین
 نبود چه مقصود از عرض و اظهار اطلاع و اخبار بخداوند جلجل
 چهار نباشد چنانکه در حضور امرا بود و اگر مقصود بدیده
 ازان اطلاع نمودن و آگاه ساختن خداوند دانایی جمله
 جهان بود کفر و ضلالت باشد و یکبار گفتن هم روا نبود
 تا به اعاده و تکرار چه بود * هشتم آنکه غرض از بار بار
 گفتن سامع را بسر رحم آوردن باشد اما ازین سبب حکام
 نصفت خو معذات جو هرگز ناخوش و بد مزاج
 نگردند زیرا که طالب لطف و مرحمت او سلاطین و حکام
 ناگزیر و بحکم ضرورت مقتضای بشری هر صغیر و کبیر
 است لیکن بعضی اوقات چون زیاده گفتن مفید وایده
 درین خصوص بنظر نه در آید و بی ضرورتی سرای محض
 نماید یا آنکه موحب زحمت و انتشار سامع گردد یا
 متضمن دیگر قباحتی از قبایح مذکوره بالا بود آن وقت
 ممکن که بخشم در آید و چشم نمایند پس سبب عتاب
 درین شق هم راجع بشقوق مذکوره بالا و داخل در تحت
 آنها باشد که بطلان هر یکی ازان در مانحن فیه بوجه وجیه

ثابت است کسی اینجا نگردد که بسیاری از امور اینجاها را
 را بر صفات و معاملات حضرت خداوند کون و مکان دایم
 آرند پس چرا قیاس صفات و معاملات خداوند کون و
 مکان بر صفات و معاملات بندگان جایز ندارند زیرا که قیاس
 نمایم بر شاهد در صحت نیست و استدلال بشاهد بر غائب
 نمیتوان کرد کما صرحوا به اهل الکلام فی کتبهم کلام معترض
 دیگر در اینجا آن است که نام خدا پسر عظیم است در
 هر کاری و بهر جای و زمانی خواندنش نباید جوابش
 آنکه اگر مراد معترض آنست که نام خدا را در اشغال
 ذممه و افعال قبیحه و نیز در جاهلی ناپاک و اوقات
 و مواضعیکه در آن با نامش استهزا نموده شود نباید
 خواند اینده معنی خود موافق اهل اسلام و عین مقصود و
 حرام است چه ذکر الله باللسان در چنین مواقع و مواضع
 و در حالت چنین افعال و اعمال خود نزد ایشان معصیت
 و حرام است و اگر مراد آنست که نام او سبحانه را و رای
 کارهای مشکل و سترگ دیگر در هیچ کاری نباید خواند و
 در جاهای طاهره و مواضع و اوقاتیکه خالی از استهزا و
 مذهب و بی ادبی هابون نیز هرگز بر زبان نباید راند این
 معنی مجروح و مقدوح است و هرگز لایق بتسلیم ارباب
 عقل سلیم نیست زیرا که هرگاه نفس جواز استحضار ذکر

او تعالی چنانکه خود از کلام معترض هم ظاهر است مسلم
 نموده شود حمله جاهلی طایفه اوقات و مواضعیکه خالی
 از منہیات و امتیاز بی ادبی ها بود لایق دیگر استبحانه
 خواهد بود و ترحیم و تخصیص محل دون محل و وقت
 دون وقت چگونه ثابت می تواند گردید و کدام چیز ممانع و
 رافع جواز ذکر در محل دون محل و وقت دون وقت خواهد
 برآمد و نیز جواز خواندن نامش در امور مهمه و کارهای
 مشکله و عدم جوازش در امور غیر مشکله و مهمه و جسی
 ندارد مع هذا ار معترض میپرسم که مراد وی از کار مشکل
 و غیر مشکل و سترک و غیر سترک چه بوده است آیا
 اشکال و بزرگی و سهولت و خوروی کار نسبت بقوت و
 قدرت خداوند افریدگار مراد گرفته است یا نسبت بقوت
 و قدرت بذه ضعیف زار در صورت اول کاری نیست که
 نسبت بقوت او استبحانه مشکل و سترک باشد زیرا که
 نسبت بقوت و قدرت او استبحانه چه سهل و چه دشوار همه
 برابر اند و در صورت ثانی همه کارها برین ضعیف
 نحیف دشوار و سترک است چه این ضعیف نحیف
 بی اعانت و فضل و مشیت استبحانه ادنی کاری هم کردن
 نمی تواند و اگر مراد آنست که هر کار یک درین عالم بحسب
 عانت سهل است اسم بخدا را خواندن نباید و آنچه مشکل

از روی عادت است خواندن این اسم دران بموجب ضرورت
و شدت احتیاج البته لازم می آید ما از معترض می پرسیم که
ایا او این نام بزرگ را در کارهایی مشکل و سترک بنا بر
نفعی و ضرورتی میخواند یا آنکه بدون نفعی و ضرورتی
در صورت ثانی خواندن این نام بزرگ در کار مشکل
و سترک عیب خواهد بود بلکه خود تخصیص مشکل
و سترک بودن کار هم که کرده امت بیکار خواهد گردید
و در صورت اول چون معلوم شد که یاد کردن معترض مر
او سبحانه را موقوف بر شدت غرض و ضرورت است پس
اگر معترض خدا را هرگز بی شدت ضرورت یاد نمی آید
و ما سبحانه را هم بضرورت یعنی در کارهایی مشکله
و هم بلا ضرورت یعنی در کارهای غیر مشکله یاد می
آریم و نام او سبحانه را هر دم ورد زبان خود داریم طعن بر ما
چیشست و معظم و حق شناس تراز ما کیست در این صورت
حال ما و معترض ما ایان دو کس است که یکی تعظیم
و توصیف منعم و اقامی خود را چه در حالت احتیاج و معایده
عطا و چه در حالت عدم احتیاج و عدم معایده عطا را بر
می نماید و دیگر سوای وقت شدت احتیاج بمنعم و یا من
چیزی از روی اصلا توجهی و اعتنائی هم بری نمیند بلکه
بدون نامش را بزبان بهتر نمی داند و اگر کسی ذکرش

میدانید ادوا از دیگر کردن هم مائع می آید علاوه برینهمه
چون با اعتقاد ما مسلمانان هر کار مشکل و غیر مشکل و
مفید و غیر مفید بقبضه اختیار او سبحانه بوده است و
بی حکم و مشیت او سبحانه حرکت ذره هم دشوار میدانیم
درینصورت اعتراض معترض بر ما هرگز متوجه نمی تواند شد
چراکه بحسب اعتقاد خود نامش در کار های که میخواهیم
انهمه کارها با اعتقاد ما نسبت بقوای بی بنیاد ما مشکل
و بزرگ است و بالعکس اگر اینهمه کارها را سهل و اختیاری
خود دانیم و نام او سبحانه را بنابر ادای شکر نعمت این
قدرت و اختیار که به ما داده است در هر کار بر خوانیم خود
کدام قباحته باشد و نیز خواندن نامش در کار هانیه مسوق
برای آن کار هانیه است بلکه نفس ذکر خدا در هر حالی
و اشتغالی مقصود مسلمانان باشد درین صورت ایشان را در
ذکر نام پاکش تفرقه و امتیاز کارهای سهل و مشکل کردن هیچ
ضرورتی نیست بلکه کارها در اینجا گویا بحکم دانه های سبکه باشد
برای ذکر کردن خوردش را با بزرگش بیک حساب شمردن میباشد

فائده

در بیان فوائد ذکر لسانی و ذکر افعال عبادت جسمانی

باید دانست که اگر چه اصل عبادت عبادت قلبی است و

حضرت علام العیوب دانای حال قلوب است اما اذکار
 لسانی و افعال جسمانی را نیز بر بندگان فرض فرموده است
 فوائد و وجوه ذکر و عبادت ظاهری را دقتها باید تابه تحریر
 در آید اما به مقتضای مالا یدرک کله لا یتدرک کله شطری از
 وجوه فرضیت انکار احسانی و عبادات جسمانی گوشت گزار مهتمه معان
 و اعتبار نموده میشوند تا ضرورت و مدفعت تکرار اسمای مقدسه
 الهیه و دیگر افعال جسمیه را معلوم سازند و خواطر را از
 و سارس موسوسین به پرتازند و چه ازل بدانکه اذکار و عبادات
 ظاهری جسمانی را ازان فرض گردانیده اند تا ظاهر بنده مومن
 با باطنش یکسان باشد و عبادات عبودیت بوجه کامل حاصل
 وی شود وجه دوم آنکه چون باطن را مظهر انارجن ظاهر نبود لهذا
 عبادت ظاهر را فرض فرموده اند تا برای دلیل عبودیت و
 اخلاص قیاسی و حجت را بر هر صادق و کذاب اتمامی صورت
 ظهور گیرند و حق از باطل با احسن وجه تفاوت و امتیازی پذیرند
 و چه سوم آنکه مقصود از عبادات ظاهری تهذیب و تزکیه
 ظاهر و از عبادات باطن تهذیب و تزکیه باطن بود * وجه چهارم
 آنکه چون هر یکی از قلب و زبان و دست و پا و دیگر سایر
 اعضا الای مستقله و بعضی جداگانه خداوند یگانه است و
 شکر هر نعمتی علاحده می باید پس چنانکه ممرات عبادت
 قلب است و شکر است بر نعمت قلب همچنان تسبیح و تهلیل و غیره

اذکار زبانی عبادت زبانست و شکر انست و علی هذا القیاس
 رکوع و سجود و قیام و قعود * یزحم انکه عطیات الهی بر دو گونه
 ست محسوسه و غیر محسوسه عبادت قلبی شکر نعمای
 غیر محسوسه ست و عبادت ظاهری شکر نعمای محسوسه *
 ششم انکه اگر انحصار و انحصار عبادت فقط بر مرتبه قلبیه
 می بود هم بعوام مشکلی افتادی و هم بخواص معیوبتی سخت و
 دادی اما عوام پس بجهت انکه چون قلب انها از مرتبه
 روحانیت کمتر حطی دارد و بجسدیت قریب ترست ذکر و فکر
 و معرفت او تعالی بر ایشان دشوار و نه هر کسی بان سزوار
 است اما خواص پس چون قبض و بسط لازم احوال شان باشد
 اگر کار عبادت فقط منحصر بر قلب میبود قلب بیچاره نه
 تنها تاب تحمل علیه کیوف و واردات حالت بسط می
 آورد و نه در حالت علیه و افزونی تعب و ملال و تغیر
 حال باوقات قبض کسی تیمار داری می کند لهذا اعضای
 ظاهری را نیز شریک بوی ساختند تا ان کیوف و واردات
 منقسم گردد و جوش قلبی بظهور آثار خارجی بر اعضا فرود
 آید و در شدت انقباض و در ماندگی قلب عبادت بدنی
 و افعال ظاهری تدارک و علاج ان نماید * هفتم انکه مشق
 افعال و اعمال جسمانی را در حصول صفات و ملکات
 نفسانی تاثیر یست چنانچه از عادت کردن اعطا بدست

خود اگرچه با سرزد بگری و از مال دیگری باشد افزونی و
 و ترقی در وقت سخا پدید آید و بار بار تکرار الفاظ و
 عبارات مطالب را بذهن نشاند : در حادّی و سرنگرداند
 و همچنین کثرت تیراندازی و اسب تازی و غیره که بمشوق
 هر یکی ملکه بانسان حاصل گردد پس اذکار و عبادات ظاهریه
 برای تحصیل صفات و ملکات و ترقیات باطنیه ست *
 هشتم آنکه ذکر ظاهر مهیج شوق باطن بود اگرچه از اسان
 دیگری باشد چنانچه از اشعار عاشقانه عاشق مزاجان را
 و حشمت افزاید و از اذکار و حکایات دلبران و کارنامه های
 مردانه غلبه شجاعت بدل مردم پدید آید و همین سبب است
 که رجز را در جنگ تجویز نموده اند بلکه سحر و اصوات
 مناسبه هر یکی ازین صفات در اکثر اوقات منتج ذوق و
 مهیج شوق گردد چنانچه طبول جنگ و مزامیر مخصوصه
 عساکر فرنگ و ازین ست که بعضی از حضرات صوبیه
 صافیه سماع را دوست دارند و معتبر ترقیات باطنیه انکارند *
 نهم آنکه ورد اسمای مقدسه الهیه را در جانب صفات
 کمالیه و تخلّق باخلاق الله و سلب صفات سیئه و اخلاق
 ذمیمه تأثیرات مجربّه بدیهیه ست بلکه از تأثیر مطلق
 اسماء علویه باشند یا سقلیه که ثابت بالذات الهیه است هرگز
 انکار نمی تواند شد چنانچه تأثیرات اکثر اعمال و وقی و

الفاظ و اسما در ازاله سموم کزدم و مار و حصول بعضی دیگر
 از نواید و اثار و شفای بعض امراض و انتفای بعضی
 امراض نه انچنان مشهود و عیانست که محتاج شرح و بیان
 باشد * و چه دهم انکه چنانکه بر قلب و نفس که مدرک
 معقولات اند عبادات باطنیه از مفترضات عقلیهست همچنان
 بر جسد انسانی و صورت ابدانی عبادات ظاهریه نیز از
 مفترضات عقلیه است چه جسد انسان هر چند در مرتبه
 جسمیت که مرتبه جنسیتست با اجسام جمادات و حیوانات
 مساوات دارد و اما نظر بدرتبه نوعیت بسبب تعالی نفس
 ناطقه بان نه چون اجسام جمادیه و حیوانیه بود بلکه عقلا
 یه بسیاری از اوامر و احکام عقلیه مکلفست مانند التزام
 طهارت و لطافت و نظافت در جمله ماکل و مشارب و نفس
 اعضای بدن و ستر عورت کردن و البسه لایقه پوشیدن و
 آداب و قواعد نشست و برخاست و سایر حرکات و سکنات
 انسانی را بر خود لازم گردانیدن پس زانسانکه انسان اگر
 در مرتبه ذهنیه این جمله مفترضات عقلیه را معلوم و مرتکز
 سازد اما در ظاهر عدا بتعمیل بهیچ یکی ازان نه پردازد
 از انسان تا جماد و حیوان فرقی نبود همچنان اگر جمله
 مراتب شکر و تعظیم و عبادات در باطن انسان معقول و
 منکشف بود و عبادات ظاهریه را بجهان آورد از شاکر عابد تا

کافر معاند تفاوتی نباشد * وجه یازدهم آنکه حق الوهیت او
 سبحانه نسبت به جملة عباد نسبت تساوی و اتحاد داشته است
 پس در عباد نیز مرتبه باید که نسبت مساوات و اتحاد جمله
 افراد عباد را سز و چون حصول این قسم * مرتبه مساوات در
 عبادت قلبی ممکن نبود چه عبادت قلبی را بتفاوت نسب
 قلوب ناقص و کامل و غالب و مغلوب بودن ضررست لهذا رکوع
 و سجود و قیام و رعود و غیره عبادات جسمانی را بر فزده درض
 گردانیده اند پس اگر چه تحقیق این افعال به تبعیت احوال
 هر یکی از اهل اعمال متفاوت می باشد اما در نفس صور
 کذائیه نسبت به همگان یکسان بود و با آنکه اکثری را از عوام
 جز صور افعال نصیبی نرسیده است لیکن چون در صور کذائیه
 عملیه همگان شریک و ارباب و موافق و همساز یکدیگر باشند
 حضرت ارحم الراحمین بهمین توافقی صورت اگر اصرار جذن و استهزا
 و سمعه و ریا نبود بر آنها رحمی فرماید و سجد صورت اعمال
 از ایشان مقبول افتد و بسندیده آید این صفت و جوه فرضیت
 عبادات جسمانی و انکرو اوراد لسانی و نیز بدانکه چنانکه
 شرافت علم بشرافت معلوم بود و هیچ علمی بهتر از معرفت
 ذات و صفات ارحمیه نباشد لهذا باتفاق عقلا و حکما اشتغال
 بالهدیات اشرف از اشتغال به سایر علوم کمال است همچنان
 شرافت ذکر بشرافت مذکور بود و هیچ ذکر بهتر از ذکر

او سبحانه بذاشده لهذا اشتغال بان کار حضرت خداوند جلیل
جبار افضل از اشتغال بسائر اذکار و اقوال ست * لغارف
از هر چه میروز سخن دوست خوشتر است

و چون این همه دانستی پس بدانکه مقصود اصلی
از منزلت اسمای مقدسه الهیه و تلفظ و تکرار بار بار آنها
اعتیاد و اشتغال دل و زبانست بان و اقتساب صفات و اخلاق
الهیه بتأثیر ان اعتیاد و اشتغال. کردن و تعلقات ماسوا
و سوء اخلاق را از خود بیرون کردن و دوستی او سبحانه را
در دل بهرکت اثر ذکر پیدا نمودن و بکثرت ذکر انرا افزودن
چه ظاهر است که اشتغال بذکر مستلزم اشتغال به مذکور بود
و محبتی و مناسبتی بامذکور بخشد اما تخصیص اسمای
خاصه باوقات و حالات مخصوصه بسبب مناسبت هر ذکر بود
بوقتی از اوقات و حالاتی از حالات مثلا اقتضای حال عامی
کثرت ذکر استغفار و ورد اسمای کریم و رحیم و غفار و ستارست
و اقتضای حال خائف و در اسمای حافظ و ناصر و معین و قاهر
و همچنین اقتضای وقت اذان و اقامت و صلوة ذکر الله اکبر را
که دلالت بر بزرگی و عهدهگی او سبحانه از سائر ماسوا دارد
بار بار تکرار نمودن و اقتضای وقت رکوع و سجود که مبتغی
بر کمال تعظیم او سبحانه باشد جلالت و عظمت او سبحانه
و بار بار اظهار نمودن بود پس چون فضیلت و مناسبت

هر ذکر بوقت و موقع خود ثابت است لهذا در وقت
احرام که وقت قصد حضوری درگاه حضرت ملک علام است
مزاوت و تکرار - لیلیک بر جمله اذکار مرجع آمد و غرض
ازین لیدک نه خبردار کردن حضرت علیم خبیر حمده بصیر
سمعا از حضوری خود بلکه اصل مقصود خبردار نمودن خود
ست هر دم ازان حضوری تا تعلقات ظاهریه و اشغال
دنیهیه اورا از علم ان حضوری غافل و بدگر چیزی مشغول
نگرداند آری تاثیر و تاثیر حمله اذکار در نفس ذات ذاکر
توان جست نه در ذات مذکور چنانچه محققان مرموده اند
که حاصل تسبیح و تقدیس و تمجید او سبحانه پاک ساختن
و چون خود ست از عیوب و نقائص و زنا و خبائث
نه پاک کردن او سبحانه که خود منزله و پاک ست و حاصل
تعظیم او سبحانه تعظیم خود ست کما ورد فی الخبر من
ثوابع الله رفع الله قدره و همچنین حاصل دعا و ندانه
خواندن او سبحانه بطرف خود پوشد زیرا که او سبحانه
حاضر و ناظر ست در هر جا و قریب رحمت از رگ گردن
ما بلکه غرض اصلی خواندن خود ست بطرف او سبحانه
تا قابلیت رحمت و فضل خاصه او سبحانه پیدا آید پس
حاصل هر ذکر پیدا شدن تاثیر و امتدادی خاص در نفس
ذات ذاکر باشد و مقصود هر عبادت حاصل نمودن یا بانی

داشتن و افزودن صفاتی و استعدادی از صفات و استعدادات
 جمیع کریمه در خود و دفع نمودن صفاتی و استعدادی از
 صفات و استعدادات عمده کریمه از خود باشد تا قابلیت فصل
 و رحمت او سبحانه پیدا گردد قال سبحانه و تعالی [ان الله
 لا یغیر ما بقوم حتی یغیر و ما بانفسهم] نه آنکه پیدا شدن
 تغیر و تاثیر در او سبحانه مقصود از ذکر و عبادت باشد
 چه ذات او سبحانه از تغیرات و تلونات بریست البته افاصله
 نعمتها موافق طلب و استعداد عباد کار او سبحانه است
 زیرا که او سبحانه مبدء فیاض است هر گونه خوارش
 و استعداد که در عباد می بیند بحسب حکمت و قدر
 مصلحت بعطای مطلوب و مرغوب هر یکی صفت و هابی
 و فیاضی خود را ظاهر میسازد و از همینجا توان دریافت
 وجه ناسخ بودن بعضی احکام الهیه مر بعضی دیگر را که
 بعضی نا فیهان نسبت تلون بان نمایند زیرا که ظهور تغیر
 و تبدل در احکام بسبب اقتضای تغیر اوقات و تبدل حالات
 بندگان بود که سر تا سر مورد حوادث و مظهر تغیرات و
 تلونات اند پس او سبحانه باقتضای هر وقتی و مناسبت
 هر حالی حکمی فرموده است و بندگان را بان مامور نموده
 و این بدان ماند که طبعی حاذق مریض را وقتی بخوردن
 یک قسم دوا و غذا بمناسبت حال او امر کند و وقتی بخوردن

دوا و غذای قسم دیگر و حیثی اورا اب خوردن فرماید و نفسی اورا از اب خوردن منع نماید این معنی نه از تلون طبع و سخافت فهم طبیب بود بلکه مشعر بر کمال خوبی و اتقان فهم و حذاقت وی باشد و عین حکمت و مصلحت بود همچنین عقل حاکم است بدست احکام طفلی در عهد جوانی و نفع احکام جوانی در عهد پیری بلکه در هر شب و روز عقل را نسبت یک شخص واحد صد احکام ناسخ و منسوخ بوده و هزاران تغذیرات و تلویذات باقتضای مصالح اوقات و حالات را نموده است دمی امر بخوردن غذا نماید و باز وقتی از آن مانع آید حیثی خفتن را عین حکمت و صواب داند ممانعتی همان خواب را غفلت و تفذیع عمر خواند هنگامی که بوسه دادن و گرمی هنگام صحبت و بستان را خلاصه زندگانی و زنده کسرازی گوید و زمانی حکم تنذیع وقت بران کند و براه مشاغل دیگر پرداید الحاصل چون انسان مجموعه جامعه ذیرنگیهایی قدرت و حکمت است ظهور این همه تلویذات و تغذیرات مناسبه اوقات و حالات در وی ضرور و باختلاف مواقع و حالات هر یکی از این احوال متضاده عین اقتضای عقل و شعور است و چنانکه تجویز احکام متضاده بآوقات جداگانه دلیل تلون و تهاوت عقل نبود بلکه باقتضای مصالح هر وقت مثبت عین حکمت و متانت باشد

همچنان نسخ بعضی از اوامر بعضی احکام نه دلیل ظهور
 تلون از حضرت ملک علام است بلکه دال بر کمال حکمت
 و مصلحت و مرامات مناسبت هر محل و مقام است و
 چگونگی مثبت تلون درو سبحانه باشد حال آنکه
 منشاء اینهمه تلونات و تغیرات ذرات ممکنات است
 نه ذات حضرت خالق کائنات و سلسله اینهمه تلونات
 پیش از سبحانه در هر وقت حاضر بوده و او سبحانه در هر
 وقت باینهمه عالم و ناظر و محاسب اقتضای هر یکی ازان
 در وقت خاصه هر کدام حکمی جداگانه آمر پس این
 همه بندگان که ذرات ممکنه اند پیش از سبحانه مانند
 مورچه ها باشند پیش حکیمی که بکمال مدانتت قتل و
 رزاقیت فهم و تدبیر متصف بود و اینهمه تلونات در رنگ
 ریسمان ملون بالوان است که جمله مورچه ها بر او ریسمان
 منصبغ بالوان متضاده و اصباغ ملونه و لیس است پس اگرچه
 مورچه بهر رنگی که ازان بگذرد تکلیفی و تلونی جداگانه از
 هر رنگی بر وی طاری گردد و باعتبار هر تکلیفی و تلونی عقل
 حکیم هم حکمی جدید بر او فرماید اما ذات حکیم و عقل
 وی از اینهمه تلونات که در مورچه پدید آید بری باشد زیرا که
 پیش حکیم اینهمه تلونات که بمورچه رو داده یا خواهد داد
 در یک سلسله مجتمع گشته بلکه با فراهم است و وجوه و مصالح

اختلافات هر کدام در نظریه بیک رشته نظام دار خلاصه
اینکه حکمی که او سبحانه منسوخ فرموده نه وقت امریان
از مصالح حال و کیفیت مالش غافل و بیخبر بوده زیراچه
علم او سبحانه حاوی جمله اشیا باشد لیکن چون این عالم عالم
اسباب است و او سبحانه مسبب مسبب را رعایت اسباب
م منظور افتاده است لهذا حکم نمیفرماید مگر بقدر ضرورت و
مصلحت هر وقتی و حالی *

الفصل فی الاحرام

در ابتدای سفر حج یعنی در وقت خروج از موطن و
مسکن اشعار بود بآنکه ارام وطن و کیفیت مال و مشرب
و غیره برای او میگذاریم و عزم صرف زر و مال براه او داریم
و خود را بطلب رضایش در مهالک می اندازیم و گذاشتن
جمله مستلذات و مقتضیات و مآلوفات در می سازیم لیکن
چون هنوز تبذل صرف و انقطاع تام را برهان برپا نشده لهذا از
مواقیت یعنی از قرب حدود حرم مستحرم احکام و تنذیر دیگر
بر بنده افزونند و باختیار مزید تجرد و تبذل و انقطاع و
تعطیل امر فرمودند تا برهان تجرید بتدریج مسلم شود پس
هرگاه خود را مجرد کرده بکلبت متوجه بارگاه مقدس از
کرد گویا اعضای خود را که همه منقاد امرش بودند نثار
بارگاه مقدس ساخت تا آنکه مر و ناخن که از فضلات

اعضامت تصرف بر آنها نیز جنایت شد و خلاف قضیه
 انقیاد گردید و چون محدود حرم محترم داخل شد دیگر
 مرتبه تکلیف و احتیاط بروی افزودند و بکمال مراقبت ادب
 مامورین نمودند یعنی برو لازم ساختند که هر چیز انجارا
 معظم دارد و اهانت حشایش انجا نیز بر خود حرام انکار
 و قطع اشجار را از محرمات داند و از محرمای انجا مید
 جاندار می کردن نتواند و چون اینهمه دانستی پس بدانکه
 امر بغير مخیط بودن احرام مردان ازان وارد است تا تفاوت
 برد از لباس احیا و دال باشد ب ترک تعالقات و تکلفات
 دقیقا چه احرام بستن با اموات تشبه جستن بود و رفع این
 تقدید در احرام زنان از انست تا موجب زیادت دقت و
 حرج نگردد زیرا که خلفت زن نسبت بمرد اضعف رافع
 شده است و از انکه لحاظ تستمر در آنها اهم ترست و ان در صورت
 نادرختگی احرام مشکلمتر باشد اما منع سرمه در چشم کشیدن
 و سر و رو پوشیدن برای انست که کشیدن سرمه و پوشیدن
 سر بقصد زان و زینت باشد و پوشیدن رو برای اسایش و
 راحت و محرم ممنوع بود ازین هر دو اما شرط بودن پا
 افراز بقطعیکه پشت پا را پوشیده نکند برای آنست که
 مقصود پا برهنگی است و حکم پوشیدن پا افراز بسبب
 کمال ضرورت و دفع حرج داده شده است تا در راه رفتن پا

را جراحی از خوار و احقر راه نرسد و بقدر بوده نگردد و منع استعمال خوشبو و باشرت با زن برای آنست که ایفهمه لذا بد ففسانیدمت که محرم ممنوع بوده است از آن و همچنین ممنوع بوده است از شستن سر و ریش بچیزیکه نفع و صبح نداید فانه ینبغی للمحرم ان یکون شعباً تعلاً تارکاً لغراء نفسه لما ورد فی الحدیث ان الله یباهی بهم الملائکه فیقول انظروا الی عبادی اتوئی شعباً غیراً ضاحکین من کل فجح عمیق اشهد کم انی قد غفرت لهم *

الفصل فی الطواف

بدانکه گرد گردیدن برای استغاضه است از جمله انحاء و اطراف و اجزا و اکناف کعبه مکرمه زیرا که کعبه مرکزی بود که هزاران خطوط فیوض از وی و افصال لم یزلی از آن مرکز برکات بجملة جوائب و جهات برآمده است تا بقدره موسی دائرة وار بلکه از سر قدم ساخته صورت پرکار برانهمه خطوط بیحد و شمار نگزدن جمله فیوض و برکات را بالسویه طی وجه الکمال استحصال نتواند • وجه دوم آنکه گردیدن اشاره است بانکه بدیده در مقام محبت دائرة وار میگردد که نهایتش عین بدایت میباشد • وجه سیوم آنکه گرد مکان محبوب گردشها زدن اقتضای مال وجد و شرق و غایبه نرط محبت و ذوق بود • وجه چهارم آنکه بار بار گرد چیزی

برآمدن علامت سرگردانی و حیرانی باشد دران چیز
وان چیز درینجا حقیقت کعبه مکرمه ست * وجه پنجم
انکه دستور ست که اگر محبوب و مطلوب کسی در مکانی
باشد و طالب محب بهاس ادب یا بسبب مزاحمت و عدم
رخصت اندرون دخل نیابد مضطر یانه بجملة اطراف و
اذناف ان مکان میگردد تا باشد که از طرفی نظر محبوب
بروی افتد پس اگرچه خداوند اکرم الاکرمین پاکست
از تعلق مکان و مکین اما چون بیت مکرم نسبتی باو
سبکانه حامل دارد و مطرح انظار خامه مرحمت و
عنایت ست محبان و طالبان حضرت حق که مشتاقان
نظر خاص مرحمت و عنایت باشند باآرزی همان یکنظر
گردشها زند * ششم انکه اگر کسی بخانه کسی حاضر شود
نشستن خواه امتدادن او نبود مگر بقدم صاحب خانه و
پیشگاه روی او و رب البیت مبرا و پاکست از تخصیص
رو و تعیین جهت و سو پس چون استادان طالبان زیارت
بیت بمحلی و طرفی خاص موهم تخصیص رو و تعیین جهت
و سو بود لهذا جهت ابطال این واهمه امر بگردیدن
شد تا این گرد گردیدن دلیل باشد بمضمون صداقت
مشحون ایة وافی الهدایه [اینما تولوا فثم وجه الله] و دور
دارد خواطر را از ان وسوسه و اشتباه * وجه هفتم انکه چون

مقصود از آمدن بزیارت بیت طلب رب البیت همت امر
گرددن گود بیت ازان فرمودند تا بعد رسیدن نزدیک بیت
نیز نوعی از سفر متحقق باشد و تحقق آن مشعر بود بر اینکه رسیدن
باز سبکانه فقط بر رسیدن تا بیت حاصل نه آید و همت صاحب
را بعد فوز تا اینجا قاصر کردن نشان مولوی... ذوی فرماید
ای برادر بی نهایت در گه دست

هرچه بروی میرسی بزوی مایست

وجه هشتم آنچه مذکور است در زنده المجالس للشیخ العالم
العلامة عبد الرحمن الصفوی الشانعی رحمة الله علیه مریبا
عن جعفر الصادق رضی الله عنه وعن ابائه ان رجلا سال والده
رضی الله عنه عن ابتداء البیت فقال ان الله تعالى قال
للملائكة انی جعل فی الارض خلیفه قالوا اتجعل فیها من
ینفسد فیها فغضب علیهم فطافوا بالعرش سبعة ايام یستعرضون
ربهم ورضی عنهم و قال ابن اولی بیتا فی الارض یتعرون به من
سخطت علیه من بنی آدم فارضی عنه فبنوا هذا البیت
انتهی بدانکه چون خطای ملائکه یگردش هفت روز بحول
عرش معاف شد و این عبادت طواف بجناب ایزدی تعالی
شانه خلی می پسند و مقبول افتاد لهذا رحمت کامله اوستحانه
مقتضی تجویز این عبادت برای بنی آدم هم گشت و بر ملائکه
حکم بنای این بیت نافذ فرمود تا چنانکه گردیدند ملائکه

گرد عرش موجب عفو خطای آنها گردیده همچنان طواف
 بندگان حول این بیت باعث مغفرت ذنوب ایشان نیز شده
 باشد پس چنانکه بنای بیت مکرم درین عالم قایم مقام عرش
 اعظم است همچنان طواف بنی آدم بگرد بیت قایم مقام
 طواف ملائکه است موعرش اعظم الاما و جوه تعیین اعداد سبعه
 در اشواط طواف پس وجه اولش آنست که از ضمن وجه
 مذکوره بالا بر می آید بدانش آنکه چون طواف هفت
 روز بوده و بنی آدم بسبب ضعف خلیقت و اندک قوت
 هفت روز متواتر نمی توانند گردید لهذا برای ایشان به
 جای هفت روز هفت گزرت مقرر گردیده شده است و وجه
 دوم آنکه چون هر هفت طبقات زمین در گرفته شده است
 به بنای کعبه مکرمه که روی عرش میباشد الله تعالی
 خلق مریض البیت قبل آن یخلق شیئا من الارض بالقی
 علم را ان فواءده فی الارض السابعة پس گویا کعبه در حقیقت
 بیت هفت طبقه است و هفت اشواط طواف برای آن به
 همین اعتبار مقرر شده است و وجه سیم آنکه از روی روایت
 و کتب معتبره تغییر این بیت از وقت بنای ابراهیم علیه
 السلام که در حقیقت این بیت قبله توجه ما از همان وقت
 مقرر شده است چرا که از همان وقت دعوت ابراهیم علیه
 السلام را اجابت کرده ایم هفت بار ثابت میگردن و از

اتفاق طائفه اسلامیه بر عدم تجویز تغئیر بنایش بعد ازین
ظاهر همین است که پس ازین تا قیام قیامت تغئیر بنائی
برای ری بعلم انفس الهی مقدر و مقرر نباشد لهذا می توان
گفت که او سبحانه بمقابل هر تغیری و بنایی شوطی و
طرفی مقرر فرموده است تا دلیل باشد بر آنکه مقصود طائفین
از طواف حقیقت اصلی کعبه است و مقطوع است نظر ایشان
ازین تغئیرات سقف و جدار و این و آن و اجبار یعنی تخصیص
به بنائی ندارد بلکه بودن و نبودن بنا نزد ایشان حکم مساوات
داشته است در حق این عبادت کردن و امر خداوند احکم
الحاکمین بجای آوردن وجه چهارم آنکه چون صفات ذاتیه ثبوتیه
از تعالی هفت است حیات و قدرت و علم و کلام و جمع و بصر
و اراده و حیات و قدرت و علم و کلام و جمع و بصر و اراده
بشر ظلال و انعکاسات است و حیات و قدرت و علم و کلام
و جمع و بصر و اراده الهی را لهذا هفت بار گرد بیت تحرکت
دورری گردیدن راجع گردانیدن است این نروع را بان اصول و
این لمعات ظلال را بآن نجوم کمال چه حرکت دوری بازگشت
بهوی مبداء بود پس چون طواف کننده هفت بار گردید
گویا صفات خود را بطرف صفات او تعالی راجع نموده تازه
مضامبتی باز سبحانه بهم رسانید وجه پنجم آنکه چون حقیقت
انسان مشتمل است بر لطائف سبعه که پنج از آن عالم

امرست و این قلب و روح و سر و خفی و اخفی باشد و دو از
 عالم خلوق و آن نفس است و عناصر اربعه می باشد البته الحاق
 من الصوفیة لصاحبہ قدس اللہ تعالیٰ اسرار ہم پیش گردیدن
 هفت بار بمراد باز گردانیدن لطائف - جمعه است طرف اول
 این لطائف که فوق عرش است تا لطائف را عروج و ترقی
 با آن طرف حاصل گردد * وجه ششم آنکه چون عبادت حج
 با وصف کمال فضیلتی که در آنست در هر جن یکبار فرض
 نشده است و قطع نظر از عدم از دیان فرضیتش در یکبار اکثر
 افراد بنی نوع انسانی را حاصل کردن آن زیاده از یکبار بار
 بسبب بعد اقطار و دیار و ابطان و امصار نیز خیلی متعذر
 و دشوار است لهذا داعیه جبر این نقصان و اقتضای شوق
 اهل ایمان گویا حکم تکرار عمل طواف و سعی و رمی و غیره
 اعمال مخصوصه حج را برای هر یکی بتعداد ایام عمری
 می خواست تا هر کس و عمری باززی از عمر منسوب و
 یکبار گزاردنش بحکم مداومت و مواظبت معذور و مستحب
 باشد اما چون تعیین ایام مدت عمر که علمش مفوض بحضرت
 عالم الغیب است محال و نیز تکرار این عمل بتعداد ایام
 بشمار قرون و اعمار خارج از حد محال بود حصه و مقداری
 را از دگر حصص و مقادیر معین ایامی که بهترین و شهور
 و اسایع باشد نایب مذهب تمام ایام عمر قرار دادن مناسب

امتان که همه ایام عمرش خالی نیست ازین پس تعداد
 ایام اسبوع از جمله مغذیر و حصص برجیده نایب مذاب
 ان گردانیده شد زیرا که اختیار دیگر مقداری از مقدیر
 موجب خرجی و رفتی کثیر بود • وجه هفتم آنکه چون حج
 مشتمل است بر عبادات مالیه و بدنیه هر دو و عبادت
 مالیه حج بصندقی واقع است که یک وی حکم هفت درون
 و این هفت به هفتصد میرسد لقوله تعالی [مثل الذین
 یذوقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبه ایتت سبع سنابل
 فی کل سنبله مائه حبه] ذکر صاحب الکمالین فی تفسیر فراه
 تعالی فی سبیل الله ای فی طاعه الله و هذا یعم الحج
 و البهائم کما روی عن ابن عباس رضی الله عنه پس
 حکم تکرار هفت هفت بار در طواف و سعی و غیره اعمال
 مختلفه حج بذایر است تا جزء عبادت بدنیه حج را
 با جزء عبادت مالیه ری مناسبی پدید آید یعنی هر دو
 اجزایش باهم متناسب و هم وزن باشند تکرار از یکبار
 تا سبع مرار که گویا مصداق اطلاق سبع سنبل بودن عمل
 بنده معیف تخفیف است و سائیدنس بدرجه فی کل سنبله
 مائه حبه مقروض باشد بقوت لطف و کرم خداوند قادر
 قری و لطیف و نه قال [و الله یفزع لمن یشاء و الله واسع
 علیم] • و اگر کسی گوید که به قضای صدق انتمالی من چاره

بالحسنة فله عشر امثالها اعمال بدني حج را نيز تا ده درجه افزايش بود پس حاجت افزودن تا هفت نباشد و درينقدر افزودن فضلي و مزيدي برآن متحقق نگردد گويم من جاء بالحسنة مخصوص بكملة طيبة ست كما صرح به صاحب معالم التنزيل وغيره و اگر عام باشد شامل خواهد بود جمله حسنات و عبادات ماليه و بدنيه و حج و غير حج را بخلاف آية [مثل الذين يذوقون في سبيل الله] الخ كه مخصوص ست بصرف مال در حج و غزوات درينصورت افزودن تا هفت فقط از خصوصيات حج و جهاد ست و بس وجه هشتم آنكه چون مقصود از معي و طواف تكليف نفس بشر باندازه اوست كه قوتش متحمل آن گردد بدين تواند لهذا اعتبار عدد سبعة در اشواط معي و طواف باندازه قواي متوسطه افراد انساني نموده اند و ظاهر ست كه مردم متوسطه القوي چون طواف و معي بجا آرند مانندگي برايشان پديد آيد و قوت ايشان ديگر مساعدت به تحمل مشقت نذمايد *

سوال

در حالت طواف كعبه را بطرف دست يسار داشتن چرا اختيار آمده *

جواب

تا قلوب طائفين را قربي باشد از كعبه معظمه و بركات وي *

الفصل فی الاضطباع والرمل

بدانکه اضطباع عبارتست از میان ازار در زیر دست راست کرده هر دو گذارش بر درش چپ افکندن و حکم باختیار این شعار بنابر اظهار کمال تذلل و انکسار است. اما رمل یعنی جلد روی با تحریک منکبین مانند سلحشوران که بتکبیر و تمشیر در معرکه نبرد روند پس وجه ایشان آنست که چون بنده مومن بکشیدن سختیهای سفر دور و دراز کمال خسته و ناتوان و ملول و پریشان در مکه معظمه رسید و بمحضر رسیدن اینجا بهجوم افکار تلاش مسکن و فرود گاه و فرود آوردن احوال و اسباب از مرآب و نهادنش بجای محفوظ و تدبیر مهیا کردن مآکل و مشرب و عبیره ضروریات گرفتار آمد اختلال حواس و کثرت پریشانی نوعی بروی غلبه نمود که مزیدی توان متصور نباشد و در همان خستگی و پریشانی و اختلال کمال که لاحق حال داشت زیارت و طواف کعبه مکرمه هم بروی لازم شد ناچار بحکم ضرورت متوجه حرم محترم گشت چون اقتضای حالت دلتنگی و خستگی و پریشانی که درافوق بروی استیلا داشت آن بوده که ادای طواف کعبه مکرمه از وی جز یکدال عبوست وجه و سستی حرکات و سکفات مانند کاریکه در حالت کمال خستگی و سستی و عدم

میلان و رجحان خاطر بهجیر و بیدلی بآن پردازند بوقوع
نیاید لهذا برای طرد آن حالت حکم بر عمل کردن شد تا
ظهور سستی و دلنگی در حالت طوایف دلیل بر گرانی
و ناکواری این عبادت بر خاطر بنده مومن شده موجب
محرومیش از رحمت و ثواب بلکه باعث گرفتاریش بسخط
و عذاب نگردد گویا اختیار این عمل از طرف بنده مومن
اشعار بر آنست که هیچ سستی و دل تنگی ندارم و همه
مصائب و سختیها که کشیدم و آلام و دل تنگیها که دیدم
اینهاست که بیدارم نیست نه غم احمال و اقبال دارم و نه
دیگر نگرانی و اندیشه را بخاطر می آرم بلکه بهجیر زیارت
ابن بیت از سرنو نشسته جوانی و قوت پهلوانی حاصل شده
ست آری

هرچند پدر و خسته دل و ناتوان شدم *
هرگاه که یاد روی تو کرام جوان شدم *

رمل گردنم درینوقت بحکم غلبه همان حالت ست که بر من
فائض شده و لغم مانع

عاشق ار مصطفی نماید عشق مستش میکند *
کار عشق ست اینکه بعد از نیست هستش میکند *

رجه دهم آنکه بنده مومن هرگاه بحالت کمال مذلت
رخواری وائز مکرمه گشت در حرم و مطاب که میجمع

و مرجع مردم جهان اطراف و اکناف است اجتماع هزاران هزار
 مردم بنظرش در آمد و دید که هر یکی از ایشان لباسی
 مستغیر زیبای بر و دوش دارد برای مشتمی مسافران که چون
 روی هزاران روزنه از سفر رحیده بودند دیگر کسی را عریان
 و زرایده می نیامد از دیدن این حالت که ال خجالت کشید
 و نفص اماره موقع وقت یافته بوی گفت که اهل دنیا را
 ارباب غذا البته این وقت بر تو جز بچشم حقارت نمی نگرند
 چون این شرم و موسه نفسانی بنده مومن را پیش آمد
 از فرط این خجالت و ملالت مانند شرمساران و سوگواران
 قدم بطواف برداشتن خواست لهذا مامور شد بر محل
 کردن یعنی ارشاد شد که ای بنده خاص من در طواف
 کردن چرا قدم مانند شرمساران و سوگواران بر می داری
 وقت آنست که نیاز بخرامی چرا که این وقت اولای یافته
 که دلتهای همه اهل دنیا به مقابله آن بحوی نمی ارزد
 اگر گمان تو آنست که ارباب کبر بر تو نخوتی می فروشند
 تو نیز بر ایشان اظهار تکبر بر دواتی که بادیه پناها زیرا که
 نرم کردن آهن جز با آهن نه زن • وجه سوم آنکه چون مرتبه
 مذلت و رسوای بنده مومن هنگام رسیدن بحرم مستخدم بحکم
 کمال رسید یعنی صورت کدای او بر حدین اینجا تماشای
 خاص و عام گشت انوقت او را حکم بر محل فرمودند یعنی

ارشاد کردند که برون مذلتی که اختیار کرده می شاید که اظهار
 کبر و افتخار نیز بر تماشاگران کنی زیرا که اختیار مذلت و
 رسوائی قدم ازل راه عشق است و تا سرود عاشق اختیار این
 مذلت و رسوائی را فخر خود نداند، تکبر و تفاخر بران
 نهداید هرگز از عهد استكمال این مرتبه برون نه آید
 وجه چهارم آنکه چون بنده مومن بعد طی مهافات بعیده
 و تحمل مصائب و آفات شدیده فایز منزل مقصود گشت
 است و از غلبه مصورت و سرخوشی کمال بس مغلوب الحال
 است پس این قهیم درودشش خطران و خرابی نعمت در
 حال کمال سرخوشی از ادراک شرف زیارت بیت مکرم و
 مستانه رویست در حالت وجد از وجدان این دولت اتم *

سوال

رسول کردن از جمله افعال کبر و تفاخر است که از موهومات
 شرعیه بود پس این چنین فعلی را چرا برای حجاج
 جایز دانسته اند *

جواب

بدانکه مرقی نهاده اند در معنی کبر و عزت و تواضع
 وضع است چه کبر بهتر دانستن خود است از دیگری چنانکه
 ضمت کمتر گردانیدن خود است از دیگری در محلی که تحقیق
 کرده شود در آن محل واضاعت حق شود و تواضع میان این

هر دوست و التواضع محمود و الضعة مذمومة و الکبر مذموم
 و العزة محمودة و فی العوارف و لا تحل للمؤمن ان ینذل نفسه
 فی الطمع علی الخلق نالعة معروفة للانسان لیتحقیقہ نفسه
 و اکرامها ان لا یضعها لاتسام عاجلة دنیویة کما ان الکدر جهل
 الانسان بنفسه و انزالها فوق منزلتها یس اکر نکبر بحق
 میبکند عزت ست و عزت محمود است و لذا قیل المتکبر
 ان تکبر بحق فهو محمود و هو تکبر الفقراء علی الاغنیاء استغذاء
 بالله عما فی یدیهم و ان تکبر بغیر حق فهو مذموم و هو تکبر
 الاغنیاء علی الفقراء و لهذا بعضی گفته اند که کبر انست که
 خود را از دیگری بناحق و بی سزای بزرگ و بلند گرداند
 کذا ذکر صاحب مجمع السلوک *

سوال

رمل کردن مقتصر بسه اشواط چرا آمد *

جواب

وعل رمل نه داخل حقیقت طواف است و نه از لوازم آن بلکه
 عمل است و رای طواف که بمصالح و وجوه مذکوره مجوز شده
 است چون بوائد و وجوه مذکوره بیکبار رمل کردن هم حاصل
 میگردد تکرار رمل در هر هفت اشواط غیر ضروری باشد فاما تکرار
 آن در اشواط از آن تجویز فرموده اند که تکرار سه بار در هر کار
 از سنگن سذیه ست و نیز تا بمقتضای اذا تکرر تقرر د تکرار

سه بار فرائد یکبار در رمل مضمر است بوجه کامل حاصل آید *

سوال

در ابواب سابقه ترك كبر و استعلاي نفس را عمده مقاصد حج قرار داده اند و در اینجا مقصود از رمل كبرين همین اظهار تكبر و تفاخر معلوم میشود این هَذَا من ذاك *

جواب

مقصود از بیان هَذَا احتیاج نفس مرتبه تذلل است اگرچه با غلبه خطرات رنج پشیمانی باشد پس آن مراد است از مرتبه تسلیم و اینجا که بظاهر احتیاج سرخوشی و تفاخر بر اختیار تذلل امر شده اشعار با احتیاج مرتبه رضا است که تقرب مراتب قرب است فندبر *

الفصل فی تقبیل الحجر

حکم تقبیل حجر اسود اولاً بنا بر استحسان عدول بیت صوفیه است لما ذکرناه سابقاً و آنکه چون دست بوسی و مصافحه بیعت از قواعد آن آب مقبره حضوری خدمت سلاطین و حکام است خاصه سلاطین و حکام اهل عرب که مخاطب صحیح و مأمور اول و بالذات با و امرو احکام کلام حضرت ملک علام و ارشادات آنحضرت علیه الصلوة والسلام اند بدین فاعده مزید اختصاص داشتند لهذا چنانکه برای تحیات و تعظیفات دیگر از قبیل قیام و قعود و رکوع و سجود تمام کعبه مکرمه خلیفه الله و

قبله توجه مقرر شده است همچنان اشرف جزئی را از اجزای
 بیت که حجرا سود است بجهت ادای تعظیم دست بوس و
 رسم مصافحه بیدست خلایقه و قبله مقرر فرمودند پس اطلاق
 همین الله بر حجر اسود چنانکه در بعضی روایات است بهمین
 اعتبار باشد قال علیه السلام الحجر الاسود یمین الله یصانع
 به عباده و روی ابن مساجه نحوه من حدیث ابن هریره
 رضی الله عنه مرفوعا و لفظه من فاض الحجر الاسود فانما
 یفارض ید الرحمن یا آنکه گفته شود که چون حجر اسود بدست
 مبارک آنسروز در یدیت نصب شده است چنانچه در
 ابواب آینده مبحث گردن و بحکم و مارمیت از مبحث و لکن الله
 همی و ید الله فوق یدیم دست مبارک آنسروز در حقیقت
 نائب مناب دست خدا بود پس وضع حجر بدست آنسروز
 بحکم و نفع آن بدست خداوند کون و مکان باشد لهذا
 بسبب موجود بودن برکات دست خدا در آن مصافحه و
 تقدیش بحکم مصافحه و تقبیل دست خداوند در جهانش
 و اگر تاویل ید بقدرت نموده شود چنانکه مذهب بعضی
 در صفات تشبیهه است مراد از یدین الله بودن حجر اسود آن
 باشد که حجرا سود مظهر کمال قدرت اوست یعنی ظهور
 کمال قدرت آن قادر ذوالجلال در حجر اسود یافته میشوند
 که جمادی را بدین شرف نواخته است و اکرم مخلوقات

را پیش روی بتذلل مامور ساختند و کثیر من الصوفیة
 الصائیة یفسرون الیدین بالصفات الجمالیة والجلالیة برین
 تقدیر معنی الحکیمین الله آن باشد که حجر اسود مظهر
 صفات جمالیة اوست سبحانه یعنی واسطه رحمت بر
 مومنان است که بدولت لمس و تقبیل فائز فضل جزیل
 و اجر جمیل میگردد * وجه میوم آنکه چون در اصل خلقت
 انسانی صفت محبت و عداوت هر دو نهاده شده و مامور
 گردیده است هر بنده مومن بالحب فی الله و البغض فی
 الله لهذا حکم شری و حکمت الهی در بعضی از ارکان
 حج اظهار این هر دو مرتبه از بنده در خواسته و هدایت
 فرموده بنده را بدان و از آنجا که عقل بشری اکثر پایند امور
 عادیه است و باعتبار عادات غایت اظهار عداوت حرب
 و ضرب بود و نهایت اشعار محبت تبجیل و تقبیل
 پس اول مخصوص گردید باشیطان لعین کما فی رمی
 الجمرات و ثانی مختص شد باحجر اسود اما خواستن
 اظهار اختیار این هر دو مرتبه از حاجدان و امیر بدان
 پس بنا بر آنست که این هر دو مرتبه دلیل کمال ایمانست
 و نیز اظهار الحب فی الله و البغض فی الله اشق باشد بر
 نفس و ارکان حج مختص مامور شاقه بود اما تخصیص
 اظهار مرتبه بغض باشیطان و اختیار مرتبه حب باحجر

اسود بمقابله آن پس اول عیان غیر محتاج به بیانست
 و ثانی نقابراست که چون شیطان نهایت مخالط و قریب
 است بانسان و معین هرگونه سرخوشی و هوائی نفسانی
 اوست در هر زمان و آنقدر قرب و مخالطت بانسان
 داشته است که سرپاننش بتمام بدن و نفوذ و جریاننش
 در مجاری دم درتن از روایات کثیره ثابت بخلاف حجر
 که نوع انسان خیلی بعد و بی مناسبتیها دارد از آن و
 نیست از شان او ایصال هیچ نفع و نقصان فان الجماد
 الاضرر لا یذفع للعداء و بی مناسبتی نوع حجر با نوع انسان
 برتر است که الحجر الموضع فی جذب الانسان را منافی
 زند در بیان مغایرت و بی مناسبتی و تشبیه بان پس
 حکم رجم شیطان و تقبیل حجر بمقابله آن هدایت و اشعار
 است باینکه بنده مومن بغض فی الله را نگاه دارد اگرچه
 باکسی بود که کمال مخالطت با وی داشته باشد و
 سرخوشی و هوائی نفسانی خود را طبعی و اعانتی از وی
 دریابد و نیز حب فی الله را هرگز نگذارد هر چند که
 بچیز بی بود که بنده مومن را هیچ میلی و مناسبتی
 بان ذات نبی و هرگز نفعی و نقصانی به بنده مومن
 رسانیدن نتواند حاصل آنکه میل عظیمی و خواهش
 نفسانی را در حب و بغض فی الله دخیل ندهد هر جا

که امر بحب بیدند حب را بگزینند و جائزیکه حکم بغض
 در یابد بطرف آن بشنبد • وجه چهارم آنکه چون ادای
 تحکیمت بوقت ضروری لازم بود لهذا این احتلام تحکیمت
 ست برای بدست چنانچه انظار احتلام برپا معنی نیکو دلالت
 دارد فانه اذمال من السلام بمعنی التحکیم و اهل الیمن
 یسبون الرکن الا من المحیای ان الناس یحکونه بالسلام
 و قین من السلام و هی الحشاة جمع سلمة بکسر اللام یقال
 احتلم الحجر اذا لمسه و قبله کذا فی مجمع البحار * وجه
 پنجم آنکه لمس و تقبیل حجر مرعوب حاصل فضائل
 و دفع رنزل میباشد و می در دزنگ معاصی را و از خبیثات
 نفسانی پاک می سازد بندگان عاصی را بلکه بقول بعضی از
 جمله امراض ظاهره هم شهای کامل می بخشد قال ابو الیاء
 محمد بن عبد الله بن احمد الزرقانی فی تاریخ مکه حدثنی
 جدي عن سعید بن سالم عن عثمان بن ساج قال اخبرنی
 محمد بن اسحاق و اما شدة سواده لانه اصابه الحریق
 مرة بعد مرة فی الجاهلیة وسواده لذلك قال و لولامامس
 الرکن من انجاس الجاهلیة و ارجاسها مامسه ذر عاهة
 الاشفی حصول سواد که از حریق ذکر کرده مراد ازان درای
 آن اسوداد است که در احادیث بلامس ایادی جاهلیت
 ثابت و مذکور است چه اسودادیکه بلامس ایادی

جاهلیت ثابت است بمعنی رفتن انواریه شتیه ست ازین
حجر بخلاف اسودان دوم که بمعنی خراب و تیره شدن
رنگ و بسمت *

سوال

حصول چنین اثر عظیم جزیل از مجروح لمس و تقبیل
خلاف عقل می نماید *

جواب

تائیدات قویه لمسیه بعدی ثابت گردیده که بهر تدریج بداهت
رسیده است و انکار ازان هرگز نمی تواند شد اطباء یونان
اینقسم تائیدات در بسیاری از اشیا دیده اند و بآن قائل
گردیده تعلیق یشب بر لب برای اختلاج و خفقان
قلب و نیز بجهت نفوذ الدم و قروح باطنی و زخیر و
حرقة البول و بستنش بر ران خاصه جهت رفع سحر و
چشم بد و صامقه مجرب است نزد حکمای یونان و نگاه
داشتن حجر البور باخود مایع خوابهای مشوش و ترسیدن
دران بلکه نگاه کردن در دایره مانع سبیل و مالیدنش بر
پستان زن شیردار باعث زیادتى شیر و نیز تعلیق
حجر الدیک را جهت دفع احزان و هموم و وسواس مجرب
دانسته اند و حجر الکلب در عداوت و تفرقه بسیار موثر
و آوردنش در مجلس باعث تفرقه و گذاشتنش در خانه

کبو تران باعث گریختن آنها و همچنین تأخیر همراه داشتن
و بستن دیگر بعضی اشیاء را بر اعضا و تخم نه بعضی
احیاء را برای بعضی امور خیلی آزموده اند چنانچه
مفردات اطباء از میان آن معلومست و نیز قوت تأخیر لمس
اجسام کبر بانی و مقناطیسیه را حکمای فرنگ بالبداهة
مشاهده کذا نموده اند بعد معاینه آن کیست که در ثبوت
تأثیرات قوۀ ماسیه شکی و انکاری نمیتواند کرد و نیز قسمی
از نباتات که هر که بیخ آنها در دست بگیرد یا بطرفی
از اطراف شعار یا دثار خود بسته دارد هر قدر عقارب را
که خواهد بر تمام جسم خود چسبان سازد هیچ آسیبی
از آنها نخواهد دید رانم این عجالة آن نبات را بچشم
خود معاینه نموده و آزموده است پس هرگاه تأثیرات ادنی
ملاسمت و التصاق در اکثر اشیاء ثابت و متحقق است
در تأخیر لمس و تقبیل حجر اسود چه محل ارتباب و
گنج یش انکار از برای اولی الالباب است •

الفصل فی المصلی

فالله تعالى واتخذنا من مقام ابراهيم مصلی و
مقام ابراهيم سنگی است معین که حضرت ابراهیم علیه
السلام بران سنگ استاده بنای کعبه فرموده اند و نیز بر
همان سنگ استاده اذان حج داده اند و هر در قدم حضرت

ابراهیم علیه السلام • منتش در آن کشته پس حکم نه زکاة گرفتن
 مقام ابراهیم که عبارت از گزاردن در گانه تحية الطواب است
 عقب آن سنگ بنا بر جاري داشتن امامت ابراهیم است و قیام
 قیامت که ما لله التعمالی انی جامعک لذلک اما ما ندیم انکه
 تا طائیفی را از برکت ابراهیمی که اقمقام اختصاصی بدان
 داشته است نصیبی رسد • سیوم انکه تذلالت کند بر استقامت
 مومن در طریقه ابراهیمی و اقتضای آثار سنیه ایشان علیه
 السلام • چهارم انکه چون حضرت ابراهیم علیه السلام اذان
 بر همین سنگ اتماده داده بودند پس بعد رحلت ایشان
 نزد مقام خاص ایشان استدان شدن و عبادت بجای آوردن گویانزد
 ایشان حاضر شدن است • پنجم انکه چون دو گانه بعد هر
 طوافی بنابر شکر حاصل دولت طواف کعبه است ادایش
 نزدیک مقام ابراهیم علیه السلام که بنای کعبه بسعی مشکور
 ایشان صورت ظهور گرفته و بمقتضای من سن سنه هسنه ایشان
 تدریج مستحق این شکر و شریک این ثواب الی یوم الحساب اند
 پس لایق و مفاسد باشد • ششم انکه تخصیص مقام ابراهیم
 علیه السلام مذکور احسان ایشانست در بنای کعبه که برین
 سنگ استاده حرا نجامش داده بودند تا مردم ازین احسان
 جزو ل حضرت خلیل غافل نباشند •
 فائده
 بدانکه در حدیث وارد شده است که الحجر و المقام یا نوتنان

من یواقیت الجنة پس چون بودن این هر دو سنگ از
 سنگهای خفت با حدیث صحیح و ثابت شده لهذا درین
 هر دو سنگ ظهوریست خاص و رای ظهورات ایند عالم و دنا
 همان ظاهر این هر دو سنگ مخصص بخصش مذکور
 آمده اند پس این تخصیص مثنای تخصیص تعشقی یقوت
 علیه السلام است هر جمال نامال یوسف علیه السلام
 که بهایر ظهوری خاص بود، کما صرح به الحققون سر حدیث
 نافع که از ابن عمر رضی الله عنهما روایت کرده است ازینجا
 باید در یافت قال ابن عمر رضی الله عنهما استقبل رسول
 الله صلی الله علیه و سلم الحجر ثم وضع شفتیه علیه ببکی
 طویلا ثم التفت فاذا بعمر بن الخطاب ببکی فقل یا عمر
 ههنا تسکب العبرات •

الفصل فی شرب الزمزم

ازینجا که بمقتضای وجعلنا من الماء کل شیء حیاء آب منده
 حیات موجود است خوردن زمزم اشعار یون بر آنکه چون
 بنده مؤمن در حرام هیچ صفت اموات پیدا کرده بود کدبا
 بعد فوز به بیت الله الحرام که غایت مقصد و مرام بوده
 بچلدری اختیار آن مروت مرضی حکمی حیات ابدی حقیقی
 از حضرت حق جل و طی حاصل نمود • درم • آنکه چون آب
 دلیل رخصت اسم خوردن آب بعد فائز شدن بزیارت کعبه

مکرر به مشعر بر سیرابی مؤمن باشد از رحمت کامله حق .
 سیدیم * آنکه چون مؤمنان را وقت رسیدن به کعبه معظمه
 عطش و حرارت خیلی غالب بود بسبب آنکه در آن روز
 کثرت حرکات از ایشان ظهور می آید یعنی ازل بر عایت
 ادب بدت الله از مسافت کروه و دو کروه بلکه زنده ازین
 از مراکب فرود آیند و تکعبه مکرر پا پدانه قطع مسافت
 نمایند بعد از آن اشواط سبعه طواف ادا سازند سپس بعضی
 در میان صفا و مروره پروازند لهذا حضرت علیم حکیم مابین
 طواف و سعی امر بآب زمزم خوردن فرموده است تا غلبه
 عطش و حرارت ایشان منطقی گردد و برای دوریدن مابین
 صفا و مروره آبشانرا قوتی حاصل آید * چهارم * آنکه چون
 ترکیب و تخلیف جمله اشیاى این عالم بعناصر اربعه است
 و عناصر اربعه اصول و اسطقتسات ست جمله اشیا را پس
 چنانکه ارض کعبه مکرر را که عنصر خاک آن مقام پاکست
 بر دیگر اراضی شرافتی ثابت همپذا . راقی عناصر حرم
 محترم را نیز بر سایر عناصرها فضلی و کرامتی متذق بذه
 مؤمن که بدانجا فزونی میگردد لزوم بیشتر ... مبادرت و تعجیل
 بتحصیل تکلیف از کبروت عناصر آتجا و استفاده انوار و برکت
 آنها اما استفاده از انوار و برکت عناصر خاکی و آتشی و
 هوائی پس امریست که موقوف بر قصد و انساب بذه مؤمن

نه بود زیرا که بمجرد حضور حرم و گذاشتن قدم دران سر زمین
 لازم میگردد و حصول برکات عذاصر فلفله مذکوره چه غبار آن
 سر زمین پاک مبرسد بتمام بدن و داخل میگردد بمنحرفین
 و دهن و دیگر منافذ تین پس این تکلیف و استفاده است
 از ارضیت یعنی برکات عنصر خاکی آنجا و همچنینیکه از
 قاب آفتاب و قرب و مجاورت در و دیوار و بخارات ارض
 و احجار آن خیر اللان بحکم مؤمن مؤثر و مستفاد شود
 استفاده از برکات عنصر نار و اهر انوار آنجا بود و هوایی که از
 خلای آنجا برای تدفیس و سائر منافع بدن اندرون جسم راه
 می یابد استفاده به کیفیات عنصر هوایی روح افزای آنجا
 باشد اما تکلیف برکات عنصر مائی پس متوقف بود بر قصد
 و اراده بنده مؤمن چه بسبب شدت حرارت و بدوست آن
 سر زمین تحصیل کیف مائی بواسطه اجزای ارضی و هوایی
 هم ممکن نبوده پس چون این استفاده موقوف بر قصد
 و اراده بود بنده مؤمن مأمور گردید بشرب زمزم * پنجم *
 آنکه کعبه بیت اوست و حجاج مهمانان و مضایمت مهمانان
 وقت رسیدن شان از قسم مشروبات بود مانند چای و قهوه
 و شیر و شربت و آب که باختلاف امزجه بلاد سرد سیر و گرم
 سیر معمول است پس حضرت حق در وقت ورود مهمانان خون
 دران پلده کرم شیر شرب این آب مقرر فرموده است و آنها

را امر بیان نموده و از اینجا که درین قسم مشروبات که برای
 مهمانان وقت رسیدن شان در زند لحاظ مع امور ار اغلب
 احوال مرور میباشد اول مائیت که مقصود از آن ترطیب
 و تبرید بود و آنکه بسبب لطافت و سرعت نفوذ ماء جمله
 اعضا و قوای مسامره که جائع و مشتاق تغذیه و تقریه می باشد
 قوت و اثر مشرب را بعجلت در گیرد و بصرعت و سهولت
 طرف خود منجذب سازد دوم غذائیت و تکفایت از گرسنگی
 کند سیم درائیت تا تقریح و تقریت بخشد و برای اختلال
 و سوء اعتدال که از تعب و زحمت سفر بهم رسیده نافع
 و مصلح بود لهذا حضرت علیم حکیم جل شانہ و عم احسانہ
 همین تأثیرات مع گانه را بماء زمزم بخشیده است و اینجا
 فراهم گردانیده چه زمزم هم آب و غذا است و هم بجهت
 اکثری از امراض موجب صحت و شفا چه آنچه این هر سه
 تأثیرات در آن موجود و با ابداه مرئی و مشهود است ششم
 آنکه آب زمزم دافع علل جسمانی و روحانی هر دو باشد
 کما روی عن جابر بن عبد الله یقول سمعت رسول الله
 صلی الله علیه و آله یقول ماء زمزم لما شرب له و از اینجا است
 که فضل نهاده اند زمزم را پرچماء میاء موجود بلکه برکوت
 نیز کما مرچ به السراج البلقینی و دلیلی زیاده تر ازین بر
 فصل زمزم چه خواهد بود که صدر اطهر آن سرور به همین

آب زمزم غسل داده شده و ذکر را آن النظر اليها و الطهر
منها محط الخطايا ما امتلى جزء احد من زمزم الاماني
علاه در اینجا مراد از علم یقین است كما قال صاحب الخيالي
العلم عند المتكلمين لا معني له سوى اليقين وفي الاطول في
باب التشبيه لعلم به معني ليقين في اللغة لانه من افعال
القلوب - حاصل آنكه خوردن زمزم یقین را می ارزیند یا
آنكه موثق تر می نماید •

سوال

جمله اشیاى ذات لخصیبت از ادویه و اعذیه كه انسان
بآن متاثر میگردد، تاثیرات آن اشیا نهیرسد مگر در کیدیات
ابدائی نه در اخلاق و صفات نفسانی پس موثر بودن آب
زمزم و حجر امدود در اخلاق و صفات نفسانیه چگونه مسلم
میتواند شد •

جواب

حکمای ابدائی جمله اخلاق و اوصاف نفسانی را
متأثر بر امزجه شخصیه و ترکیب احلاط بدنیه گفته اند
و گفته اند كه هر قدر كه مزاج انسانی اقرب باعدال بود
اخلاق و اوصافش همان قدر قریب تر بچهارت و کمال بود
و علاوه برین هرگاه تاثیر و تغیر در کیدیات ابدائی ثابت است
تأثیر و تغیر در کیدیات روحانی و ملكات نفسانی هم بواسطه

آن مسلم امکان بلکه مشاهد و عیان عقل و استقرا هر دو
 شاهد است بران نمی بینی تغیر بکه در جسم انسان بسبب
 کهن سالی لاحق شود بسبب آن چه قدر تغیر و انحطاط
 در کیدب اخلاق و اصناف اوصافش نسبت بمحل جوانی
 بکه عالم استکمال ابدانی و ترفی کمالات نفسانی است ظهور
 می یابد و همچنین در امراض مرق و جذور و مالیخولیا
 و غیره با آنکه اینهمه امراض ابتدا نیست و علاج آن بالاتفاق
 متعلق بابدانست تغیری که در اخلاق انسانی و اوصاف
 نفسانی پیدا و هوردا گردن بلکه در جمله امراض از حالت
 شدت مرض تا صحت هرگونه تفاوت شدید و بون پیوند که
 باوصاف و اخلاق مریض مرتبی میدیاد حاجت شرح و بیان
 نداشته است و نیز عقل حاکم است برآنکه چون تکمیل
 و تکمیل اخلاق نفسانی و کمالات انسانی را مظهر حواس بود
 و قوام حواس نیست مگر از بدن پس اگر برزخ تغیری
 در اخلاق ابدانی تغیر در اخلاق و معانی نفسانی ظهور آید
 استعجاب را نشاید قال الحکیم العلی السجستانی فی شرحه
 للقانون کما ان البدن ینفعل من النفس کذلک النفس
 ایضا ینفعل من البدن فان کل مزاج و کل خلط غلب علی
 البدن فانه یحدث اخلاقا مفا میثله فی النفس کما ان غلب
 یبیس او خلط سوداوی علی البدن حدث خوف و ترشش

و فکرها و ما اشبهها و اذا غلب دم و قیق عاف حدث سرور
 و فرح و بفسحة امل الي غیر ذاک و اذا غلب حرارة مزاج
 او صفراء مالک النفس الى التهور والحدة و اذا غلب الرطوبة
 او البیغم حدث جبن و سکون و ما يتبع ذاک انتهای بالجمله
 دلائیکه مثبتة تاثیر و مداخلت حالات تشخیصات جسمانی
 در اخلاق و صفات نفسانی باشد بیش است از احصا از نچمله
 است تفاوت در حالات افراد انسان بتفاوت بلدان چه هویدا
 است که مردم هر ملک بصفات مخصوصه و اخلاق و احوال
 جداگانه متصف باشند و این نیست مگر از تاثیرات
 جسمانی و تفاوت امزجه و اوضاع و احوال ابدانی و
 از انجمله است آنچه اختلاف اصناف اوصاف ثابت
 میگردد از نلم قیافه که متفق علیه عقلای جملة اقوام و مسلم
 الثبوت اکثری از خواص و عوام است و مدارات اختلافات
 دران نباشد مگر بر اختلاف اوضاع و تراکیب و الوان اعضا
 بلکه شئیده شده که تا اکثری از ناصی تا اکثران فرنگستان
 مختص نموده است محل هر صفتی را در عضوی از اعضا
 و نائل گردیده است بآنکه از وقوع کسور انکسار یا هرگونه
 نقصانی دیگر اصلی باشد خواه عارضی نقصان در صفتی
 که متعلق ان عضو است پدید آید و مؤید همین معنی است
 اقوال بعضی از حکمای هند که از وقوع نقصانی در چشم

و همچنین بعضی اعضای دیگر نقصان در صفاتی از اوصاف
 انسانیه ثابت نمایند و تجربه خود بران شاهد آرند و از انجمله
 است تفاوتی که باخلاق و اوصاف اشخاص جمیل الیه
 است بغیر جمیل ثابت نمایند چنانچه اهل عرب جمال
 موری را دلیل اخلاق جمیله و صفات حسنه گرفته اند و
 از انجمله است وقوع تغییر و ظهور تفاوت بصفات خاصه
 انسانی بسبب اکنار و مدار است با استعمال بعضی از
 اشیای مخصوصه چنانکه در اکثار افیون و خمر و غیره صفات
 مختصه و حالات خاصه برای هر یکی از اهل آن عیان
 میگردد و از انجمله است تخصیص بعضی صفات به بعضی
 قبائل و اقوام چه این نبود مگر بسبب نصب یعنی
 باضافه نطفه که جزئی از بدن است و از انجمله است حصول
 بعضی کمالات و ترقیاتیکه بطائفه اشراقیه و حضرات
 حکمای باطنیه یعنی معشر صوفیه صافیه متعنا الله تعالی
 بقیوضهم از ریاضات ابدانی حاصل میگردد اما باید دانست
 که تأثیر اشیای موثره اخلاق و صفات نه موقوف بر تغییر
 کیف ابدانی و تأثیر اخلاط جسمانی بود زیرا چه اکثر جاهل
 تأثیر اخلاق و صفات نفسانی بلا واسطه تأثیر در اخلاط و کیف
 ابدانی ظهور نمیگرد و اصل سبب درین آنست که تأثیر
 ادویه خود در دفع امراض جسمیه هم مشروط بتغییر کیف

اخلاط جسمانی و تعدیل حالات امرجه ابتدائی نبوده ست
 چنانچه در ذکر تاثیرات شب و بلور و حجر الديک و بعض
 نباتات و معدنیات دیگر چنانکه معلوم کردی منافع مذکور
 بدون واسطه تأثیری در کیف و اخلاط بدنیه حاصل می
 باشد و تفصیل مقام آنست که تأثیر اشیا منقسم بدو قسم
 ست تأثیر بالکیفیت و تأثیر بالخاصیت بلکه بمناسبت
 شکلی بعضی جا قائل تأثیر بعض اشیا شده اند مثلا
 نافع بودن انبه برای کرده نزد ایشان از همین سبب ست - و
 اشیا فی الخاصیت نزد اطبا آنست که تأثیر آن در بدن
 بکیفیتی و امری و رای کیفیات و امور ظاهره حسیه
 و وهمیه باشد بلکه بمناسبتی و امری بسیار لطیف و دقیق
 خفی مانند جذب مقناطس و کهربا آهن و کاه را و تأثیر
 فانز هروم بلکه جذب مقناطیس و کهربا ادق و الطف و
 اخفی است از تأثیر این هر دو گویا این نمونه ایست از
 تأثیر نفوس بعض اشخاص انسانیه در بعض دیگر از فرط
 محبت که عشق نامند و فرط عداوت پس تأثیر بالخاصیت
 باصطلاح ایشان عبارت از تأثیر است که نه بکیفیت باشد
 بلکه بصورتی بود که آن چیز بآن صورت امتیاز از سایر
 اشیا یافته نوعی خاص کشته باشد و ازین جهت این صورت
 را صورت نوعیه گویند و چون اینهمه در یافتنی پس بدانکه

هرچند تاثیرات زمزم در دفع اکثر امراض جسمانی و تعدیل
کیفیت ابدانی خود بالبداهه مرئی گردیده و هزاران بار
به تجربه رسیده است لیکن اگر بالفرض در بعض امزجه
بجهت خصوصیت مزاجی ظهور اثر زمزم مرئی نگردد
عدم ظهور تاثیر زمزم یا حیرا سود در اخلاط و کیف ابدانی
دلیل عدم ثبوت تاثیر اینها در اخلاق و صفات نفسانی
هرگز نمی تواند شد *

سوال

موافق و مفید بودن آب زمزم برای سائر امزجه چه
حاره و چه بارده و چه رطبه و چه یابسه خلاف عقل است *

جواب

بسیاری از اشیا را حکما نقل کرده اند که برای جمله
امزجه موافق و مفید خواه مخالف و مضر می افتد و
ظهور این تاثیرات بطور کلیت از ان اشیا بداهت مجرب
گردیده است مانند فاد زهر و سم زیراچه ظاهر است که تاثیر
بالخاصه را مخالف کیف امزجه هرگز مانع نمی تواند
گردد غایه الامر اینکه اثر موثر بالخاصه اگر به کیف
مزاجی و مقتضای طبعی متاثر موافق افتد قبول و ظهور
طی الوجه الاتم باشد و در غیر آن کمتر بلکه در بعض محال
بداعت کثرت و مانع و ضعف موثر رنگ ظهور نگیرد *

سوال

شما میگویند که ظهور این تأثیرات از زمزم بالخاصه
یعنی باقتضای صورت نوعیه امت حال آنکه در هیچ قسمی
از اقسام آب این قسم تأثیرات که در زمزم منقول گردیده
بثبوت نرسیده است پس ظهور اثری باقتضای صورت نوعیه
در فردی یا صنفی از اصناف نوع واحد خلاف جمله اقسام
چگونه مسلم اولی الافهام تواند شد *

جواب

ثبوت استثنای قسمی از جمله اقسام بخصوصیتی خاص
ند مخالف عقل است زیراچه اثری که از سنگ مقناطیس
ظاهر میگردد در هیچ سنگی مشهود نگردیده است همچنان
اگر در آب زمزم هم تأثیری و رای تأثیرات جمله اقسام جنس
خود بظهور آید انکار را شاید یعنی در حقیقت آب زمزم
و سنگ مقناطیس هر دو نوع علاحد است از دیگر اقسام
اب و سنگ *

سوال

ظاهرا ظهور تأثیرات زمزم منوط و مشروط بر اعتقاد
شارب معلوم میشود زیرا که فرموده اند ماء زمزم لما شرب
له حال آنکه در منوط بودن اثر درائی بر اعتقاد خیلی
محل استیفاء است *

جواب

موثر بودن زمزم بدو طریق است اما تأثیرا درائیا او
تأثیرا دعائیا فان الدعاء يستجاب عند شرب الزمزم پس در
صورت موثر بودن بطریق دوائیت معنی ماء زمزم لما شرب
له آنست که برای دفع هر مرضی که خورده شود عافیت
از آن می بخشد یعنی شفای جملة امراض است بوجه آنکه
تقریب ارجح و انعاش حرارت غریزیه میکند و مقوی جملة
قوا است و دیگر معنی این حدیث آنست که مذاط و اشتراط
قوت عمل زمزم بر نیت و ارادت مومن است بهر نیتی که
ببخورد برای آن فائده می بخشد زیرا که علاج زمزم از
معالجات روحانیه و بتأثیر نفس و قوای مدرکه نفسانیه
است که نیت و اعتقاد عباد را دران مدخلی است عظیم
و تأثیر است قویم اما ثبوت تأثیرات نفسانی در بدن فقد
ذكر العلي الجليلاني في شرحه للقانون انه بتأثير البدن من
النفس تأثيرا غير تابع لاجاز او خلط فانه يعرض لكثير من
الذاس افشعار عند التفكير في جلال الله تعالى وحكي
القرشي وغيره ان بعض الزهاد كثير اما يطرحون انفسهم عند
قوة طريهم في النار وفي النور المسجور ويبقى كذلك
حتى يبرد ثم كلما كان النفس اقوى كان تأثيرها في البدن
اقوى بل قد يبلغ بعض النفوس الزكية من قوتها الى ان

يتصرف في اجسام العالم السفلي كلها فتصير مطيعة لها
متأثرة عنها كأنفعال البدن من النفس فيقدر على احواله
ماء البحر حجارا الهراء نارا بالدماء والتوجه الى الله تعالى
وقد يكون بعض النفوس الخبيثة ايضا قوية ومن هذا
القبيل الاصابة بالعين لان نفس العين قوية في الجسد فيؤثر
بقوتها فيما يعينه و يظهر امورا عجيبة في الاضرار بالاجسام و
هذا امر مشاهد واذا كان تأثير النفس في البدن بهذه المرتبة
فلا مائع من ان يفقد البدن حالة به تستعد للصحة من بعض
الامراض وقد حكى القرشي عن نفسه انه عرض له في
اراحط صباه استسقاء طمبي قد ايسر عنه الاطباء والعواد
جميعهم وهو قد رطب نفسه للموت واعرض عن الاستعلاج الى
الاجتماع بالزهاد والصالحين وكانوا يجتهدون عنده ويقولون كتاب
العزير يز ينشدون الاشعار الذميمة اللذينة فوجد خفة في
مرضه و ساء ظنه بمن كان تعود من الاطباء وترك الحمية
و كان يخاط في التدبيرات من الاطعمة والقواكه وغيرها
فعوفي في اقل من عشرين يوما وكان ذلك سبب اشتغاله
بالطب نفعا للناس من جهة امره الظن بذلك الاطباء
انتهى و محصل مراد ز اشتراط نيت واعتقاد اثبتت له
چون دفع شدن امراض بتأثير زمزم بنابر معين و مقوي
بودن ربيست نفس را يعنى جميع قواي نفساني و

حيواني را فقد قال الشيخ في القانون ان من المعالجات
 الجيدة الذائعة الاستعانة بما يقوي القوى النفسانية و
 الحيوانية كالفرح و لقاء من يستأنس به و ملازمة من
 يسره : ربما نفعت ملازمة المحترمين له و من يستحيي
 منه لمنعه عن اشياء تضره و مما يقرب هذا الصنف من
 المعالجات الانتقال من بلد الى آخر قال الأملی فی شرحه
 انما لم يذكر القوة الطبيعية لان الانفعالات الحاصلة للبدن
 بسبب امور نفسانية تكون ظهور آثارها فيهما اكثر ثم قال
 فی شرح الانتقال من بلد الى آخر ان المريض قد يتصور
 الشفاء فيه فيفيدة و ان لم يختلف هوا و هما و كذا الانتقال
 من هوا الى هوا اذا كان اجود من الاول لما فيه من تدبير قوي
 مع تصور المرض الشفاء فيه و انما جعل ذلك مما يقرب
 الاول لانه مع كونه تدبير ابلا سباب الجارية في العادة فيه
 تقوية للقوى بما يتصوره من الشفاء فيه و لكونه علاجا
 بغير جسم ظاهر و ايضا قال الأملی اعلم انه لا خفاء ان كل
 واحد من النفس و البدن يفعل عما يعرض للاخر فانا
 نجد انه اذا غلب على البدن خلط سوداوي عرض للنفس
 خوف و توحش و فكر فاسد و اذا غلب دم رقيق صاب
 عرض لها سرور و كذلك اذا كثر للنفس الغضب عرض للبدن
 غلبة الصفراء و سخونة مزاجه و اذا كثر الغم عرض للبدن

غلبة السوداء ويذهب مزاجه بل ربما يستحيل المزاج والرطوبات
 الى حالة محمودة او مذمومة دفعةً من بدائنه ماء
 زمزم اول تقويت مى بخشد مزجهم قواى نفسانى و
 حيوانى را سپس بحصول قوت نيت و اعتقاد تاثيرى
 قوى دراز له امراض جسمى مينمايد و باجتماع اين
 قوتين مذکورتين غايت قوتى در تاثير کردن نفس پديد
 مى آيد لهذا نيت و اعتقاد درين تاثير تقويت کثير و
 انتفاع خطير دارد كما عرفت فى بيان الانتقال من الهواء
 الى هواء اجود من الازل ازين سبب فرمودند ماء زمزم
 لما شرب له ، تاثير تصورات و هميه در امور طبعيه ازان قبيل
 مت که شکی نيست دران ذکر الشيخ فى القانون و قد
 ينفع البدن عن هيات غير التي ذكرنا ها مثل التصورات
 النفسانية فانها تاثير امور طبعيه كما يعرض ان يكون المولد
 مشابه لمن يتخيل صورته عند المجامعة و يقرب لونه من
 لون ما يلزمه البصر عند الانزال و هذه الاحوال ربما اشماز
 عن قبولها قوم لم يققوا على احوال غامضة من احوال الوجود
 و اما الذين لهم غوص فى المعرفة ولا يذكرونها انكار ما لا يجوز
 وجوده و من هذا القبيل اتباع حركة الدم من المستعد لها
 اذا اكثر تامله و نظره فى الاشياء الحمر و من هذا الباب
 ضرر الاذن لاكل غيره من الحموضة و اصابة الالم فى عضو

بولم يملكه غيره ومن هذا الباب تبدل المزاج بسبب تصور
 ما يتخالف أو لا يخرج انتهى قال الأملى في شرحه إنما كثر
 الأصل في تصور كذا ليل (مستقر) على تأثير تصورات الوهمية
 في المزاج الصحية ومما لا شك فيه مع كون التغيير فيه عظيما
 جدا إما يعتري الفاشق من العود إلى الصلاح وإستقامة
 المزاج دفعة بزررة معشوقة بعد الخفاء والفرقة، فيسقط من
 يتصور الضغوط عند مشيئه على جذب ملقى على موضع عال
 ومثله صحة من يتصور الصحة ومرض من يتصور المرض
 كل ذلك بسبب تكميل استعداد تلك الصور من وأهبا
 بسبب تلك الأشياء المكتملة للاستعداد فان جميع ما يحدث
 في هذا العالم إنما يكون من واهب الصور للعالم المستعدي
 وهو يفيض على كل مستعد ما هو يليق وأولى به من غير
 بخل والمبادئ الظاهرة مقربات للمستعدي إلى الكون
 من عنده والإضافة إليها بحسب الإجاز انتهى وإضا في
 شرح القانون للعلی السبیلانی ان كثيرا ما يري انسان رقيق
 القلب واحدا من الشبان مثلا يضرب بسياط على صلبه
 ويخافه ويرحمه فيذكر ذلك الانسان مثلا الم السوط على
 صلبه بل يظهر عليه اثره كما نقل عن الشبلي راي واحدا
 ضرب دابته بسوط فوجد اثر الضرب في بدنه وقد حكى
 القرشي أن رجلا مقعد امضت على مرضه سنون كثيرا

قصده انعى فعداها ربا من الخوف وتكملت مادة زمانية
 دفعه وعلاج محمد بن زكرا الرازي لامير خراسان من زمانة
 كانت به بعد الافتراغات بان دعى عليه فى الحمام الخالى
 من الناس بخنجر ليقتله فبعه نقام الملك هاربا من الخوف
 مستمسكا بحيطان الحمام وعلاج جبرئيل بن بختيشوع جارية
 للرشيد بقيت يداها منبسطتين من احترقوا عارض لا تقدر
 على جمعها بان دعاها بحضرة الرشيد عند الجمع ورفع
 رأسها وادان كشف ذيلها فامسكت في الوقت من الحياء
 وزال مرضها دفعة مشهوران انتهى واكثر تأثير دوائى در زمزم
 مسلم ندارند وعمل وتأثيرش را فقط منوط بر اعتقاد افكارند
 علاج ببدان بمحض تأثير تصور نفسانيه بلا واسطة جسم ظاهر
 باشد مثل ما اثبتنا في الانتقال من بلد الى آخر وان لم
 تختلف هوا وهما فانه قد يفيد جدا در ينصورت تخصيص
 شرب زمزم بجهت دفع امراض براي حصول قوت توجه
 وكمال ادعان بود مرئوس را زیراچه نفس را بادراك
 اين چنين تخصيصات غالبة قوت وهميه حاصل آيد و بدان
 قوت تأثير در بدن و ازاله مرضي که مطلوب باشد مى نمايد
 كما يعرض لبعض الناس اشتداد كثير في قوته عند الغضب
 حتى يفعل بالمغصوب عليه افعال ما يقوي عليه في غير
 وقت الغضب و ايضا يحصل الاشتداد في القوة في الفرج وان

الفرح كيفية نفسانية يصحبها حركة الروح الى الخارج طلبا
للوصول الى المبدأ و الغضب هو كيفية نفسانية يصحبها
حركة الروح الى الخارج طلبا للانتقام فكذا غلبة الوهم في
تأثير الزمزم كيفية نفسانية يصحبها حركة الروح الى الخارج
طلبا لجلب المنفعة او دفع المضرة الحاصل تصورات را در
احداث حوادث و تأثير اجسام دخلی تمام مت كما لا يخفى
على ذوى الانهام و اين مقدمة ايست كه فلاسفة امكان خوارق
عاديات بران مبتدئي بوده اند و قائل بوقوع معجزات و
كرامات بزرگان بآن بوده •

فائدة

صحفي نماز كه جمله مراتب قرب الهية مراتب علمية
اند و از اینجا است كه وراي نبوت كه از مدارج و هبة محضه
است ديگر كمالات را بكمب توان يافت حقيقت مراتبه
و انكار و اشغال را كه بزرگان دين مريدان را بدان امر
فرمايند از اینجا پي بايد برد چه بقائم شدن همين تصورات
نفسانية استعدادی مريدان پيدا آيد و جذبات الهية ايشان
را در گیرد و مريديت بمراديت كشد پس در حقيقت بعضی
فوائد و آثار كه در ضمن مناسك و شعار معين و مبین
گرفته است مثل ازالة امراض روحاني و نفساني بشرط
زمزم و مغلوب كردن شيطان بر مي جمار و غير ذلك

مقصود ازان حاصل شدن مرتبه خاصه علمیه است تا با نفعان
 این فوائد و آثار قوت تصویری، نفسانیه غالب آید و با آن غلبه
 جلب منافع حسنات و دفع مضار سیئات نماید و چنان
 مرتبه از مراتب علمیه بانسان حاصل شود که آن مرتبه به
 برات وی از معاصی و حصول انابت و قربت الهی معبر
 میگردد چه حقیقت این برات و قربت و انابت همین
 مرتبه علمیه باشد و ازین است که بنده مومن بحج کردن
 منصف میشود بمغفوریست و مبرورست و وجه تفاوت
 مابین حج مبرور و غیر مبرور نیز از اینجا باید دربانست یعنی
 حج کسیکه این مرتبه علمیه بوی دست دهد مبرورست
 و الا غیر مبرور لهذا فرموده اند که از حج مبرور انقلاب
 صفات ذمیه درانسان پدید آید و هر ذمیه مبدل بحسنه
 کریمه نماید فاما جستن تکمیل تصورات فقهائیه و تحصیل
 این مرتبه خاصه علمیه در ضمن این تعینات و تخصیصات
 که بیش از حیل حکمیه، حکم عملیه نیست بنابر آنست که نفی
 انسانی درین عالم پابند اسباب بود هر خیر و شر و نفع
 و ضرر را جز در امیاب نجوید مثلاً چون مرضی بانسان لاحق
 گردد ازاله آن نخواهد مگر با استعمال ادویه که سبب مقرر
 این عالم برای دفع امراض است و چون دشمنی در پی
 وی باشد دفع آن نخواهد مگر بحرب و ضرب که سبب مقرر

این عالم برای قهر اعداست اینست بیان اثر زمزم بتأثیر روانی
امایان تأثیر دعائیش آنست که چون در احادیث صحیحه وارد
ست که زمزم را به نیت هر دعای و قصد هر مدعای که خورند آن
دعا مستجاب میگردد لهذا فرمودند زمزم لما شرب له لیکن
هر اینکه محل اجابت دعا نزدیک شرب زمزم چرا مقرر شد
پس بدانکه چون احب مقتضیات و مرغوبات انسانی در
وقت غلبه عطش و شدت حرارت ماء حلو بارد باشد و لهذا
ورد فی الحدیث اللهم اجعل حبک احب الی من نفسی
و سمعی و بصری و اهلی و مالی و من الماء البارد
للعطشان ذکر ماء بارد بعد از همه محبوبیات و مرغوبات
آوردند و بقید العطشان مقیدش کردند تا دلالت کند
بر آنکه در وقت غلبه عطش احب اشیاء همین ماء بارد بود
و تقدیم ذکر نفس بر سمع و بصر و اهل و مال بذکر آنست
که سمع و بصر و اهل و مال متعلقات نفس است پس اولاً
ذکر نفس کردند و ذکر متعلقات نفس به تبع آن آوردند
پس ماء بارد را بتخصیص مذکور ساختند زیرا که در وقت
غلبه عطش محبت آن بر محبت نفس هم راجع اند و
ازینجا معلوم توان کرد وجه ادخال کلمه من بر نفس و بر
ماء بارد نه بر سمع و بصر و اهل و مال باوصف منخرط
بودن این همه در ملک عطف ناما وجه اکتفای توصیف

ماء بیدارد و عدم ذکر حل و نذایر آنست که مائى که مخصوص
 بخوردن است ماء حل و مست نه مالح پس الف و لام در
 ماء عهدیست یعنی مراد از ماء مایى حل و مست بقربینه
 ذکر عطشان و آب زمزم مالح است نه حل و نیز آب تازه
 کشیده اش گرم باشد نه سرد سر حکم خوردن آب تازه
 کشیده نیز از اینجا معلوم گردیده لهذا نزدیک خوردن آن
 آب دعای بنده استجاب افتد زیرا که هرگاه احب مقتضیات
 خود را که در وقت رحمت از حقیر و منفعل گردیدن از
 حرارت آن مر زمین حار بل احر جز آب شیرین سرد نبود
 با سرا و سبحانه ترک داد و آب شور و گرم را که بالطبع
 ازان نفرت داشته برای طلب رضای او سبحانه اختیار نمود
 و بلا عدومت وجه بکمال رغبت و شوقش در کشیدن و سیر
 ازان گردید بعد ازان دمت بمناجات و طلب حاجات
 برداشت او تعالی البته بر بنده در آنوقت رحمت فرماید
 و حاجت ویرا بر آرد لهذا فرموده اند زمزم لما شرب له ای
 لكل مهم من مهمات الدنيا والآخرة يخرج هذا الحديث
 الحاکم و صححه البیهقی فی الشعب و ابن حبان و من
 المتقدمین ابن عیینة و من المتأخرین الحفاظ بن حجر *

موال

اگر تذکرات مذکوره دوائیه در زمزم ثابت است لازم

بماند ظهور آن در جمله حجاج و لیص کذلک *

جواب

اثر دوا بجمیع امراض ظاهر نگردد بلکه به بعضی
امراض موافق و مفید افتد و به بعضی نا موافق و به بعضی
موانعت و عدم موافقت هیچ مدرك نگردد و نیز به بعضی
در استعمال يك دو بار اثرش بظهور آید و بعضی را ماه در
ماه خوردن باید و ظهور این خلاف در اثر دوا بعضی جا
بسبب خصوصیت مزاج شخصی و غلبه بعضی کیفیات
مانع خفی بود و در بعضی بباعث عدم مراعات پرهیز که
شرط اعظم علاج است و در بعضی بعلمت از زمان مرض و
عصر البرء گردیدنش و در بعضی ازینکه مرض بر طبیعت
خیلی غالب گردیده طبیعت را باقی غایت مغلوب و
ضعیف گردانیده مریض را مشرف بهلاکت ساخته و از حد
علاج پذیری بیرون انداخته باشد و در بعضی بسبب
خلقی بودن مرض چه ازاله امور خلقیه عمیر و غیر امکان
پذیر باشد و در بعضی جا بسبب مالوف گردیدن بدن
بدوا مثل مالوفیت وی بغذا فان الشیء المألوف للبدن
لا ینفع منه فلا یفیده اما دستور پزشکان چنانست که
موافق قوا و حییه همان ادویه مخصوصه را برای امراض
بمریضان دهند و از عدم ظهور اثر چنانکه در بعضی

مواقع با سبب مذکوره اتفاق می افتد دادی ادویه مذکوره موقوف نمازند پس حضرت شارح که حکیم حاذق امراض باطنی است بر هر اثری که در زمزم ردیعت نهاده اند بوحی و الهام حضرت ملوک علام جلت حکمت آگاه یافته حمله مریضمان نفسانی را برای مداوا ایا آن ماسور فرموده است و بطور کلیت همه را ازان اثر نافع واقف و آگاه نموده این است جواب عدم ظهور اثر زمزم بتقدیر فرض تأثیر درائی در نفس ذات زمزم اما بتقدیریکه از فرض اثر درائی در نفس ذات زمزم قطع نظر کرده رد بفرض تأثیرش از تأثیر تصورات محضه نفسانیه آورده آید درینصورت سبب عدم ظهور اثر در بعضی جا عدم تکمیل امتداد قبول اثر و عدم قوت و قیام گرفتن تصور نفسانی بقدر اکتفای جلب نفع و دفع ضرر تواند بود *

سوال

این همه تأثیرات زمزم که مذکور گردیده در کتب طبیه هم اثری و خبری ازان یافته میشود یا نه و دیگر اشیا نیز ازین قبیل ادویه و اغذیه مرئی و معرب شده است که موثر در اخلاق و صفات انسانی بوده باشد یا آنکه این قسم اثر مخصوص همین زمزم است *

جواب

دریافت این اثر از حد فهم و شعور طبیبان جسمانی

خدای دور و بر هدایت و تعلیم شارع که حکیم حاکم
 علل نفسانی است معلق و مقصور بوده و چون از موثرات
 روحانی ست نه از مخصوصات جسمانی اطباء را بدان
 تعرضی نبود علامه ازین مذکور بودن جمله ادویه در
 کتب طبیه ضرور نیست چه طبیبان احصای جمله اشیای
 فی الخامیت ندهوده اند زیرا که احصای جمله آنها از طاقت
 بشری دور است بلکه آنچه در کتب اعلا و ذاکثران و بدان
 مذکور و مرسوم شده نه از بیضا و قطره از دریا بوده است
 و از اشیای فی الخامیت اشیائیست که فقط علم و تجربه
 طبیبان بان رسیده است و اشیائیست که علم و تجربه ذاکثران
 مختص بدان گردیده و نیز اشیائیست که علم و تجربه آن
 جز بر بدان ندوان یافت و مدها ادویه کمال اثر موجب و
 معلوم عوام است که این هر سه فرقه بلخدر ازان باشند و مدها
 ادویه منحصر بعلم فقرای صحرا نور و زاویه نشینان از جهان
 مردمت علم و عمل سینه بسینه در ایشان منتقل گردد
 و هزاران ادویه ست که هنوز علم هیچ یکی ازیشان بدان
 نرسیده ست لهذا در هر زمانی اشیای نو براید و معلوم
 و مجرب از باب تحقیق گردد و از اینجا ست که علم تجربه
 اشیاء حکم و توقف ننهد دارد اما اشیای که موثر بودند
 در اخلاق و اوصاف از کتب طبیه ثابت گردید بسیار ست

از انجمله امت ذهب که تیز میگردد اند فکر و فهم را دخیل
و توحش و هم و غم را مبدد و تعلیق آن بکردن اطفال جهت
رفع فزع ایشان موثر و لعب بطلا و دیدن آن صورت سرور و
رع هموم و تقویت دل و ضحك و از انجمله امت انغرا که
اشامیدن برگ آن و بلع آن جهت رع توحش و جانور و
تقویت حواس و ذهن و بهم رسیدن انس بغایت موثر تا آنکه
چون حیوانات و حشی از برگ و شاخ و بلع آن و یا طبع
آن بخورد بموجب انس ایشان گردد و نیز اقوال حکما درین
قسم تأثیرات خمر و بعضی اشیدای دیگر و مبالغه های ایشان
دران بر ناظران کذب طبعه مخفی و مستجب نیست .

الفصل في السعي بين الصفا والمروة

بدانکه حکمت در سعی اول اظهار عبودیت صرف نیست
کما اینکه سابقا دیدم آنکه ایاب و ذهاب و تگ و در در کوجه
محبوب عین مطلوب و کمال مرغوب بود . میم آنکه سعی
هفت بار در حق کائنات تحقق بصفات سبعه الهیه است
بعد از تخلوق بآن صفات در طواف بهمت اشواط و در حق
ناقصین تخلوق بصفات سبعه الهیه است بعد از تعلق بآن صفات
در طواف بهمت اشواط یا در حق ناقصین محرد تشبه و تتبع
بکاملین گفته آید چه برای مغفرت اینان اینقدر هم بغایت
نماید چهارم آنکه چون دویدن و سرا-یمه گردیدن فعلی است

که دلالت بر خوب و اضطرار و عدم تمکنت و وقار دارد ظهور آن
ازندگان در حالت حضوری بارگاه خداوند جلیل جبار
بغایت شایان و سزاوار و دلیل بر تذلل و فرسنا کی ایشانست
بخصوص خداوند قادر قهار پنجم آنکه دویدن و سرساییده گردیدن
فعلی ست منافی تهنیت و وقار و خلاف متذانت و استعلائی
نفس اماره و نفس اماره این فعل را بسبب استخفافی و
مذلتی که در انست خفیلی مکره و مستهجن می انگارند لهذا
برای تحقیر و تذلل نفس اماره بندگان را بان مامور فرمودند
ششم آنکه دستور خلاصان و خدمتگاران چنان باشد که در وقت
طلب مالک و فرمودن او برای کاری میدوند اظهارا لکمال
الطاعة و تعجیلا با تدیان مامور و به پس بقرب بارگاه خداوند
جلیل جبار دویدن بندگان فرمان بردار اشعار بهمان شعارست
هفتم آنکه اکثر تخصیص و عمل دویدن برای قارب پیغمبری
باشد یا برای هارب از چیزی و چون بندگان مامورند
بگریزو دوری از اعمال شیطان و طلب تقرب و مرضیات
حضرت رحمانی پس عمل معی مابین الجبلین ایابا و نهابا
کتابه و اشعار باشد باین هر دو یعنی دویدن در مرتبه اولی
گریختن از شیطانست و دویدن در مرتبه ثانیه طلب قربات
و مرضیات حضرت رحمان یا در هر یکی ازین دویدنها این
هر دو مراد مستفاد است هشتم آنکه چون روی توجه

بنده مومن بدو جانب داشته اند جانب خوف و
 و جانب رجا و این هردو جانب متقابلین اند که بضد و
 تقابل یکدیگر واقع شده اند و بنده مومن باین هردو طرف
 رجوع و تحرک میکنند یعنی گاهی طرف رجا پشت داده
 بجانب خوف می آید و باز گاهی طرف خوف پشت داده
 بجانب رجا رجوع مینماید و نیز در تحرک بدین هردو طرف
 گاهی تیزتر میشود یعنی بدیدن و شدیدن مبشرات و
 مذارات شدیده وقتی درین تحرک چست تر می دود
 لهذا ایاب و ذهاب و سعی نماین چهلین اشارت و تعلیم
 است بسیر درین هردو مرتبه لازم داشتن و هیچ طریقی را
 ازین هردو نگذاشتن یعنی بنده مومن را لزوم ست که سیر
 این هردو مرتبه را بطور مولات و تسلسل اختیار نماید تا از
 مرتبه ایمان که بین الخوف و الرجا ست بدین به آید سر
 صفا عبارت ست از مرتبه خوف و سریه اشارتست به مرتبه
 رجا چون در حالت حیات خوف را بر رجا مقدم باید داشت
 و وقت آخر یعنی بهنگام قرب ممات جز بر رجا نظر بچیزی
 نشاید گماشت لهذا شروع سعی از جانب صفا و ختم آن بر مروه
 واجب آمده نهیم آنکه - چون در وقت دودین و هراسیده
 گردیدن حضرت هاجره مابین صفا و مروه چشمه زمزم پیر
 زدن جبرئیل علیه السلام پیدا گردیده و ربوبیت الهی نسبت

به بندگان خاص هر دوی پردهٔ اسباب تجلوهٔ ظهور رسیده
 لهذا بعد شرب زمزم که مذکور آن قصه میگردد بندهٔ مومن
 همان عمل دوبدن و سراسیمه گردیدن را اختیار می نماید
 تا بصیبی ازان قسم رحمت و ربوبیت به بندهٔ مومن نیز
 حاصل آید و این ازان قبیل است که پادشاهی بعملی و
 کاری از یلک غلام خون خروشدن شده به خلعت و نعمتش
 بنواز غلامان دیگر نیز از دیدن و شنیدن این معامله بامید
 خلعت و نعمت همان عمل و کار را اختیار نمایند و همان
 حرکات و سننات را بار بار بجا آرند و هم آنکه چون عبادت
 حج جهاد ضعیفانست و نیز مابانی سائر عباداتی است که
 جهاد نیز یکی ازانست پس بسبب آنکه در جهاد با کثر
 مواقع دوبدن بنعائب دشمن لازم می افتد سعی مابین صفا
 سروره را در حج لازم فرمودند تا بعضی افعال حج را با جهاد
 بحسب صورت تشابهی تام پیدا آید و ذائقهٔ مشقتش مراین
 ضعف را بدماید یا زدهم آنکه - چون در ادراک شرف زیارت
 کعبهٔ مکرمه و بجا آوری عبادات مخصوصهٔ این بقعهٔ مبارکه
 کمال مبالغه و بدل جهد و رسیدن بحدی مطلوب است که
 هر قدر تاب و طاقت در جسم بندهٔ مومن موجود است همه
 اش صرف این کار گرداند و جماعهٔ قوی و انضای خود را
 درین جهد بجد کمال بحد اضمحلال رساند تا فضای حق

شوق از وی بظهور آید رغبت جوشش قلبیه که بر سر شورش
آورده است بدمکان گراید لهذا این دویدن و بار بار گردیدن
را برای اذعاث و اعمیای بنده مومن درین عبادت مقرر
فرموده اند *

الفصل فی الوقوف والقیام بالمواقف

بدانکه میامی که همین رفتن بعرفات بدر مناز و وقت
رجوع از آنجا بمنزله و نیز نزولیکه هنگام معارف از مناز در
وادی محصب و افغ می شود سببش آنست که توقف
و قیام در حق راجلین بهر نوع موجب راحت و آرام و
راکبین را به صامت دو دو سه سه گروه بار بار از مراتب و
سوارها فرو آمدن و باز سوار شدن و انقباض و احوال بستن
و باز کشادن و برداشتن و نهادن بانگ تصدیع و مشقت
تمام اهدا جهت دفع تعب محنت کشان راجل و چشاندن
ذایقه محنت و تعب در اکیان آسوده دل ماین قیامها امر
فرمودند در آنکه چون حضوری مطاب و عرفات هر دو
حضوری در بار خداوند جلیل جبارست ازان باین رسیدن و
ازین بآن باز گردیدن کمال مراقبت ادب و انزام غایت خشوع
و خضوع و تذلل و انکسار لازم و غایت تذلل و انکسار جز
در رکوع و سجود نبود لیکن چون سر بسجود رفتن از طاعت
بشری خارج است قائم مقام سر بسجود رفتن آن باشد که

بهر حرکتی و فیاضی و خطوه و گامی سجده بجا آرند ، درگاهانه
 بگزارند اما چون این هم عسیر و موجب حرج کثیر بوده
 بغرض آن فرود آمدن این جاها جهت ادای رکوع و سجود
 و قیام و تعویذ مقرر شد پس گویا نوافل و عبادات این مقامات
 نائب مذاب است رفتن را بحالت رکوع و سجود و قیام و قعود
 اما اجتماعیکه در منا بعد باز پس آمدن از عرفات شود
 از اعظم فوائد آن انتفاع بندگانست بمنافع ظاهریه از تجارت
 اموال و تعلیم و تعلم حریف و کمال اما وقوف عرفات پس
 دران چند مصالح است اول آنکه تامل کرد بندگان را از هول
 روز قیامت چه میدان عرفات مانای عرصه عرصات است دریم
 آنکه چون جمع آمدن ساکنان دیار مشتت و قاطنان امصار
 بعینه موهب افاده و استعاده از علوم و فنون و حرف و صنایع
 نادره جدیده است و نیز ترقی کمالات روحانی و انوار ایمانی
 بتقابل و انعکاس مریای استعدادات یکدیگر پیشتر میکردند
 پس چنانکه برای تحصیل وائده اوی جایی مناسبت مخصوص
 آمده است همچنان جهت اکتساب عائده اخری مقام عرفات
 مختص شده میوم آنکه خداوند تبارک و تعالی تعبیه
 را بر مثال درگاه ملوک بخود نسبت نمود و عرفات را
 بصورت میدان درگاه ملوک درویش حرم معین فرمود پس
 اجتماع بندگان دران بمنابه اجتماع چاکران و خدمتگزاران

بساحت درگاه ایشان بود چه اگر آنکه دربار حلاطین بدو قسم بود
 دربار خاص و دربار عام اجتماع جمیع افراد در عیادت مدعیین
 وقتی از اوقات منزله دربار عام است و حضوری افراد خاصه بار وقت
 مختلفه در مطاف یا دربار خاص مناسبتی دارد تمام پلیس
 آنکه چون عمده اسرار هیچ اجتماع آنها و همتهای عزیزان است
 لهذا میدانی و سبع و وقتی خاص برای یکجا فراهم آمدن
 شان مقرر فرمودند و از اینجا است که در وفوف عیاده ملاحظه
 پذیرد دعا و استععار و تسبیح و تهلیل و مناجات و اشغال
 و اذکار می باید و اعتدال و التفات دیگر امری از امور دنیا
 و تعلقات ما حوا هرگز نشاید ششم آنکه حرم مختوم بمنزله
 تختگاه پادشاه است و عیادت بمنزل میدانی است که پادشاه
 در آن میدان قواعد جمیع افواج ملاحظه فرماید لهذا اولاً جمله
 مردم فردی فردی پیش تختگاه حاضر شوند پس باسر
 پادشاه همدان درین میدان جمع آیند هفتم آنکه چون عمل
 هیچ جهاد ضعیفانست و مشتمل است بر مشایب با جمله
 عبادات مالیه و بدیهه لهذا نهضت و اقامت هر مقام
 بانهضت و اقامت عساکر اسلام تشابهی تمام دارد و صفای
 از مشقت جهاد بمر تکلیف و آگاهی می آرد *

فائده

در بیان ترتیب مناهک باید دانست که چون ادا

گردیدن حق تعالی و عبادت لایق این درگاه بص غیب
و غیر امکان پذیرست پس با آنکه بندگان وقت حاضر شدن
کمال مراتب اداب و تعظیم بجا آوردند و بذل مجهود
بقدر طاقت بشری کردند اما تا هم بدایع تقصیر متذمم اند
و دیدید قصور اعمال متصف لهذا مغایب ان نمود که بیکبار
باتفاق مردم تمام جهان و سائر مؤمنان که برای این عبادت
جمع آمده اند باز تکرار نمایند و همین حرکت و سکات
را بدین هیئت اجتماعی بجا آرند تا باشد که ببرکت اتفاق
این عمل ایشان مقبول افتد لهذا باز از حد حرم بیرون
آمده بمقام عرفات جمع گردیدند و تمام روز بتضرع و زاری
بمصرف کردند زیرا که حاصل کردن مرتبه انابت و تائیدیت قبل
از رسیدن و متدرجه گردیدن بدین درگاه میباشد سر حصول
مغفرت و اجابت دعوات بمقام عفات چنانکه از کتب و
روایات باثبات رسیده است ازینجا میتوان دریافت چه هرگاه
عرفات محل توبه و انابت است و محاله محل مغفرت و
اجابت هم باشد خاصه توبه و انابتی که بدین هیئت
اجتماعیه و بتخلل گردیدن مردم تمام جهان و هزاران هزار
افراد همزمان اتفاق افتاده زیرا که اول درگاهنی خیر اجتماع
و اتفاق را یمنی و برکتی عظیم لازم بود فان ید الله علی الجماعه
ثانیا بسیاری از بندگان خاص و مقربان ذی اختصاص

از اقطاب و ابداال و ارتقاء و دیگر مخلصان عباد نیز شریف
 این جماعت و مشغول این طاعت باشند و با این اندوه گذیر
 فراهم آیند حق تعالی بواسطه جماعت ایشان پرندگان عسل
 خون البته رحمی می فرماید و گناهان ایشان را می ارزد
 و ازینجاست که رفوف عرفات اعظم ارکان حج آمد و کثرت
 فصیلت و کمال ثبوت مغفرت در وقوف اینجا بخدا واقع
 شد که در احادیث صحیحه وارد گردیده که هیچ گناهی
 بزرگتر ازین نبود که بنده بمقام عرفات بایستد و گمان بود که
 آمر زیده نیست یعنی چون بنده از رحمت پروردگار رحیم
 و غفار خود اینقدر مأیوس و ناامید باشد که بارصغف حصول
 انابت و توبه بدین هیئت اجتماعی و صورت کذاشته هم مغفرت
 او سبحانه را متوجه حال خود نمی انگارد زیاده ازین کدام
 ندائی تواند بود الحاصل چون روز در عرفات بگردد و زاری
 و فریاد و بیقراری آخر شد و اینهمه مجتمع شدگان دیدند
 که فراهم آمدن ما درین مقام نه بقصد بقوت و قیام بود
 و مقصد اصلی ما متوجه گردیدن بزیارت بیت پروردگار خود
 باین هیئت اجتماعی است قریب شام بعجلت و اضطراب
 تمام باز رجوع بطرف مقصود اصلی خود کردند و آنقدر
 عجلت درین رجوع بظهور آوردند که لحاظ بانی نمادند وقت
 مرحله پیمائی نیز ایشان را نماند تا آنکه بقرب شام که مین

وقت بابتوقت و قیام و هنگام راحت و آرام بود متوجه منزل
مقصود گردیدند و انتظار ادای نواز مغرب که خیلی قریب
بود هم نگردید رخت عزیمت از آنجا کشیدند چون بمنزله
رسیدند خیال فوت رخت نمزد مغرب پاش آمد و برای ادای نماز
وقف در آنجا واجب شد و مغرب و عشاء در آنجا گزارانند باز خیال
کردند که شب رخت قیام و قعود و زکوع و سجود ست و در
راه رفتن این کار ممکن نگردد لهذا طوری که روز در عزیمت
گزرانیده بودند شب بهمان طور در منزلقه بسر نمودند و
و مشوره چنان قرار دادند که باهمه جد و جهد یکه درین راه
اختیار کرده ایم چون شیطان عدو الله هتوز عقب ماننگذاشته
ست تا این اعرین را دفع نه نمائیم خلاص از وسوس و حیل
این مکار کریزت شعار و حاصل مرتبه خلاص درین کار دشوار
خاصه بتذکر معامله سیدنا ابراهیم علیه السلام که با ابلیس
خمسیم همدرین راه پیش آمده بود زیاده تر ترسیدند و از
گرفتاری خود به بند قریب آن پرتلبیس دران مهمل خاص
که همچو نبی برگزیده خایل جلیل خدا را در آنجا قریب
دادن خواسته بود خیلی اندر بشناک گردیدند لهذا قاصد آن
شدند که مواءع طریقه ابراهیمیه سنک لعن و طرد بول
اعین اندازند و بر جمعی خود را از فساد آن بد فکاه معجز
سازند باین اراده سنگها از منزلقه چیدند و آملای طرد و

رجم آن لعین گردیدند بعد نماز هجج چون باز کسبل منزل مقصود شدند و به مقام مقابله آن بدفرجام رسیدند همکدان بر می برداختند سپس چون مقام مذبح اسمعیل علیه السلام دیدند بدان دم شکرو دم جنایت دران مقام اماده گردیدند بعد ازان اشعار و اظفار را که از بدن رسته است و بحکم اجزای بدنست تراشیدند تا بر نقر کردن جسم و جان در راه دی برهانی قائم گردد چه ذبح کردن دادن جان یکی از احب اسوال خود عرض جان عزیز خود است و مورد ناخن تراشیدن قائم مقام قطع اعضای بدن کرده تصدق

گردانیدند چو سعى و حان فشاندهای ایشان اندرین راه بدین درجه رسید در انوقت رحمت الهی بجوش آمد و قبل از آنکه از مذابحه عظمه رسند احازت رفع جمله فیه و تکالیف که درین راه اختیار کرده بودند رسید و حکم شست و شوی اوساخ و ادناس جسمانی و ایس حلال و البسه نفیسه جدید صادر گردید تا این بار بکمال عزت و وقار دولت حضوری حاصل سازند و این عزت و وقار ظاهری ایشان دلیل باشد بر حصول عزت و وقار حقیقی که از طرف حضرت حق بایشان حاصل گردید است همچنین یاکى از اولیخ ظاهری دلیل باشد بر پاک گردیدن ایشان از اوساخ باطنی و اوائ معاصی و نیز حکم شد تا ایشان سه روز رخت افاضت

از اینجا بیرون نگشاند و اگر بقرط شوقی که زیارت کعبه
 دارند حاضر کعبه گردند بعد قراغ از زیارت نماز مراجعت
 بمنا کرده سبب بمنا باشد تا حکم امامت بمنا از بیعتوت
 در اینجا صادق آید زیرا که ایشان مهمانان حضرت حقند
 و اوستخانه امریست ایشانشان در اینجا نماند فرموده گوشتهای
 و طعامهای لذیذه بخورند و این روزها را عید گیرند و داد
 عیش و مسرت بگردانند هنگامی که صحبت با برادران دینی
 بدهند و با هم مجالستها دارند و تجارتات اموال و اکتسابات
 کمال و ملاقات مردم هر ملک و دیار و دریافت نوادر جائز بلاد
 و امصار حظی وافر بردارند و نیز درین روزها نماز دارند
 چه روزه داشتن ضعیف را نباید و بعد هر نمازی یکبار با آواز
 بلند تکبیر میگویند یا بزرگی آن خدائی که ایشان را بدین
 دعای ظاهریه و باطنیه مواظبت کرده باشد تا این تکبیر
 گفتن ایشان شکر ضیافت بود و دلیل باشد بر آنکه اینهمه
 مأکل لذیذه و فوائد متذوقه و سامان عیش و عشرتها در
 برابر جلالت و بزرگی او تعالی پیش ایشان هیچ محض نیست
 و بزرگتر و عزیزتر بنظر ایشان نیست مگر ذات خداوند یگانه
 که مقصود املی ایشانست بعضی از ایشان سه روز و بعضی
 چهار روز در منا بهین عیش و مسرت و راحت و مسرت
 بسر کردند اما چون خوف فتنه شیطان درین عیش و مسرت

و مشغول شدن بکارهای کسب و تجارت و گرم داشتن
 هنگام نماز است بدینکه در این اوقات رومی چهار یعنی چهارده
 شیطان بد کرتار را در این روزها هم نگذاشتند بلکه این عمل
 را بتکرار سه سه بار در هر روز جاری داشتند تا شیطان لعین
 بنوعی بر ایشان غالب نیاید و بسبب این مشغولیهایی
 ظاهریه که هر شغلی ازان دام مگر شیطانست دلها می
 ایشان را از سجنانه مصروف ننماید بعد ازان همگذاشتن بمکه
 معظمه رسیدند و طواف زیارت کرده از ارکان حج فارغ گردیدند
 این است تصویر هدایت ترکبیده و تشریح و تفسیر صورت
 ترتیبیه ارکان حج *

سوال

مزید تاکید بقیام سه روز در مذا و مخیر بودن در قیام
 روز چهارم بمکدام سبب است *

جواب

خداوند مهمانان تا سه روز ضروری بود بعد ازان مهمانان
 مخیر باشند *

سوال

چه سبب است در عدم حلت صحبت با زن قبل اطراف
 زیارت با رصف حلال گردیدن دیگر جمله چیزهایی که بر
 محرم حرام باشد *

جواب

تخلیل جمله مجزوات در «ما فیل از اتمام حج طواف
میدانست است از بهر مکانه و میباشند زن از مردان فیدانست نبود
لهذا تخلیل آن بر ادای طواف زیارت که اتمام مفاسک
حج است موقوف داشتند چون طواف زیارت کرد از حج
فارغ گردید انوقت میباشند باز هم میباح شد •

سوال

مکروه بودن ارحام احوال و انتقال طرف مکة معظمه
باوقف حاضر ماندن در «ما برای رمی بچه حبیب است •

جواب

چون رمی مقابله با شیطانست نقل احوال و انتقال در وقت
مقابله و ستیز دالالت بر خوف و غلبه جبن و اراده گریز دارد
لهذا مگر و آمده علامه برین مقابله با شیطان با وجود همراه بودن
احمال و انتقال که اسباب غفلت و ادبواب التجداع شیطانست
دلیل باشد بر آنکه بنده مومن با وصف اجتماع اینهمه
اسباب غفلت و موانع غلبه شیطان ان لعین را دفع می نماید
و هرگز بدنام مگردد گرفتار نمی آید لهذا همراه داشتن احمال
و انتقال درین حال پسندیده تر آمد از پیشت فرستادنش •

الفصل فی الرمی

بدانکه مقصود از رمی امتحان عبودیت صرفه است لما

مر از آنکه در امر برمی خواند است با اختیار و سرور و بغض
 فی الله میوم آنکه چون حج عبادتی است که همدست ترک بیدیه
 اش بر انواع عبادات مالدیه و بدنییه نزدیک دانه شده و احساس
 بدایش بر مشابیهت با اکثری از عبادات نهاده شده لهذا امر برمی
 جمرات بعد از هدایت و مشابیهت است با عمل غزوات قال
 فی مجمع الاحیاء من کمال الحج انه لا یحب فی العمر
 الامرة واحدة و من کماله انه یشبه غیره من العبادات فالاحرام
 به کلا حرام بالصلوة و اذکار الطواف و الوقوف کذا کار الصلوة
 و السعی و الطواف کالركوع و الاقامة نماز و رمی الجمرات
 کالجہاد و الوقوف بعرفة و المشعر الحرام و هو جبل صغیر آخر
 المزلفة کالاعتکاف و الدفقة فیه کالزکوة فمن حج فکانما اتى
 بهذه العبادات چهارم آنکه چون هر عملی و فعلی را مقصود
 بالذات بودن ضرورت نیست بلکه مقصود از بعضی اعمال و افعال
 لازم و لازم آن اعمال و افعال میباشد کما بیضا فی المقدمة الثانية
 پس از آنجا که نفس و شیطان هر دو دشمن است مر آنرا و حج
 جهاد است بآن هر دو لهذا بقدره صوم اول مامور شد بمجاهد
 و مغائله نفس و تدبیر مغایله با نفس بدو وجه است اول
 آنکه نفس در عداوت قوی تر است از شیطان لقله علیه
 السلام اعدی عدوک نفسک التي بدین جنبیک درم آنکه
 هر قدر در باطنی که و حبله افعال شیطان است همه مجتمع است

در نفس پس هرگاه بنده مومن نفس اماره را به نیجا آوری
 ز کسب هیچ زبون و مخذول و مغلوب و مقتول گردانیدی
 فامور گشت بمقابله دشمن دوم که شیطانست و اگر چه
 مقهور و مجبور ساختن آن اعدا پر کین را حربه لاجول
 و ضربه تعاون هم کم نبوده و خود محاربه که با نفس اماره
 واقع شد آن بیدین بد آئین را خیلی مرعوب و مغلوب
 نموده فاما چون شیطان غیر محسوس ست مغلوبی او در
 نظر ظاهر عوام مومنان مانند مقهوری نفس که معرف بعلم
 حضور است ظاهر شدن نتوانست و از اهل ظواهر احدی
 کیفیت آنرا ندانست لهذا برای حامل کنازیدن مرتبه یقین
 بر مضروبیت و مغلوبیت آن اعدا گویا شیطان را بتقید در
 محلی خاص محسوس و مشاهد و مشار الیه باشاره
 حسیه گردانیدند و بهدب آنکه عقل ظاهری بایند امور
 عادیست و بنا بر رسم و عادت همین ضرب و زک را جزای دشمن
 و تدبیر مدافعت او میداند حکم رجم شیطان در آن مکان
 صادر فرمودند تا بنده مومن را تنبه و اذعان بر غلبه خود
 و مغلوبی و مقهوری شیطان حاصل آید و غرض از حصول تنبه و
 تیقن بر غلبه خود و مغلوبی شیطان اعدا آنست تا من
 بعد از آن اعدا بسیار گریزان باشد و هرگز بدام مکرش در نیفتد
 و خیال کند که مغلوبی از دشمن بعد غالب آمدن موجب

ننگ و عار بسیار است و نیز آئنده خیلی تر حناک باشد
 از آن دشمن بعد سنگ زدن چرا که دشمن است که غیظ و
 غضب و عداوت دشمن بمغلوب شدن زیاده تر گردد و حفظ
 و احتیاط از شرورش بیشتر از پیشتر لازم افتد محصل
 کلام آنکه مقصود اصلی از سزای زدن بمنزله علمی خاص
 مدعی و مذیق شدنست یعنی چنانکه بنده موسی در
 مفر حج و ادای مذاسکش مذلت و زبونی نفس را برای
 العین دیده مدعی آن گردیده است همچنان مذلت و
 مقهوریت شیطان را نیز گویا بچشم مشاهده نماید و مرتبه
 تیعقزش بران حاصل آید چه حصول این یقین را در
 اختیار ورع و تقوی و اجتناب از ملامی و حرص و هوا
 داخلی است تمام و اثر است مالا کلام کما لا یخفی علی ذوی
 الافهام و اگر گفته شود که هرگاه نفس غلبه بر شیطان بادی
 منامک حج و التزام مخالفت آن مردود مطرود حاصل شد
 علم و یقین بحصول آن کدام ضرورت دارد گویم احکام و آثار
 بحصول شی دیگر است و احکام و آثار علم بحصول شی دیگر
 مثلا شخصی علمی خواه قانونی را بیاد گرفت و کما بذمتی
 محفوظ و مستحضرش ساخت اما بران حفظ و استحضار علم
 یقینی و تبیین کلی حاصل نداشت اگر چه بحقیقت دران
 حفظ و استحضار کامل باشد و قدرت و مرتبه استحسان

دادن و تعلیم نمودن. در آن علم او را بخوبی حاصل لیکن
 چون علم یقینی و اذعان کلی بر حصول آن ندارند بدادن
 امتحان و تعلیم آن هرگز جری و راسی نخواهد گردید و
 خیلی ازان خواهد ترسید بلکه باغلب ظن از آن ترسناکی
 عند امتحان هوش و حواس باخته قدرت بحواب امری
 و تفهیم ادنی مقدمه نتواند داشت و خود را عاجز و ذلیل
 تحت ازان خواهد انگاشت علاوه ازین تاثیرات تصورات نفسانیه
 در فصل شرب زمزم بخوبی مدین و مبرهن گردیده حتی
 انهم اقبلوا صفة من یصور محکم و مرض من یتصور
 مرفه نسبت تلک التائیرات چنانچه در آخر فصل مخطوط
 بتصریح مذکور نموده ایم که مقصود از اثبات تاثیر زمزم و
 مغلوبیت ابلیس اعظم حاصل شدن مرتبه خاصه علمیه
 است تا با دغان این فوائد را قوت تصوریه نفسانیه غالب
 آید و بدان غلبه جلب منافع حسدات و دفع مضار سیئات
 نماید و چنان مرتبه از مراتب علمیه با انسان حاصل شود
 که آن مرتبه به برات وی از معاصی و حصول انابت و حریت
 الهی معبر میگردد چه حقیقت این برات و حریت و انابت
 همین مرتبه علمیه باشد الی آخر ما ذکرنا اما مخصص
 این مقام برای طرف و مذافعت آن نافرجام پس ظهور آن
 مرماه ضرورت است که در اینجا بجهت فریب دادن خلیل

جلیل خدا واقع گردیده پس اگر گزینی که چندین ظهورات
 ان لعین بیدین برای خدع بندگان خاص خدا بسیار جاهل
 مبقول گردیده است سبب ترجیح این مقام چه باشد گوئیم
 ظهور ان مقهور برای منع و باز داشتن از عبادت حج
 مخصوص همین مقام است فاما بدان اینکه طرد و دفع ان
 مافرجام برمی و ریزد مقام چگونه صورت میگیرد پس بچند
 وجوه است وجه اول آنکه - چون مقصود از رمی دفع و ازاله
 تصرف و تأثیر ان شریک از نفس ذات راسی - سالها را راسی
 نفس خود را بمداغعت ان مترجه میکند و بقوت هست و
 تصرف طرد اثرش میبخاهد و اینمعی اگرچه در هر جا
 ممکن است تخصیص باین مقام ندارد لیکن چون راسی در
 حالت احرام و عازم حج بیت الله الاحرام است البته این
 مقام را در حق رمی کردن ترجیحی بر دیگر مقامات
 ثابت باشد بسبب آنکه حضرت خلیل رمی ان لعین بیدین
 در حالت ادای مناسک حج همین جا فرموده بودند لهذا
 رمی ایلیجا اتباع ملت ابراهیمی است درم آنکه - ممکن
 است که او تعالی درین روزها ابلیس پر تنبیس را برای
 چشاندن عذاب رجم در اینجا مقید فرموده باشد - و اینمعی
 ممکن است که همانقدر ظهور این سراپا شرور که درین مقام
 بعهد ابراهیم علیه السلام بوقوع آمده و اینمقام را علاقه با

ان فائز جام حاصل شده در واسطه بودن با یصال کیف الم
 و چشمانی که ذائقه عذاب رومی کافیه و وافی باشد چنانچه وصول
 تاثیرات اکثری از رقیق و اعمال و طلسمات و نیر نجات
 و غیره بدست میزند یا نقش کشیدن بر پارچه بدن شخصی یا
 خاک زیر پای وی یا بر چیزی و طعامی که دست وی
 بآن رسیده باشد مرئی و مشهود میگردد چهارم آنکه -
 او تعالی در میان این مقام و نفس ذات ان فائز جام علاقه
 معنویه داشته باشد مانند علاقه روح بحس که بعد قطع تعلقی
 حیات بجز قسمی از تعلقی ثابت میباشد که بسبب همان
 تعلقی درک کیف نعم یا ایلام عالم قدر بروج انسانی حاصل
 میگردند پنجم آنکه - طرق و رجم شیطان در بندگان از قبیل
 تطییر و دعای بد در حق وی بون و تخصیص این مقام برای
 اجتماع جمیع محو و معیاد باشد تا بتحصیل اتفاق و همت
 عزیزان و یکتا دلی شان موت تأثیر در ان پدید آید ششم آنکه
 دفع تصرف و شیطان از نفس ذات خود برآورده
 افتادن تأثیراتش در این مقام از قبیل سلب امراض بدی چنانکه
 بعضی صوفیه صافیه رضوان الله تعالی علیه اجمعین سلب و
 نزع کیف امراض نموده در کاسه پر آب یا برزی روحی از
 حیوانات افاضه نمایند پس ان مرض از انسان دفع شود و تغییر
 در لون ان اب پدید آید و اگر بر جانور افاضه نموده باشند آن

جانور در حال بمیورد درینصورت تخصیص این مقام بسبب
 مشروط بودن نفس ظهور تاثیر این عمل یا قوت آن بهمین مکان
 باشد بجهت انکه اول وقوع اثر این عمل از سیدنا ابراهیم
 علیه السلام بهمین مقام بوده هفتم انکه چون پیدا شدن
 شیطان بمقابله هر انسانی از روایات باقیات رسیده است
 پس شیطان هر یکی از افراد انسان جدا باشد که مادام
 الحیات همراهی بود لذا این طرفدوسی هر یک برای
 شیطان مخصوص خودست چه در وقت حضوری رومی
 درین مقام شیطان مخصوص وی نیز درین مقام حاضر بود
 و اگر چه معین شیطان مخصوص باری در جمله دیگر
 جاها هم ثابت اما ترجیح این مقام باتباع سنت ابراهیم
 علیه السلام منت.

سوال

رومی کردن در سه مقام چرا مقرر شد ؟

جواب

تقرر سه مقام نیز بجهت اتباع سنت ابراهیم علیه
 السلام است که شیطان لعین درین هر سه جا حضرت
 ابراهیم را فریب دادن خواست و رومی علیه السلام بهر سه
 مقام آن لعین بدین را سنگها زد و ممکن که تعیین سه مقام
 برای رومی سه شیطان باشد یکی شیطانیه که از جنس

انسان است کما قال تعالی الذی یوسوس فی صدور الناس
من الجنة و الناس درم شیطانیه که از قسم جن مخصوص
برای ذات را می مخلوق شده است بنوم شیطانیه که
ابو الشیاطین است و مهمی است بالمیوس که طرد و رجم
آن لعین پرکین سنت ابراهیم علیه السلام و دیگر انبیای
کرام بود با آنکه رمی در یک مقام برای شیطان نفس اماره
و بدو مقام دیگر برای شیاطین الجن و الانس باشد یا
آنکه رمی در سه مقام از برای دفع غلبه و تصرف شیطانیه
از سه مراتب مدرکه انسانی است که لغض ناطقه و
روح و قلب بود یا آنکه چون طرق راه یافتن شیطان بدل
انسان سه است شهوت و غضب و هوا که معبر مگردند
آن هر سه به بهیمیت و سبعیت و شیطانیت و هر یکی
ازین هر سه از دیگر بالا تراست غضب بر شهوت غلبه
دارد و هوا بر غضب زیرا که شهوت موجب ظلم بر نفس
ذات انسانست و غضب موجب ظلم دی بر دیگرانست
و هوا موجب ظلم دی نسبت بخداوند کون و مکانست قال
علیه الصلوة و السلام الظلم ثلثة ظلم لا یغفر و ظلم لا ینترک
و ظلم عسی الله ان یتدرکه فالظلم الذی لا یغفر الشریک
بالله و الظلم الذی لا ینترک ظلم العباد بعضهم بعضا و
الظلم الذی عسی الله ان یتدرکه وهو ظلم الانسان لنفسه

پس آنچه از شهوت در انسان خیزد در چیز است حرص
و بخل و آنچه از غضب حاصل آید نیز در چیز است
عجب و تکبر و آنچه از هوا بوی رو نماید نیز در چیز است
کفر و بدعت و از ترکیب و امتزاج این شذائع ششگانه ذمیمه
دیگر ازین معبد تر حادث گردد که حسدش نامزد که نسبت
آن بسائر اخلاق ذمیمه نسبت شیطان بهائثر افراد ملعونه
جهانست کذا ذکر صاحب فقه العزیز رحمه الله علیه
پس بدانکه تقریریه مقام برای رسی باعتبار هر چه صفات
مذکوره است که اصول ذمائم و طرقة راه یافتن ابلیس
لعمین است و حرارت هفتگانه برای دفع و ازاله این
اخلاق ذمیمه هفتگانه باید که نروع آن اصول است *

سوال

در روز اول رسی چهار مرتبه مقام بزرگ مقام اقتضای دارد
بخلاف روز دوم و سیم که سه مرتبه مقام تکرار یا بدستش چیست *

جواب

در روز اول بسبب کثرت مباحک و هجوم عبادات دیگر
در رسی بیک مقام اکتفا آمده بخلاف روزهای دیگر معینا
بسبب اشتغال بامور ظاهریه و کارهای دنیوی در روزهای
دیگر خوف فتنه شیطان بیشتر است لهذا جهد و مبایعه
در دفع آن لعین و کین زیادتر لازم باشد *

سوال

چیدن سنگریزه از مزداغه چرا مقرر شد با آنکه محل
رسمی جمرات در مفا است *

جواب

برای هدایت بانکه چون مقابله با دشمن قوی پیش
آید سامان مدافعت از قبل می باید یعنی مومن را
باید که تدبیر دفع شیطان و بری و محفوظ ماندن خود از آن
بمقتضای ع علاج واقعه پیش از وقوع بتوان کرد * از قبل
اندیشیده و از اندیشه مغلوبی و گرفتاری خود نارغ گردیده باشد

الفصل فی الاضحیة

و اگر کسی گوید که ذبیح ظلمی اہم بر ذبی حیات
و خلاف تر جم است پس اینچنین عمل را چرا بر حجاج
واجب فرمودند بجواب گویم کہ در ابا حاتم نفس ذبیح
جمله اہل کتاب و ارباب ادیان ہمارہ اتفاق دارند بلکہ
و رای اہل کتاب اکثری از برق ہنود و غیرہ نیز بجواز آن
قائل ہستند لہذا مخالفت بعضی قلیل در همچو مسئلہ
اتفاقیدہ بر ثبوت خلاف دلیل نخواہد شد معہذا براہین تجویز و
تحسین ذبیح و نبودن ظلمی در آن در مکتف خود بشرح
و بسط مذکور و بر ارباب علم و فراست غیر مستور اند راجش
در بحث حج ضرورت بلکہ چندان مناسبت ندارد چہ

ظاهرست که امر ذبیح از خصائص حج نیست و این
 مختصرا گنجایش تضمین همچو مباحث بعد از حدیث
 کجا فاما علت وجوب ذبیح در حج پس بدانش آنست
 که چون خلیل جلیل یعنی سیدنا ابراهیم علی نبینا و علیه
 افضل الصلوة و التسلیم مامور گردید بذبیح فرزند دلپذیر
 خود و غلطانید او را بر زمین و بر حلقوم پائش سکین
 بی کین را پاک راند آنوقت بحکم حضرت علیم حکیم کبشی
 از بهشت رسیده بجای اسمعیل علیه السلام غلطیده ذبیح
 شد و خطای و نادیده ان یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا
 كذلك نجزي المحسنین ان الله لهو الباقی و ندیده ذبیح
 عظیم در رسید یعنی ای ابراهیم شک نیست که تو تصدیق
 رؤیای خود کردی و فرمان ما را اجرا آوردی لیکن ما که
 مدد هیم جزای نیک به نیکو کاران و بتحقق که این امتحانی
 بود ظاهر به فضل و کرم خود فدیه عظمی عوض اسمعیل
 دادیم یعنی کبشی را از جنت برای فدای وی فرستادیم
 پس باید دانست که همان جنت ابراهیمی یعنی فدیه
 جان بعوض جان تا الآن جاویدست چنانکه زدن مذکوبه و
 دیگر اعمال صلت ابراهیمه جاویدست قال الله تعالی دینا
 قیما ملة ابراهیم حقیقا و زانسانکه بعد تصدیق رویا و اجرا
 آوری حکم خدا و ثابت قدم ماندن بمحل ابتلا عوض

حضرت اسمعیل کبشی ذبیح شده بود و جان اسمعیل علیه السلام بسلامت مانده همچنان در حج هرگاه بنده مومن جمله مستلذات و مقتضیات خود را بامر خدا ترک داد و جان عزیز خود را به معرض امتحان بنهاد یعنی در حالت زندگانی احکام اموات بر خود جاری کرد و خود را از احوال و آثار احیا بیرون آورد آنوقت برحمت کامله حضرت حق جان او باو بخشیده شد و بگرفتن فدیة عوض اکتفا آمد پس چنانکه فدیة اسمعیل علیه السلام دلیل قبولیت ذریه بود همچنان این فدیة دلیل قبولیت جان مومن است که نذرش آورده چه هرگاه این فدیة نایب مناب جانست در حقیقت بحکم آنست اما کثرت ذبیح که در دنیا واقع شود اشعار باشد بر کمال جلالت حکم او سبحانه و تعالی اند که بیک امر او سبحانه مد هزار جان فدا کرده می آید و کردن می باید و این ذبیح مستلزم فوائد و مصالح دیگر هم است یکی از عمده وجوه مصالح و امر بذبح و اکتفا ذبیح در اینجا آنست که چون حضرت حکیم علیم بیت مقدس خود دروادی غیر ذی زرع مقرر فرموده است قاطنان ان جوار و ها کذان ان خیر الدیار از زراعت و غیره وجوه کسب معیشت پس ناقص حظ امتداد اند مگر آنکه مدار کسب معاش ایشان بر پروردن و تجارت کردن بعضی انعام بود لهذا امر

بذبح در ایام حج و کثرت وقوع آن بسبب کثرت اجتماع
 مومنان چنانکه در هر سالی بظهور می آید و تجارت لکوک
 روپیه انعام و بهیبت آن بر آمدن وجه یکساله معیشت
 آن بی سر و پایانی چنانکه بحکم و قدرت حضرت خداوند
 صورت می بزدن حکمت صرفه و لطف محض است در حق
 آن جماعه بی بضاعه و ازین بیان منبذع میگردد اعتراض
 اسراف و تضییع که بر اکتاذ ذبیح متوجه میشود چه اسراف
 عبارت از صرف بلا ضرورت باشد و عرفه بان الاسراف هو
 انفاق المال الكثير في الغرض الخسيس و قیل الاسراف
 صرف شیء فیما یذبحی زیاده علی ما ینبغی بخلاف التبذیر
 فانه صرف الشیء فیما لا ینبغی کذا فی البحرانی پس اینجا
 ذبیح انعام و اهراق دمایی آنها نه بغرضی است دنی
 و نه زیادتست علی ما ینبغی و نه آنست که بلا ضرورت صورت
 گرفته باشد بلکه نهایت ضروری است و بمن موقوف احتیاج
 واقع شود چه پیداست که عقلا و شرعا مقصود از تخلیق انعام
 انتفاع نوع انسانی بوده است پس اینهمه جانوران که در منا
 کشته میشوند اگر با اکتاذ در یکبار کشته نشد ندی آخر بکرات
 و مراتب هم همین کشته شدن مال آنها بود و غایت کشتن
 نبود مگر نفع ربانی بنوع انسانی لهذا در صورتیکه آن
 غایت در کشتن بمیار یکبار بوجه احسن صورت گیرد

بلکه در عکس آن فتور و خرابی پذیرد از کشتن بمرار کشتن
 بیگبار انسب بلکه اوجب باشد پس امر بکشتن این جماعه
 حیوان زنده کردن و باقی داشتن بود طبقه را از نوع گرامی
 انسان که اقتضای کمال حکمت و عین مصلحت است و
 اگر گوی که نفع رسانی مالکان آن ملک بانفاق فی سبیل الله
 هم ممکن بود و انعام بر ایشان وابسته به خریدن انعام
 از ایشان نباشد و بالفرض اگر احسان با ایشان بهمین پرده
 اختیار کرده بودند ذبح جمله انعام خریده بجهت ضرورت
 پسندیده اند چه این هم ممکن بود که انعام مذکور را بعد
 خرید کردن همچنان زنده میگذاشتند که در آن نفع ایشان
 زیاده تر متصور میگشت چرا که جانواران مطلق العنان
 باز بکار سکته اندیاری آمد گویم منافع بذل و انفاق مختص
 بعجزه و مساکین باشد نه برای غیر ایشان بلکه مساکینی که
 قدرت بر خدمت و کار داشته باشد نیز از سوال و طلب بلا
 سبب و ضرورت ممنوع باشند لهذا از بذل و انفاق متمتع نگردند
 مگر فقرا و درویشان بلکه معذوران و درماندگان ایشان اما انفاق
 و اکتساب غیر مساکین و ارباب همت و قنوت و شرم و غیرت
 پس بلا سببی و حیلندی ممکن نبود و نهایت حیل و سبب
 که برای حکمه انعام است تربیت و تجارت همین انعام است
 لهذا امر بخیریدن و ذبح گردانیدن انعام کمال فضل و عین

مصلحت حضرت ملک علام باشد و چون کثرت پدیدایش
اغافم و اکباش و اجامل دران جوار و دیار بحدی حاصل است
که باوصف و نوع اینقدر کثرت ذبح در هر سال هم اصلاً کم
نگردد بلکه هزاران هزار انعام در عین آن هنگام از بیع باقی
ماند پس اگر امر سردادن و مطلق العنان کردن انعام بغیر
ذبح بودی نوع انعام دران ملک آنقدر افزودی که بازار
تجارت و انتفاع ساندان آن خیر البقاع بالکل سرد و
کاسد و بیقدر و فاسد گردیدی و غنمی و جمعی بدانقی
و پیشیزی نیریزی و جز ارزان تربل بیقدر گردیدن جنس
اخم نفعی و تمنعی بحصار و تجماران خیر الدیار بهم نرسیدی
پس امر بائع ذبح مبتنی بر کمال ضرورت و عین
مصلحت باشد * اما ازوم دم که در جنایات مقنن شده
و جهش آنست که چون غرض از جمله مناسک حج مهیا
نفس است پس مقصود اصلی هم مناسک گویا دادن
جان و نهادن کردن نفس زیر تیغ امتحان بوده است و اگر
در رکنی از ارکان جنایتی و فتور و خلافی و قصوری
مرزده گویا در سعی جان دادن تقصیری بعمل آمده لهذا
هم دادن جان بعرض آن مقرر داشته شد یعنی چون ابتلا
بر نفس انسانی بود برای مکافات آن نفس حیوانی
خیلی مناسب نمود *

الفصل

فی الحلق و القصر سر ناخن تراشیدن اول اشعار است
 بر آنکه نشان رسیدگی بنده مومن بمنزل مقصود انقطاع
 و ترک او باشد جمله فضولات و سائر زائد تعلقات را دوم
 آنکه چون موی سر موجب زینت است و ایمان آنرا بیشتر
 دوست دارد لهذا مامور گشت به تراشیدنش که سر را سر
 مخالفت با نفس است پس گویا مامور شده است بترک
 تصنع و تزین ظاهری چه عاشق را تبعیت هوای نفس
 نباید و تصنع ظاهر بکار نیاید سیوم آنکه چون راس رئیس
 است جمله اعضای ظاهری را و اشرف آنها پس اهری
 تصرف امر الهی دران بحکم اجرای تصرف او باشد در
 تمام جسم چهارم آنکه چون جمله حواس ظاهریه و باطنیه
 تعلق بدماغ دارد و تابع است مردماغ را و سر محل دماغ
 است اظهار تصرف امر او سبحانه در سر دلیل است
 بر آنکه بنده مومن جمله حواس ظاهریه و باطنیه را
 مطیع فرمان او سبحانه نموده است پنجم آنکه سر منشأ
 و محل اوام و شکوک و خیالات بود پس دور کردن موها که
 فضول ظاهری سر و منبت از انعت دلیل باشد هر آنکه
 بنده مومن جمله اوام و خیالات شیطانیه و سائر سوس
 و فضولات نفسانیه را از سر دور کرده است ششم آنکه چون

حالت احرام حبسی و قیدی شدید باشد از طرف حضرت
حق بر بنده مومن و دستور چنانست که محبوسان حبس
شدید ممنوع باشند از سروناخن تراشیدن و بعدر هائی اول
کاریکه محبوسان ینان مبادرت و اشتغال نمایند تراشیدن
سر و ناخن بود پس سر و مومن که مقید و محبوس بامر
سلطان حقیقی بود بعد اطلاق ازان بسر و ناخن تراشیدن مجاز
شده مبادرت بآن می نماید هفتم آنکه چون سر و ناخن
از بدن رسته است و بمنزله اجزای بدنست پس تراشیدنش
بحکم تصدق کردن جمله اعضای تن و سائر اجزای بدن
براه او سبحانه باشد هشتم آنکه چون تراشیدن سر بعد
ولادت معمولست و بنده مومن هرگاه بعمرة و حج بیعت الله
مشرّف می شود و بسبب مغفرت جمله صغائر و کبائر
بحکم طفلی میگردد که زائیده شده باشد ان روز از مادر
خود لهذا مامور شد بتراشیدن سر چنانکه بعد ولادت
دستور بود *

الفصل

فی الفکات المتفرقة بدانکه تعیین حدود حرم و حرمت
صید و قطع اشجار آنجا بذایر آفست که او تعالی کعبه را
بمثل درگاه ملوک بخود نسبت فرموده است و احاطه
و حریمی باطراف ان درگاه مقرر نموده و حرام گردانیده

مید و قطع اشجاران حرم محترم را بپاس تعظیم و حرمت
 داشتن دی اما جواز ذبح جانور اهلی و قطع شجر منبت
 و مملوک بر آن است که جانوران اهلی از رطائف
 مقوره و اغذیه یومیه و داخل اموال و اماس ناس اند
 و تصرف در آنها تصرف در اموال و اماس بود و همچنین
 است حال اشجار منبت و مملوک بخلاف جانوران برده و
 اشجار غیر مملوک و غیر منبت که بحکم اموال و
 اماس ناس نباشند پس جائز نبود قطع شجر غیر منبت
 و مملوک که در زمین حرم محترم باشد و بپاس
 حرمت حرم محترم چنانکه قطع اشجار مراتع و بساتین
 سلاطین بپاس ادب مرخص نبود از پیشگاه آنها و همچنین
 جائز نبود مید کردن جانور بری اما در حرم پس بپاس
 حرمت دی اما در غیر حرم پس بنابر آنکه محرم مامور
 است بکف نقص از مکملات و ترک اختیارات و مید
 نکردن جانوران بری که از اند و بحکم اموال و اماس ناس
 نباشند و جواز قطع اذخر از زمین حرم و نیز جواز مید
 کردن جانوران بحری بنابر ربع دقت و حرج است زیرا که
 قطع اذخر محتاج الیه اموات و گازران و آهنگران باشد
 و همچنین مسافران بحری به نسبت مسافران بری
 شدید الاحتیاج باشند و نیز چون مید کردن جانوران بری

اکثر به تیر و تفنگ و غیره آلات حرب و ضرب تعلق دارد
 لهذا ممنوع آمد زیرا که بمقتضای لاجدال فی الحجج کار
 گرفتن باین آلات در حالت احرام ممنوع بود بخلاف
 کردن حائوران بحری که با آلات حرب و ضرب تعلق ندارد
 اما جواز کشتن غراب و موش و عقرب و مار و فاره و کلب
 عقور و بعوض و برعوث و قرد و سبع صائل پس بنابر
 مؤدی بودن اینهاست چه کشتن مؤذیات از مؤذیات
 بود و نیز بدانکه اکثر وجوه و مصالح استلام رکن یمانی ازان
 جمله است که در بیان تقبیل حجر مذکور شد لیکن وجه
 تخصیص رکن یمانی باستلام از دو رکن دیگر کعبه پس
 اول آنست که ذکر کرده است صاحب لمعات ان الرکنین
 الیہ الذین و المران بهما الرکن الاسود و الیماننی تغلیبا فضیلة
 باعتبار بقائهما علی ذاء الخلیل علیه السلام فلذلک خصهما
 ای رسول الله صلی الله علیه و سلم بالاستلام و الرکن الاسود
 افضل لکون الحجر الاسود یمیه و لهذا یقبل و یمتنی بالامس
 فی الرکن الیماننی ولم یمتن منه صلی الله علیه و سلم
 تقبیل الرکن الیماننی و علیه الحجر راقم گوید بعید نیست
 که تقبیل حجر بخصوصیت تقبیل و اکتفا در رکن یمانی
 باستلام بسبب بقای حجر بر بنای آنسرور باشد علیه الصلوة
 و السلام تفضیلا المحبب علی الخلیل علیهما اکمل الصلوات

و افضل التسلیمات من الرب الجلیل * وجه دیم آیدست
که در اهل بغای کعبه مکرمه مشتمل بود بر دو باب شرقی
و غربی که مذکور فی التفسیر النیشابوری ان الله تعالی انزل
البیت یاقوتة حمراء من الجنة له دابان من زمرد شرفی و
غربی و نسبت قرب که حجر اسود را با این باب حاصل است
همان نسبت رکن یمانی را با باب مذکور که حالا مسدود و
مستور است حاصل بوده پس استلام رکن یمانی از قبیل
تقبیل حجر اسود استلام رکنی است که اقوت است بباب
و وجه الترجیم لا تخفی علی اولی الالباب و نیز بدانکه
حکمت در امتناع و قوف به نطن عرنة و وادی مکسر با وصف
داخل بودن این هر دو در رمز لفة و عرفات آنست که چون
این هر دو مقام مورد رحمت و عنایت خاصه است و ثبوت
کفرت رحمت و زبور ثواب و مغفرت درین مواقف بحدیست
که فرمود انسرور صلی الله علیه و سلم هدم گناه عظیم تر از آن
نبود که کسی بعزیزات بایستد و گمان کند که امروز بیده نیست
پس از آنجا که درین هر دو جا جز رحمت و رجا پیدا نبود
و ایمان عبارت از مرتبه باشد بدین اخوف و الرجاء حکمت
شرعیة جهت حفظ و مراعات این مرتبه درین هر دو جا
در محل را محل خوف و سخت مقرر فرموده تا در عین
مشمول رحمت و ثواب از رحمت سخت و عقاب نیز بی خبر

نباشند و از مرتبهٔ بدن بدن بر نیایند چه انخدای که
 گناهان تمام عمر را بیک وقوف عرفات اسیر زده قادر است
 بر آنکه بیک گناهی اعمال و نیکوئیهای تمام عمر را حبیط
 فرماید و نیز بدانکه جمع بین الوقتین بدایر تسهیل است
 بر حجاج که مأمور و مجبور می باشند برای اتمام و ادای
 مناسک و عبادات مختصهٔ آنروز چنانکه نزد امام شافعی
 رحمه الله علیه مسافرانرا جمع در سفر جائز باشد و نیز برای
 آنکه جمع آمدن اینقدر جم غفیر و افراد کثیر جهت ادای
 جماعت هر دو نماز علیحده علیحده باوقات مخصوصه هر یکی
 پس عسیر و موجب حرج و دقت خطیر باشد و از یساجسات
 که داشتن روزه هم ممنوع بود تا باعث کسل و ضعف و عائق
 بادی مناسک مختصهٔ آنروز نگردد زیرا که دران روز ادای
 مناسک مخصوصه ارجح و افضل بود از جمله عبادات چه
 ارجحیت و افضلیت انواع عبادات نباشد مگر باقتضای مواقع
 و اوقات و شرائط و حالات چنانچه علمای دین متدین رایات
 متخالفه و متعارضه را که دلالت دارند بر اثبات ارجحیت
 و افضلیت هر قسمی از اقسام عبادات بهمین توجیه و جیه
 توفیق داده رفع تعارض و تساقط فرموده اند پس چنانکه
 افضلیت و ارجحیت روزه بدخول رمضان و افضلیت
 و ارجحیت هر صلوتی از صلوات مکتوبه بمحضور وقت

مقرر آن ثابت همچنان ادای مذاک حج در ایام مخصوصه
آن بر سائر عبادات فضیلت و رجحان دارد اما تکبیرات
ایام تشریق پس صاحب فتح العزیز قدس سره در بیان
وجه و جوش چندین فرموده است قوله و سر در اینجا
تکبیر هم در اول نماز پنجگانه و هم در نماز عیدین و ایام
تشریق و منی بخلاف تسبیح و تحمید که هیچگاه واجب
نیست آنست که این ذکر خاص اهل اسلام و توحید است
زیرا که اعتقاد آنکه هیچکس با خدا در هیچ صفت کمال برابر
نیست مخصوص بهمین گروه است بخلاف مضمون تسبیح
و تحمید که جمیع طوائف بنی آدم آنرا معتقدند و هر که
کتاب حدیث و سایر صحابه رضی الله عنهم را تتبع نماید
یقین کند بآنکه هیچ مجلس ایشان از تکبیر خالی نمی ماند
و در هر نعمت تکبیر میگفتند و در هر خوشی این نغمه را
بلند میکردند و در وقت جنگ و قتال بهمین کلمه عظمت
خاوند خود و حقارت طرف مقابل خود یاد میکردند و
در وقت خوف آوات مثل آتش گرفتن و نمودن غول
و جن بدرکت همین ذکر استعانت میجستند و در اذان و
اقامت همین کلمه را گل سرسبد و تیر روی ترکش ساخته
اند پس عمل بمصنوع این امر الهی بطفیل حضرت
پیغمبر علیه السلام درین امت مرحومه آنقدر راجح یافته

بود که می باید و شاید از رقت تسلط چنگیزیان و اقراک
رواج این امر و جمیع رسوم اسلام کم شدن گرفت تا آنکه
حالا نامی و نشانی از آن بجای نیست انتهی *

سوال

محرمین باز داشته شده اند از جمله مستلذات مگر
از اطعمه لذیذه مثل گوشت و روغن و شیر و شیرینی و غیره
پس سراباحت و استئذای ماکولات برای محرمین
چه باشد *

جواب

چون تحمل مصایب سفر حج دگر تکالیف و مشقتهای
شافیه مخصوصه اش موقوف بود به طاقت جسمانی و
مدار طاقت جسمانی بر اغذیه مرغوبه مقویه ست لهذا منع
از ماکولات تجویز نفرموده شد و همین سبب است که
تکلیف صیام رمضان از مساکران در حالت سفر معفو باشد

سوال

کشتن تمله مر محرم را جائز نیست و کشتن غسک و
برغوث و بعوضه جائز است وجه تفاوت چه باشد؟

جواب

خلقت تمله چون در جسم محرم است و تصرف در
جسم از قبیل خاریدن و موی کشیدن در حالت احرام جائز

نبود لهذا کشتن قمله که هم به مؤلفه مریها از بدن متولد است
 نیز جائز نباشد بخلاف عسک و بعوضه که تکون آنها نه در
 جسم محرم است و بگرايد که رنج و ایدای قمله مختص
 باشد به نفس خاص محرم چه پیش های جسم و جامه
 هر کس علیحدّه مخصوص بوی بود بخلاف عسک و بعوضه
 که تأدی از آنها مخصوص بشخص دون شخص نباشد پس
 کشتن پیش دفع کردن ایذا از نفس خاص خود است لهذا
 جائز نباشد چه مقصود در احرام تکلیف و تصدیع نفس
 است نه دفع تکلیف و تصدیع بخلاف کشتن عسک و
 بعوضه که قتل مولیات و اماتة الاذی است در حق
 مسلمانان دیگر *

فائده

اما تخصیص مواضع استجابت دعا پیش بچند وجوه
 است اول آنکه سابق درین کتاب مذکور شده که تخصیصات
 و تعینات را برای پیدا شدن خضوع و خشوع و استغراق و
 رجوع در نفوس عوام تأثیری تمام بود پیش چون اصل مقصود
 همین رجوع و خشوع است و همین رجوع و خشوع موجب
 اجابت دعا میگردد لهذا بدین مصلحت حکم تعین مواضع
 مخصوصه به بندگان داده اند بدین اعتبار مواضع مذکوره را مواضع
 استجابت دعا نام نهاده درم آنکه مواضعی که دران حضرات

انبیاء و مقربان خاص خدا را اجابت دعوات دست داده و
رحمت خاصه و سبحانه متوجه حال ستوده مآل ایشان شده
بدین اعتبار آن مواضع خاصه بخصوصیت رحمت و استجابات
شهرت دارد و اظهار تضرع و زاری در اینجاها تامی و قنغای آثار
ان بزرگان و اتباع سنت سنیّه ایشان است لهذا چندی مواضع
به برآمد حاجات و قبولیت مناجات احق و الیق امد
سوم آنکه در بعضی مواضع متبرکه فرشتگان معین باشند و
برای زائران و داعیان و مستجیران در آن مواضع استغفار و تائبین
نمایند پس از استغفار و تائبین شان دعاهاى بندگان در آن مواضع
مقبول گردد • چهارم آنکه اجتماع هزاران هزار بندگان در مواضع
خاصه موجب قبولیت دعا و جاذب رحمت خاصه خدا
گردند بسبب آنکه اجتماع را برکتی و قوتی بود لان ید الله
على الجماعة و نیز چون درین اجتماع بندگان نیکو کار و
بعضی اهل اضطرار هم باشند معیت دعای شان موجب
اجابت ادعیه دیگران گردد • پنجم آنکه اختیار کمال تذلل
و تحمل معویات در راه خدا و حاصل بودن مرتبه تأییدیت
در آنجا که شانی از معصومیت دارد فان الثائب من
الذنب کمّن الذنب له باعث قبول هوال و ورود مراحم
و افضال میگردد و از اینجا ست که تمام حرم و مشاعرو
مواضع محترم را محل اجابت دعا گفته اند و فی الحصن

الحصین عن الحسن البصری رحمه الله تعالی علیه انه
قال فی رسالته الی اهل مكة ان الدعاء يستجاب هذاک
فی خمسة عشر موضعا فی الطواب وعدد الملتزم و تحت
المیزاب و فی البیت و عند زمزم و علی الصفا و المروة و فی
السعی و خاف المقام و فی غرفات و فی المنزلقة و فی منی
و عند الجمرات الثلاث * ششم آنکه چون حجاج مهمانان
اوتعالی اند که بخانه اوستحانه حاضر شده اند و پاسداری
مهمانان بمیزبان ضرور مرعی و منظور میدباشد و هر آنچه
مرعایش که مهمانان کنند تهیه و توفیق ان اقتضای مهمان
نوازی بود لهذا دعاهای حجاج و زوار بیت معظم که
دین مواضع مخصوصه استاده می نمایند مقبول و مستجاب
گردد اما تعیین این مواضع برای دعا کردن پهن بسبب
وجوه و مناسبات خاصه است مثلا خصوصیت مقام تحت
میزاب بسبب آنست که آب سقف کعبه مکرمه ازان می
ریزد پهن گویا ان منحل به نزول رحمت مزید اختصاص
داشته است چه قطرات باران خون دلائل رحمت است و
از اینجا است که یکی از اذقات اجابت دعا وقت نزول مطر
باشد تکلیف که آب باران برپام کعبه مکرمه که مورد و مقر
انواع مراحم خاصه اوست سبحانه جمع شده بکمال و فور
ریزد ممر این آب را چگونه مزید مناسبت و خصوصیت

برورد رحمت نباشد و همچنین خصوصیت مقام ملتزم
 بسبب آنست که یک طرف آن رکن اسود است که برکات
 دست خدا و دست خلیل و حبیب جلیل خدا در آن موجود
 است و طرف دریمش باب کعبه است که مقسم برکات و
 مظهر خیرات است یعنی مقام ملتزم برزخ و حد وسط
 است باب کعبه و حجر اسود را و جامع فیوض این هر دو
 جاست پس بنده مومن در اینجا استاده بیکدست در یوزه
 از برکات باب می نماید و بدست دگر حظی از فیوض
 حجر اسود می رباید و چسبیدن بمقام ملتزم باتشبهت
 اذیال ارباب کرم مشابَهت اتم دارد و نیز خصوصیت
 مقام ابراهیم بسبب آنست که ابراهیم علیه السلام بر همین
 حجر استاده اذان حج داده بود پس بندگانی که قبول امر
 نموده حاضر آیند چون نزدیک این حجر استاده دعای و
 استدعای نمایند رحمت کلمه الهی نیز مقتضی قبول
 فرمودن ادعیه ایشان گردد و طی هذا القیاس برای هر یکی
 از خصوصیات وجهی ست خاص •

سوال

بعضی کسان که دعا برای حاجات خود درین مواضع
 خاصه نمایند هیچ اثر اجابت ظاهر نگردند پس معنی
 قبول شدن دعا درین جاها چه باشد •

جواب

دعا را ارکان و شرائط است که عدم مراعات آن موجب محرومی و ناکامی داعیان گردد؛ و قد ذکر صاحب الحصن الحصین رحمه الله تعالی فی آداب الدعاء مذهبها باید بلغ آن یکنون رتبا و آن یکنون شرطا الی آخر ماقال و عد تلك الارکان و الشرائط *

جواب دوم

ظهور اثر اجابت بعجلت ضرور نیست كما فی الحصن الحصین مامن مسلم ینصب وجهه الله تعالی فی مسئلة الا اعطاها یا اما ان یعجلها له و اما ان یدخرها له *

الفصل فی العمرة الفلة

بدانکه از جمله اقسام عبادات ایچنان قسمی نیایبی که هر ایچه کذب مستطاب بدان امر فرموده سنت سنده چنیزی را بران نیفزوده باشد صوم و صلوة و ذکر سائر اصناف عبادات ازین ضم و تزئید خالی نبون بعضی از صحابه کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین سبب این ضم و تزئید از آنحضرت علیه الصلوة والسلام پرمیدند فرمود که چون بسبب تقصیر بنده در ادای شرائط عبادات و عدم تحصیل مرتبة حضور قلبی اکثر نقصانها عبادات مفترضة راه می یابد تزئید نوافل و سنن جبران نقصان گردنست پس

باید دانست که عبادت عمره که بستن احرامش از جمراته و تنعیم
و حدیده مقرر داشته شده است نیز از قبیل انضمام نوافل
و سنن یا مقتضات منجمله مکملات و متممات باشد و دیگر
هری که در آنست آنست که چون ساکنان مکه معظمه
زاده‌ها الله شربا و کرامه بسبب مجاورت و قیام در انضمام
از تکلیف سفر حج و تحمل مصایب و معو باتش مستغنی
بودند حکمت شرعیه در حق آنها مجوز تکلیف طی مسافت
عمره شد تا در تکلیف سفری که برای محمدیان مقرر شده
است اهالی انضمام عالی نیز شریک الحال باشند و اگر
حوالی باشند گو مسافت حج برای ساکنان دیگر بلاد
بسیار است اما فرضیتش در تمام عمر یکبار است و مسافت
عمره هر چند قلیل است لیکن باعتبار کثرت وقوعش ههانا
که با مسافت حج عدیل است *

تنبیح

اینکه گفته شد بیان عمره بود که ساکنان مکه معظمه
و حرم محترم بدان مخصوص باشند اما عمره که اهل
مواقعیت و اوقیان بان مختص اند اصلش آنست که چون
استحصال شرف زیارت کعبه مکرمه بدون اختیار شعار
تذلل و زی تجرد و تبدل جائز نبود و بهمین سبب حضرت
شارع احرام و طواف و سعی را که اداب و داب

مختصه بارگاه حضرت رب الارباب است از ارکان و شرائط
 حج مقرر * فرمود لیکن احرام و طواف و سعی که
 داخل ارکان حجست مشروط و موقت بزمان حج است
 که شوال و ذیقعد و عشره ذیحجه بود پس چون آن
 احرام و طواف و سعی در غیر اشهر حج روا نباشد بلکه
 در شهر مذکور هم بستن احرام به نیت حج و قنیکه يوم
 وقوف عرفات بعید تر باشد موجب بود حرج و دقت کفایر
 رالیهذا احرامی و طوافی و سعی دیگر برای زیارت کعبه
 معظمه مخصوص و مقرر شد تا مشتاقان زیارت در غیر
 اشهر حج هر وقتی که قصد حضوری دارند آن احکام و
 صوابط معینه را بجا آرند و نیز در اشهر حج از دقت و
 مشقت زیاده از طاعت و ایات معنوی و مأمون باشند
 پس این احرام و طواف و سعی چون مخصوص برای
 زیارت کعبه مکرمه است موسوم گردید بعمرة چه عمرة در
 لغت بمعنی زیارت باشد *

الباب الثامن

و این باب محتویست بر بعضی اصول و اجوبه
 متعلقه بیان ماسبق *

سوال

اگر غایت جمله افعال و اعمال حج چنانکه ذکر یافت

مقهور کردن شیطان رحیم و کشتن دیو نفس لذیم ست مرد.
نفس جمله حاجیان و کوتاه بودن دست شیطان از نشان
لازم باشد و ایمن گذاک *

جواب

غایت مفاد و نهایت مقصد و مراد از افعال حج
همین ست اما لازم نبود ترتب غایت بر هر فعلی نه
ببینی که علت غائی سریر جلوس باشد و ضروری نبود
دفعه ش بران *

جواب دوم

آنچه بیان شده غایت حج مبرورست که نصیب
خاصان باشد نه غایت حج عوم که محض صورت و نام ست

جواب سیوم

هر کس که اعمال و مناسک حج را با سراری که دران مضمهر
ست پی برده بجای آرد و نظر طلب بر غایات مذکوره
دارد البته مامون و مصون از دست شیطان گردد و تهذیب
نفس او را حاصل شود و نفس او مطمئنه بر آید اما
یکسانیکه خبر از حقیقت الامر ندارد و افعال حج را محض
نظر بر ظاهر بدون فهم منافع و مضارش بجای آرند محروم
باشند از فوائد و ثمرات مذکوره زیرا که آنها خود طالب
اینقسم ثمرات نیستند و معامله خدا با بندگان بحسب

نیات و ارادات ایشان باشد کما ورد فی الحدیث القدسی و
انا عند ظن عبدی بی *

سوال

وجوه و نکاتیکه در مذاهک حج بیان شده ممکن است
که دیگر ارباب ملل و ادیان نیز همچندین وجوه و تازیلات
برای اعمال مختصه مذاهب خود مثل تعظیم اب گدگ
و پرستش سنگ چنانکه در هندو مقرر است برانگیزند
درانصورت کدام تفاوت و ما به الامتیاز از اعمال حج اهل
اسلام و اعمال مخصوصه دیگر اقوام تواند بر آمد *

جواب

تعظیم و پرستش بعضی مخلوقات که در دیگر ادیان مروج
و معمول است اگر این پرستش پرستش همین مخلوقات است
جز شرک و کفر نبود زیرا که اعمال عبادت مخصوص برای
حضرت مهدیت است شرکت غیري از ملائکه و انبیا و
کذک و هذک و عذارها دران هرگز روا نیست فان العبادۃ
نهایة التعظیم و هی لا تلحق الا فی شأنه تعالی اذ نهایة التعظیم
لا یلیق الا بمن یصدر عنه نهایة الانعام و نهایة الانعام لا یتصور
الا من الله تعالی هکذا فی التفسیر البکیر فی تفسیر سورة
الاعراف چون نهایت تعظیم نزدیک مگر برای منعمی که
استحقاق حقوق انعام بتمام داشته باشد پس انرا که چندین

نبود نهایت تعظیم کردن صرف شیء فی غیر محله
 باشد و بنده که چنین کند تفاوتی بنهاده باشد در میان
 او و تعالی و غیر او سبحانه و این کمال کفران و ناسپاسی
 و ناحق شناسی بون و بعضی گفته اند که العبادۃ ان
 يعمل العبد بما یرضی الله تعالی برین تقدیر هم عبادت
 برای غیر خدا روا نبود چه تعظیم عباد و سبحانه را و غیر
 او سبحانه را بطور مساوات که سراسر خلاف عقل و مشعر
 عدم تمییز ما بین ناقص و کامل غیر منعم است
 بهیچ وجه موافق مرضیات خالق کائنات نمیتواند شد و نیز
 باید دانست که کسانی که شرک در عبادت میکنند از چند فریق
 بیرون نیستند و ابطال مذهب هر یکی از ایشان بدلیل و برهان
 ثابت است فریق اول ملقب به ثنویۃ است که بوجود دو مانع
 قائلند صانع حکیم که مصدر خیر و نکوئیهاست و صانع
 سفیه که مصدر شرور و بدیهاست و بطلان مذهب این ^{مر}سان
 از زبان ایشان ظاهر و باهر زیرا که صانع سفیه اگر پیدا ^{شده}
 صانع حکیم است صدور شرور از صانع حکیم که مصدر ^{خیر}
 نکوئیهاست لازم آمد و اگر بخودی خود موجب ^{است} واجب
 الوجود باشد و واجب الوجود را کمال علم و قدرت و
 حکمت لازم بود وجهالت و سفاقت در وی ممکن نمیتواند شد
 دوم صابئین اند گویند که هر چند ^{وجوب} وجود و علم و قدرت و

حکمت خاصه خداوند بسمت لیکن اوستحانه نظم و نسق این
عالم را وابسته بستارهای اسمانی نموده ست و تدبیر حل و
عقد را بایشان تفویض فرموده لهذا ما را کمال تعظیم و عبادت
ارواح این نجوم لازم ست تا کار روانیهای ما نماند سیوم فرموده است
که روحانیات غیبیه را مدبر امور عالم گویند و گویند که این
روحانیات صور کوناگون دارند و از نظر ما مستور باشند بر ما
واجب ست که صورتهای آن روحانیات از اجسام خوش نمط
مثل براخ و سیم و زر ساخته بقعظیم آن پرداخته باشیم تا
از ما راضی شوند و مذهب این هردو فرقه نیز از زبان ایشان
صریح البطلانست زیرا که اگر اوستحانه از عبادت ما آگاه ست
عبادت این کواکب و روحانیات غریبی ما حاصل شد زیرا که
تقریبی که بسبب عبادت اوستحانه بچذاب اوستحانه حاصل
خواهد شد مستغنی خواهد کرد از توسل بآرواح کواکب
و روحانیات غیبیه و اگر اوستحانه عبادت ما را نمیداند پس
نقصان در صفت علم واجب لازم آمد و علم اوستحانه کامل
نشد و نیز اگر این کواکب و روحانیات کار روانی علم بخودی
خود می کنند شرک در قدرت لازم آمد و اگر بحکم و قدرت
اوستحانه میکنند ما را ضرورت رجوع باین واسطه نباشد زیرا که
قدرت اوستعالی چنانچه آنها را واسطه کار روانی ما ساخته ست
همچنان داعیه و بیضرسانی ما در دلهای آنها خواهد انداخت

چهارم فرقه از چهار پیر مرستان ست گویند چون بزرگی مستجاب الدعوات و مقبول الشفاعت شده از جهان بگذرد روح او را وسعتی عظیم و قوتی بس فخیم حاصل آید هر که صررت او را برزخ ساخته در مکان نشست و برخاست او یا مدفن او از کوع و سجد نماید و به تذلیل تمام پیش آید روح او بسبب وسعت و اطلاق بران مطلع شده در دنیا و آخرت شفیع اینکس باشد و بجواب این فرقه همین قدر کافیست که اگر ان بزرگ در حالت حیات خود از عبادت غیر خدا راضی بوده مرتبه تقرب و ولایت او مریض البطلان باشد بلکه نقص مرتبه ایمان هم ثابت نگردد و اگر در حالت حیات از عبادت غیر الله راضی نبوده بعد ممات چگونه از همه چیز حرکت خوشنود خواهد گردید فاما در صورتیکه مقصود از پرستش بعضی مخلوقات عبادت خداوند کائنات باشد و این معایید غیر خدا جز قبله توجه نباشند چنانچه مذهب جماعه از چهارال همین ست گویند که او تعالی در ذات خود منزله ست از آنکه او را کسی عبادت تواند کرد پس بعدیل عبادتش انست که مخلوقی از مخلوقات او قبله توجه ساخته شود تا آنکه توجه مابینوی ان قبله عین توجه بسوی خدا گردد و مخلوقیکه قابلیت ان کار دارد خاص بیک جنس نیست بلکه هر چه مشتمل بر خواص عجیبه و غریبه

باشد قبله میتواند شد مثل اب کنگ در دریاها و درخت
 تلسی در میان درختها و طی هذا القیاس از اجناس
 حیوانات و نباتات و معادن و کوه ها و پریان قبلها تراشیده
 اند کما هو مذهب عوام الهندو جوابش انست که برای
 عبادت اوسجانه ایا هر چیزی از مخلوقات قبله میتواند شد
 یا نه بتقدیر ازل تخصیص بعضی اشیا مانند اب کنگ
 و درخت تلسی و غیره چنانکه مذهب این فرقه است باطل
 باشد و بتقدیر ثانی پرمیده خواهد شد که آیا تعیین این قسم
 قبله موقوف بر حکم شرعی خواهد بود یا صرف حکم عقلی
 برای تعیین قبله کفایت تواند نمود تقدیر ثانی مرام خلاف
 عقل و امکانست چه همه عقول اگر در شناختن این قبله
 توجه متفقند پس همه قبله شناسان در قبلههایی توجه یکسان
 بودندی و اگر مختلف اند پس انکار و ابطال عقلای هر فرقه
 مرقبله فریق دیگر را هرگز بوقوع نمی آمد چه بر تقدیر
 تسلیم کفایت عقل در قبله شناسی و اختلاف مراتب
 عقول رد یکی مرد دیگری از عاقل نداید فکر هر کس بقدر
 همت اوست مع هذا اینقسم قبله ساختن باستحسان عقلی
 صورت نه بحد زبراکه چیزی را وسیله تقرب الی الله
 گردانیدن موقوف بر تصور شان الهی باشد در آن وقت باین
 طور خاص و علم تطورات ازان قبیل نیست که عقل هیچ

ست از اتخاذ اندان که در آیه اتخذوا احبارهم و رهبانهم
 اروپا با من دون الله و المسيح ابن مريم نكوهش ان فرموده اند
 پس کسانیكه اطاعت انها بحكم خدا فرض ست بشش
 گروه اند از انجمله پیغمبر اند که اطاعت ایشان در حقیقت
 اطاعت خداست زیرا که اطلاع برا و امر و نواهی او تعالی
 بدون وساطت ایشان صورت نمی بندد چه خالق را بحسب
 بعد و احتیاج ممکن نیست که معارف حق را از
 جانب پروردگار خود تلقی نمایند پس از وجود واسطه
 که روح او بمشاهده حق مناسبت تمام باحضرت الهیه
 پیدا کرده باشد و نفس او بمخالطت خلق رتبه بشریه
 داشته باشد تا قلب او از روح او کلمات ربانیه را تلقی
 کند و در قوای نفسیه او ان کلمات را القا نماید و خلق
 از وی برابطه جنسیت قبول ان کلمات نمایند و لهذا
 اطاعت او مقید ست بان اوامر و نواهی که از حیثیت
 رسالت القامی کند نه مطلقا و لهذا در باب قبول مشوره
 و دیگر احکام اجتهادیه پیغمبر علیه السلام توسعه نموده اند
 بریره را اولاً حکم فرمودند که زوج خود را اختیار نماید و
 چون او پرسید که این حکم حکم رسالت ست یا سفارش و
 اصلاح ذات البدن فرمودند حکم رسالت نیست بلکه بطریق
 سفارش و مشوره میگویم خواهی قبول کن خواهی نه

و نیز فرموده اند انتم اعلم بامور دنیا کم اذا امرتکم بامور
 امور دینکم فخذوا به و از انجمله مجتهدین شریعت و شیوخ
 طریقت اند که حکم ایشان بطریق واجب منخیر نیز لازم
 الاتباع است بر عوام امت زیرا که فهم اسرار شریعت و دقائق
 طریقت ایشان را میسر است فاسئلوا اهل الذکران کنتم
 لاتعلمون و از انجمله ملاطین و امرا و اهل خدماتند مثل
 قضات و محتسبین و حکم که از امور و نواهی ایشان بیدر در
 مصالح جزئیة و حوادث یومیة واجب الاتباع است در حق
 رعایا و از انجمله شوهرست در حق زن و از انجمله والدین اند
 در حق اولاد و از انجمله مالک است در حق مملوک اما
 اطاعت این پنج فرقه مشروط و مقید است بشرط عدم مخالفت
 با امر و نواهی ایشان با امر و نواهی شرعیة بنابراین فرموده اند
 لا طاعة لمخلوق فی معصية الخالق و نیز فرموده اند اطیعوا
 الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تعارضت فی شی
 فردوه الی الله و الرسول و وجه فرق در اطاعت و عبادت
 که در شرائع اطاعت غیر را باین شروط جائز بلکه واجب
 ساخته اند و عبادت غیر را بهیچ حال روا نداشته است
 که اطاعت بجا آوردن حکم کسی است که از شایان حکم
 رانیمت و لیاقت حکم رانی در غیر او تعالی نیایه
 نیز مقصور امت مثل رسول و حاکم بخلاف عبادت که

حقیقت او غایت تذلیل ست پس شایان آن نیست مگو
 کسی که غایت عظمت داشته باشد و آن منحصر در یکذات
 حق ست و بس و بسبب آنکه جهال مرق نمی کنند
 در معنی اطاعت و عبادت دروژه اشتباه و تحقیر می افتند
 و مشرکین هر فربه ایشان را الزام میدهند که شرک در هر
 مذهب و هر دین ست زیرا که اطاعت غیر الله در جمیع
 ادیان مسلم و معتبر ست مثل اطاعت پیدمهر و مرشد و
 مجتهد و حاکم و مطاع بودن بدین عظمت و جاه متصور
 نیست پس اعتقاد مشرکت در عظمت رزم اید و نمی
 فهمند که مطاع بودن را عظمت ذاتی لازم نیست و معبود
 شدن را عظمت ذاتی و آن هم بمهائیت خود رسیده لازم ست
 پس قیاس عبادت بر اطاعت قیاس مع الفارق ست و بر
 تقدیر تسلیم گوئیم که اطاعت کسی جز با مرق سببانه
 در شرع جائز نیست و امتثال امر حق سببانه عبادت
 اوست پس طاعت دیگران در حقیقت عبادت حقست گو
 بصورت طاعت دیگری باشد *

موال

ممکن ست کوئنده را که بگویند که این همه اسرار
 نکات که گفته شده تا ویلات معروضه ست و مانند دلائل صریحه
 و نحویه حزنکات بعد الوقوع نیست اگر، و حقیقت ابتنائی

اعمال خج بر بنهمه اسرار و نکات بودی این همه اسرار و نکات در قران و حدیث و فقه و عمیره جمله کتب دینی ضرور مذکور میشد و میدانست انرا هر بنده مومن مانند دگر احکام فرعیه و مسائل شرعیه *

جواب

بدانکه قران را ظهروی ست و بطنی قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لكل آیه ظهر و بطن و لكل حرف حد و مطلع اما بطن قران یعنی غوامض مخفیة ان پس خالی نبوده ست از دقائق و اسرار شرعیه و حکم و نکات معنویه و کلام معجز نظام نبوی که ظل کلام قدسی الهی ست نیز بهمین سوق واقع اما ظاهر قران و حدیث پس عدم تصریح اسرار معنویه و نکات شرعیه دران بنابر آنست که ظاهر قران و حدیث باطوق و منطبق بظاهر شرع ست و ظاهر شرع ساکت بوده ست از بحث علل و کفیات او امر چه مقصود دران همین بدان نفس کیفیات احکام باشد که هر عاقل بالغ بدان مامور ست نه بحث و جوه و علل ان معینا چون مراتب اذهان و عقول متفارت بود و عقولیکه مناسب باشد بدربافت اسرار و دقائق نادر الوجود ست و احکام و اوامر شرعیه مخصوص ببعض دین بعض نبود بلکه جمله مومنان بمخاطبت و تعلیف دران یکسان اند لهذا بحث علل شرعیه

محکوم شده آمد در ظاهر قرآن و حدیث اما علم فقه پس آن
 نیز سیدنی بر ظاهر قرآن و حدیث است از آن و امرار هیچ
 سرکار ندارند نقل عن ابیحنیفه رحمه الله الفقه معرفة النفس
 ماله و ما علیها و قال اصحاب الشافعی رحمه الله الفقه
 هو العلم بالاحکام الشرعیة العملیة من ادلتها التفصیلیة و
 موصوع الفقه فعل المکلف من حیث الوجوب والذات و العمل
 و الحرمة و غیر ذلك کالصحة و الفساد پس در فقه بحث
 کرده نمی شود مگر از عوارض ذاتیه فعل مکلف نه از اسرار
 و وجوه آن ایکن معدن ظهور امرار صدور انبیا کرام و اولیای
 عظام و علمای عالم مقام ست اسرار شرعیة و حکم الهیة را
 از کنوز سیدنه رموز گنجینه بزرگان دین و شمع انروزان راه
 یقین می باید جست فاما بسبب آنکه نه هر سری لایق
 اظهار و نه هر فهمی بدرك و قلیق سزاوار باشد بحث و کلام
 در رموز و اسرار منهی شده آمد و مقربان حضرت صمدیت
 جلالت حکمته مأمور باشند باخفای آن چنانکه قائلی
 همدریں باب گفته ست
 شعر

* ستانی زبان از رقیبطن راز *

* که تاراز سلطان نگویند باز *

و نیز دیگری در سخن را چنین گفته

* مصلحت نیست که از پرده برون افند راز *

• ورنه در مجلس زندان خبری نیست که نیست •
 با این همه بزرگان دین باظهار هرتدر غوامض و اسرار که
 مجاز بوده اند بعضی مستر شد آن را اهل ان دانسته ازان
 غوامض و اسرار واقف و آگاه هم فرموده اند بلکه در بعضی
 تصانیف خود نیز ان غوامض و اسرار را مندرج نموده
 حاصل آنکه علم الاسرار کنجی ست الهی و کذبی ست
 نامتناهی هر کس لایق ان نبود و چنانکه در کنوز و خزائن
 ملاطین از درو جواهر و نقره و طلاهرجنس اموال و اشیای
 گران بها باشد و برای اعطای هر یکی ازان طبقه از خاهگان
 مختص بود بعضی از مقربان بعطای نقره در خور باشند
 و بعضی دیگر که بمرتبت بالا تر اند ارزش عطای طلا دارند
 و برخی بعطای درو جواهر بیش بها سزاوار اند و بسا جواهر
 بیش بها انچنان باشد که مخصوص بود بذات خاص
 حضرت سلطانی اعطای ان بدیگری نسزد همچنین بکنوز
 رموز حضرت سلطان الملاطین انواع مراتب حکم و اسرار
 ست و بعطای هر مرتبه ازان طبقه از مقربان سزاوار و علم
 اکثری از حکم و اسرار مخصوص بحضرت علیم حکیم است
 جلت حکمته چنانچه نبوت بطون سبعة برای قران و
 تخصیص بعضی از بطون بطبقات مقربان و حصرو قصر
 اکثری ازان بعلم خداوند دانای اسرار جهان نیکو دلالت

دارد برین معنی که گفته شد کما بقله مولی البروم علیه رحمة

الحی القدیم شعر

- * حرف قران را بدان که ظاهر است *
- * زیر ظاهر باطنی بس ظاهر است *
- * زیر آن باطن بود بطن دیگر *
- * همچنین تا هفت بطن ای نامور *
- * زیر بطن ثانی بطن سوم *
- * که در و گرد حردها جمله گم *
- * بطن چارم از بنی خود کس ندید *
- * خز خدای بی نظیر و بی ندید *
- * توز قران ای پسر ظاهر بدین *
- * دیو آدم را به بیند جز نه طعن *
- * ظاهر قران چون نقش آدمی ست *
- * که نقوشش ظاهر و باطن خفیه ست *
- * در بدین زافسون عیسی حرف و صورت *
- * آن بدین کزوی گرانسما موت *
- * این سخن همچون عیسی موسی است *
- * یا به اندک فسون عیسی ست *
- * تو بدین موسی عصار اهل یافت *
- * آن بدین که بحرا خضر را شکافت *

* ظاهرش چوبی و لیکن پدش ار *

* کون یک لقمه چو بکشاید گلو *

و ایضا قدورد فی بعض الاخبار ان العلماء سرور للخلفاء
سرور للانبياء سرور للملائكة سرور والله تعالى من بعد ذاك كل
سر غرضه هیچ عملی و عبادتی از اسرار و مصالح خالی
نبوده است و خداوند علیم حکیم بسیاری از بندگان خاص
خود را بمرتبه از مراتب اسرار مختص فرموده تا ما عدم
واقعیت عوام باین دلیل بر عدم واقعیت این اسرار عظام نمی
تواند شد *

سوال

درین رساله بعضی مناسک حج را که مخالف عقل و
برای امتحان عبودیت مزوره بنده گفته اند عقوبت ان
درهای وجوه و اسرار نیز برای همان مناسک سفته اند
پس این هر دو جهان مخالف یکدیگر می نمایند چه اگر ان
مناسک موجه بوجوه عقلیه است مخالف عقل گفته اند
صحیح نبود و اگر در حقیقت موجه نیست این همه وجوه
که برای ان مذکور شده از کجا آمد *

جواب

در اینجا مراد از مخالفت مناسک مذکور با ظاهر افهام
و عقول عوام است نه آنکه در حقیقت ان مناسک مخالف

عقل اند و ععل و وجوه عقلیه ندارند پس محک امتحان
 عبودیت بودن ان مناسک باعتبار مخالفتش با عقول ظاهره
 مت و بس نمی بینی که ععل و وجوه حسن اکثر احکام
 حکما و سلاطین مجازی با وجود اتحاد نوع و جنس عقول
 نافعه عامه احسان در نمی یابد تکلیف وجوه حسن و ععل
 ارازم و احکام حضرت حکیم و سلطان حقیقی قبل از تزکیه
 نفس و عقل خواهد دریافت بعد تزکیه بقدر حوصله
 خود البته در می یابد چنانکه کتب ذمه شاهد صادق برین
 مدعا است *

سوال

آنچه وارد شده است که حجر اسود در اصل سفید و
 نورانی بود و آنچنان لمعان و شمعشعاع داشت که تجدید
 حدود حرم محترم بندهایات وصول لمعات انوارش گردیده
 لیکن لمس ایادی مردم بدتر ظلمات معاصی نورانیش را
 محو و منعدم ساخت ازین بیان ظاهر است که ظهور ظلمت
 و اختفای نورانیت در حجر بتدریج از مماسات ایادی
 بزه کاران و تاثیر سیه کاریهای کذه کاران واقع شد و شینا
 فشیئا در بقرقی نهاده بدین درجه اسوداد که الحال موجود
 است رسید پس ازین لازم می آید که از اثر خطایابی بنی
 آدم درین زمان هم احوالش یوما فیوما در باز دیان باشد

و تزئید ظلمت و سوادش ماه به ماه و سال به سال معاین و
مشاهد گردد و ایس كذلك *

جواب

رفتن نور حجر بظلمت خطایای بنی ادم چنانچه
بائیدات رسیده مراد از ان ظلمت شرک و کفرست که قبل
عهد هدایت مهتد انسرور در بعضی اعصار جاهلیت جزاوتان
و اوثانیدان بمکه معضاه نبیون و از ملت توحید و دین خالص
رب مجید نامنی و نشانی یافته نمی شد پس ازدیاد سواد
در عهد اسلام که اثری از شرک و شائبه از کفر دران بلده
طیبه نگذاشته است چگونه متصور تواند گردید *

جواب

دیم مراد از رفتن نور و ظهور سواد انست که چون
حجر اسود از جواهر بهشت پاک سرشت ست اولاً ظهور
انوار و آثار انعام درین حجر پیدا و هویدا بود هرگاه ایادی
متلونه بالواث دنیوی و ادناس معاصی بدان رسید نورانیت
انعام دنفه یا بتدریج محو و مخفی گردید چه الواث
معاصی و شوائب دنیوی فسادان انوار ست و الضدان
لا یجتمعان و ازینجا ست که انوار عبادات و غیره جمله از انوار
انعام ست و ظهورش منحصراً بر انعام داشته اند با آنکه
دارالاعمال همین عالم دنیا ست مگر تلو اعضای وضو و

نواصی ساجدین و رجوة عابدین مانند ماه درخشان و
کواکب نور افشان در همان عالم خواهد بود پس چون ظهور
انوار انعام در حجر باقی ثماند دیگر فزودن ظلمت از لوازم
ایفعا لم معنی ندارد و این بمثاله باشد که مثلاً از عقوبت
جلا را دور سازند بعد رفتن جلا هر چند بتغذیر و تخریب آن
کوشند لیونیکه بروی بعد رفتن جلا باقی خواهد بود دیگر
مرتبه نقص بران نخواهد افزود پس گویا ظهور انعام در
حجر بمنزله جلا بوده بعد رفتن آنجلا دیگر انحطاط در آنجلا
چه باشد *

جواب

سیریم احساس ترقی در احواد حجر بعد از آنکه
بظلمات خطایابی بشری خدلی سیاه برآمده است بسا
دشوار بلکه خارج از حد عقل و اعتبار چه هویدا ست که
دیگ نوراً چون اول بر دیگران نهند اثر سیاهی بروی پیدا
آید و باستعمال هر روز توبه و فزودن در گیرد اما وقتیکه
سیاهی بسی غالب آید دیگر افزودنش ظاهر نگردد و
بچشم حس مدرك نشود *

سوال

چنانکه وارد شده که حجر اسود از یواقیت جنت است
همچنان مقام ابراهیم نیز از یواقیت جنت است و مکان

بیت المعمور هم از یواقیت عالم علوی بوده پس چرا نورانیت و لمعان آن هر دو مثل نورانیت و لمعان حجر مذکور و منقول شده با وصف اتحاد جنس و اتحاد معدن تفاوت در نورانیت و صفا چراست *

جواب

چنانکه لمعان و شمعان حجر از روایات ثابت است همچنان اضاءات و نورانیت مقام هم ظاهر و با هر اما تحدید حرم باضات حجر خاصه ازان سبب وارد است که نور حجر در نور مقام غالب آمده مانند نور شمس که بر نور انجم غالب باشد و نور انجم پیش از هیچ ظاهر نگردد و آنچه گفته شده که با وصف اتحاد جنس و اتحاد معدن تفاوت در اضاءات و صفا چرا ثابت است جوابش آنست که برابر بودن جواهر پاره های متحد النوع در اضاءات و صفا ضرور نیست بهیاری از جواهر متحد الجنس و المعدن این عالم متفاوت و تفاوت شدید می باشند و عدم تحدید حرم محترم باضات بیت المعمور یا ازان سبب است که نور بیت المعمور از نور حجر کمتر بوده یا آنکه چون حجر اسود قبل از نزول بیت المعمور همراه ادم علیه السلام از بهشت فرود آمده بود تحدید حرم محترم اولاً بنور حجر اسود گردید و بعد زمانی هرگاه بیت المعمور را بزمن آوردند از آنجا که

بیت المعمور چیز بی کلان و خیلی پرامان بود نورش بتمام عالم رسیده و بحکم معین مقتصر نگردیده تا آن حد حد رسیدن نور بیت المعمور گذشته شود یا آنکه چنانکه نور حجر تا حدود حرم رسیده نور بیت المعمور تا حدود موافقت ضیاعستر گردیده و چنانکه تحدید حرم باعتبار انوار حجر شد همچنان تحدید موافقت بانوار بیت المعمور بظهور آمد یا آنکه چون بیت المعمور در عهد آدم علیه السلام رسیده بود و در آن عهد ظلمات کفر و معاصی درین عالم حدوث و امتیلا نیافته بود لهذا تنویر و اضافات بیت المعمور در آن وقت مدبر و محسوس نگردیده مابعد مشعلی که در روز افروزند و تنویر آن هیچ ظاهر نگردد و حجر اسود را چون بعد ازان پنهان کردند و بیت المعمور نیز مرتفع گردید و درین عرض مدت ظلمات کفر و ضلالت هم حادث و مستولی شد هرگاه در عهد ابراهیم علیه السلام آن حجر را بر آوردند نور حجر درین عهد بسبب هجوم ظلمات بسیار ظاهر و اشکار شد *

سوال

کعبه الله را بیت الله گویند و دار الله نگویند سبب چیست

جواب

از آنجاکه در کلام معجز نظام حضرت ملک علام و احادیث نبویه علیه الصلوة والسلام چه برین بیت مقدس وجه

بر دیگر بدوت مقدسه جائی اطلاق کلمه دار بنظر نرسیده و جز
 بیت الله و بیت المقدس و بیت المعمور دار الله و دار المقدس و
 دار المعمور مروری و منقول نگردیده لهذا اطلاق بیت و عدم اطلاق دار
 برین امکانه مقدسه اتباع مت بر سنت الله و سنت رسول
 مقبول را تکلیف در حالیکه نسبت بیت باو سبحانه بذابر
 محض شرافت و صرف باقتضای حکم و حکمت از سبحانه است
 و گرنه عقل و قیاس را دران مدخلی و کنجایشی نه چه
 ظاهر است که از سبحانه منزّه و بی نیاز است از جهت
 و مکان و نسبت داشتن بان پس بسبب خلاف قیاس بودن
 عنوان این اضافت درین اطلاق اقتضای و انحصار رفت
 بر آنچه منقول شده از قرآن و حدیث بقاعده اصول فقهیه
 و احکام شرعیه که امر خلاف قیاس را بر مرورش مقتصر
 دارند چنانچه قهقه را در نقض وضو بچند شروط مشروط
 داشته اند اول بالغ بودن مصلی دوم وقوع قهقه در صلوٰه
 ذات رکوع و سجود سیم لحوق قهقه بحالت یقظه پس
 قهقه صبی را در صلوٰه ذات رکوع و سجود و نیز قهقه بالغ
 را در صلوٰه غیر ذات رکوع و سجود و همچنین در حالت
 نوم در صلوٰه بهره یقته که ان نوم واقع شون باقص وضو
 ندانند زیرا که بودن قهقه از نواقض وضو چنانکه از حدیث
 شریف مرویست خلاف قیاس واقع شده پس بر مرورش خرد

مقتصر باشد همچنان عدم اطلاق دارالاله بر بیت الله
بسیب اقتصار بر منقول است چراکه در خصوصیات
معمانه عقل و قیاس را زیاده ترا جازت دخل دادن محرف
و محذور بود بر وقوع سوء ادب نعوذ بالله منه و ازین است
که اکثر محققین اسمای اوتعالی را ترقیفی گویند و دخل
عقلی را در چنین طریق دقیق بر خطر نجویند *

جواب

درم الدار عند الفقهاء اسم للعروة التي تشتمل على
بيوت و صحن غیر مستقف ای يتم الدارية بهذا القدر و
لا يحتاج فيها الى السقف كذا في الدرر الجندی في فصل لا يجوز
بيع المشتري قبل قبضه و ان لم يبق هذا البناء فلا يزول
عنه اسم الدار و تحقیقه بطلب من فتح التقدير من باب
اليدمين في الدخول و السكنى كما نذر *

الدار اروان زالت حوائطها

و البیت لبس ببيت وهو محذور

هذا خلاصة ما في حاشية السعد الشرف و اعلم ان الدار اسم
للعروة عند العرب والعجم وهي تشتمل ما هو في معنى الاجناس
لانها تختلف احتلاوا واحشا باختلاف الاغراض و الجدران
و المرافق و الاحمال و البلدان و البناء وصف فيها و المراد بالوصف
ليس صفة عرضية قائمة بالجوهر كالبياض و السواد بل

يتناولها ويتناول ايضا جوهرا قائما بجوهر آخر يزيد قيامه
 به حسنا وكمالا و يورث انتقامه عنده قبحا ونقصانا كما يقال
 الذرع وصف في الذوب والدار يقال لما ادير عذبة الحائط و
 يشتمل جميع ما يحتاج اليه من المنافع والموانق حتى الاطبل
 وبيت البواب وبيوت الدواب والبيت ما يبات فيه وهو ما
 يدبر عليه الجدار من الجوانب الاربع مع السقف قال صاحب
 الصراح البيت خانه بيوت ابدان ابائيت جماعة وفي
 جامع الرموز البيت مومي الانسان سواء كان من ححر او
 مندر او صوف او وبر كما في المفردات وفي بيع النهاية انه
 اسم لسقف واحد له دهلز بخلاف خانه فانه اسم لكل
 مسكن صغيرا كان او كبيرا كما في بيع الكفاية فهو اسم من
 الدار الذي يدار عليه الحائط ويشتمل على جميع ما يحتاج
 اليه من مساكن الانسان والدواب والمطبخ والكثيف وغيرها
 ومن المنزل الذي يشتمل على صحن مسقف وبيتين او
 ثلثة وذكر في كليات ابي البقاء ان المنزل بين الدار و
 البيت اي ما يشتمل الحوائج الضرورية مع ضرب من القصور
 يعنى يكون فيه المطبخ وبيت الحلاء ولا تكون فيه بيوت
 الدواب ولا بيت البواب وامل ذلك هكذا ذكر صاحب
 كشف الفنون و چون باينهمه تحقيق وارسيدى پس بدانكه
 چون بيت در لغت و عرف نكته ماعد للبيتوتة است و

این معنی صرف در حجره می نشینند نه در صحن و دهلیز
و غیره بدین سبب این حجره مقدسه را بیت الله نام شد
اعنی بیت اعد البیتوتة عبادة الله و عبادة المصطفین و معنی
دارما اذیر علیه السجدار ست و باید معنی مصداقش همه
صحن و غیره باشد و کعبه مقدسه صحن و غیره ندارد پس
دار الله چگونه گویندش مع هذا مفهوم بیت اشرف و اخص
ست از دار لهذا اطلاق آن بر کعبه معظمه، مخصص شد *

جواب

میوم دار نام بتی هم امده قال فی القاموس الدار منم
و به صمی عبدالدار ابوبطن ازین سبب نیز اطلاق کلمه دار
بر بیت خداوند جلیل جبار جایز داشتند *

سوال

افعال عبادت مقید و مشروط بقیود شاقه و شرائط
و تکلفات عظیمه کثیره چرا شد و برای چه هر فعل تعظیم
را که نه از سر سمعه و ریا و جنون و استهزا بود و بقصد و
اراده فاعل بهر نهی که خواسته باشد مدور یابد داخل
حقیقت عبادت نگردند بلکه حقیقت عبادت را مقتصر بر
همین قسم افعال نداشتند زیرا که مقصود نفس تعظیم است
نه کیف که ممکن گردد و نفس تعظیم منحصر در حالت
مخصوصه و خصوصیات خاصه نباشد فقط ظهور علامتی برای

تعظیم خالق و تحقیر مخلوق می باید تا اطلاق بندگی
بر روی درصمت آید و چون خداوند جل و علا محتاج عبادت
و خدمت و تکلف و تکلیف ما نیست اینهمه تکلف و
تکلیفها چرا *

جواب

بدانکه اصل عبادت و ذکر الله را دو مرتبه است اول
قسریست که مامورند بدان جمله خلائق از روی العقول
و غیر ذری العقول تا انکه نباتات و جمادات نیز ازین ذکر
و عبادت خالی نباشند و مراد از مامور بودن نه انست که
این ذکر بطور رسالت و تبلیغ مائذند که احکام شرعیه بحمله
مخلوقات رسیده است بلکه معنی انست که جمله مخلوقات
را برای ادای حق این عبادت منصوب کرده اند و انهمه ادای
حقش برابر میکنند مرتبه دوم از ادایست و ان منقسم است بقلبی
و انسانی پس جمله انواع ذکر و عبادت از دعا و ندا و تسبیح
و تهلیل و تمجید و تقدیس و تکبیر که نزد اهل اسلام
معمول است در اصل منقسم است بقهری و ارادی بازارادی
منقسم است بقلبی و انسانی چنانچه دعا و ندا که
معنی ان مخاطب را بطرف خود خواندن و خواستن
است از روی چیز ترا مرتبه قسری ان نفس خواهش مواد و
احتیاج استعداد است که مبدء فیاض بمرحب ان اعطای

مورد و صفات و کیف و حالات و دیگر سایر مطلوبات
 میفرماید بلکه هزاران حاجات و ضرورت است که بنده خود
 از راه جهل نداننی نداند و از سبحانه برای وی در هر
 شب و روز در هر ساعت و آن می فریسد و مهیا میفرماید
 دعای موان و استعداد از دعای قلبی و انسانی بنده هزار
 درجه بهتر است چه وی از جهل چیزها طلبد که برای
 وی مضر باشد مانند طلب مریض چیز را که مضرش
 رساند و وی مصلحت منع طبیب را نداند و همچنین
 بعکس این و از اینجا است که از سبحانه فرموده و عسی ان
 تکرهوا شیدئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا اشدئا و هو
 شر لکم و مرتبه قلبی دعا و ندا عبارت از خواهش و طلبی
 است که بدل پیدا گردد و مرتبه انسانی عبارتست از سوال
 و طلب بالمقال و دعای که در شرع شریف مذکور میگردد
 اصل مراد از آن خواهش قلبیه مومن است لهذا حضرت
 شیخ اکبر قدس سره و دیگر محققان مراد از دعا همین
 طلب و تمناى قلبی گرفته اند و گفته اند که تقوه بزرگان
 که دعای انسانی است عبادتی باشد بنابراینکه ایتاق عمل
 انحضرت است علیه الصلوة و السلام لیکن تقوی مرتبه دعا
 که باب اجابت را میکشاید فقط بتمناى قلبی بنده حاصل
 آید من چگویم چون تو میدانی نهان و همچنین تسبیح

و تهلیل و تمجید و تقدیس و تکبیر مرتبه قسری این همه چنانکه محققان فرموده اند آنست که چون جمله مصنوعات دلیل صنعت و معرفت حضرت صانع کائنات است لهذا هر شیء مبین و مهمل و ممجد و مقدس و مکبر است مراد سبحانه را یعنی برهائست بر وحدت و الوهیت و پاکی و بزرگی او سبحانه و بزبان حال مبین صفات کمال اوست خسر گوید هر گداهي که از زمین روید و حده لاشریک له گوید معنی ان من شیء الا ینحی بحمده را از اینجا دریابند و تسبیح و تهلیل و تمجید و تقدیس و تکبیر قلبی تفکر وحدت و الوهیت و پاکی و بزرگی او سبحانه بقدر حوصله و استعداد خود باشد از ثناء بال یعنی از جمله نقایص و عیوب ذات او سبحانه را منزه و بری داند و جامعیت جمله صفات و کمال و بزرگی هایش بدل منتقش گرداند و تسبیح و تهلیل و تمجید و تقدیس و تکبیر لسانی اظهار این همه مراتب بود ازرقه قال یعنی باین همه اقرار نماید تا از ادای عهده کمال تعدد نگه داشته باتمام مراتب است بدر اید پس حال و بال و قال سه مدارج و در الهت **طریق** دیگر و عبادت که يك ازان قسریست و دو ارادی مرتبه قسری عام است که شامل جمله مخلوقات بود و مرتبه قلبی چون از اقسام ارا دیه است در حقیقت

مختص است بکل من له الارادة و چون پیش از نوع انسان
صفت اراده حاصل بحیوان شده است فانه جسم نامی
حساس متحرک بالارادة می باید که اول مشرف باین
مرتبه حیوانات باشند چنانچه حقی که ازین مرتبه بحیوانات
رعیده این است که اب و علف خواستن که مرتبه دعا باشد
و اب و علف دهنده را محبوب و مکرم داشتن و طریق اطاعت
و انکسار پیش وی لازم گرفتن که از عالم تمجید و تکبیر
ارادست از حیوانات نیز آید اما حیوانات بسبب نقصان
استعداد خود چون از مرتبه شناخت رازق و پروردگار
حقیقی که جز واحد لاشریک نیست مقصور و محروم مانده
اند و نیروی تکلم حاصل ندارند لهذا از عبادت قلبی و
لسانی جز فروتر مرتبه نصیب ایشان نشده یعنی ادای
مرااتب طلب و تعظیم جز با اب و علف دهنده ظاهر که غایت
مبلغ درک ایشانست از ایشان نه این مافند اکثر مردمان
دنیا طلب که بقصور فهم از شکر و تعظیم و اطاعت منعم
حقیقی غافل مانده صرف اوقات تمام عمر خود بشکرو
تعظیم و اطاعت امرا و اهل دنیا نمایند و اتباع مرضیات
ان امر را بر جمله او امر الهی مقدم دارند در حقیقت این
مردم مانای حیوانات اند که کارشان جز محبت و تعظیم
کسیکه ظاهر اب و علفی بایشان میرساند نبوده اولئک کالانعام

بلکه این مردم از حیوانات هم بدتر اند زیرا که عجز و
 تقصیر حیوانات در شناخت منعم حقیقی بسبب نقصان
 استعداد ایشانست بخلاف این مردم که باوصف داشتن
 جوهر استعداد ان جوهر را بباد داده نامراد افتاده اند لهذا
 ارشاد شده بل هم اضل یا ارشاد کلمه بل هم اضل بسبب ان
 باشد که حیوانات هم در شناخت پرورگار بقدر استعداد خود
 بی بهره نیند زیرا که اگر چشم حقیقت را گردد توانی
 دریافت که هر چیزی را شناخت خالق خود بلطیفه
 روحانیه طی قدر جوهر استعدادش داده اند و دروی ادراکی
 نهاده و همچنین هر چیزی را نطقی ست فاما در خود
 استعداد وی چنانچه زیادت تفصیل این مسئله در باب نهم
 خواهد آمد ان شاء الله تعالی و چون این همه دریافتی پس
 بدانکه این مرتبه ذکر ارادی که بمحیوانات حاصل شده مرتبه
 اضطرار یسبب نه اختیاری زیرا که اختیاری ان بودن که
 تقاضای غرض و ضرورت را دران دخلی نباشد ظاهرست
 که حاجات ضروری خواستن و روا کننده اثر محبوب و
 محترم داشتن محض از سراضطرار بودن از رهگذر اختیار
 فاما آنچه مرتبه اختیاری ذکر است نصیب نشده است
 مگر جن و انس و ملائکه را که درای قوت اراده قوت دراکه
 و قوت اختیاریه هم پایین هر سه داده اند پس نوع انسان

که بکمال استعداد منصف است حامل کامل این مرتبه است
 درین عالم و افراد آن نوع نیست مگر ذوات مومنان کامل
 الایمان نه کسانی که از غلبه توهمات و هواجس نفسانی و
 اغوای شیطانی از مرتبه انسانیت در گذشته ملتزم صفات
 حیوانی گشته اند فرق در میان امت اجابت و امت دعوت
 ازینجا باید دریافت چنانکه امت دعوت در حقیقت نه از
 امت است همچنان ذاکران بذکر اضطراری نه در شمار ذاکران
 اند آری خواستن مرادات نفسی و حاجات ضرری از
 حضرت معطی حقیقی مثل زرد مال و مراغبال وزن
 و فرزند و ماگل و ملابس خاطر پسند یا مثلا احیاناً یاد کردن
 بزرگی و پاکی قدرت او سبحانه بدیدن عطایای موافق نفس
 و هوا و اعتبار و اظهار تذلل و انکسار و مقدریت و مجبوریت
 خویش پیش او تعالی در وقت ضرورت و شدت احتیاج
 از ارباب هوا و اهل دنیا نیز آید و چون این مرتبه شامل
 جمله خواص و عوام است لهذا ما انرا ارادی عام نام نهادیم
 اما ارادی خاص پس آن دیگری و عبادتی است که مخصوص
 شده است بمومنان کامل الایمان و مبتدئ بر اغراض و ضرورت دنیه
 دنیوی نباشد بلکه بر محض اخلاص و تصدیق ان امر او سبحانه
 ابتدا دارد و چون این هم معلوم کردی پس بدانکه عبادت قسری
 بسبب آنکه اراده و اختیار را در آن دخلی نبود و ارادی

عام قویب ترست بقسری زیرا که موط بر عرض و افطار بود
نه بر اخلاص و اختیار اکتفا بان هر دو از انسان بنوعی
روان نتواند بود زیرا که معامله از هر نوع بقدر لیاقت وی
مطلوب است جمادیت و عدم حس و حرکت اگرچه لایق
حال جمادیت است اما معامله حیوان بلندترست از آن چه حیوان
را قوت حس و حرکت داده اند و مدار معامله باری بران
قوت نهاده اگر حیوان بوقت غلبه تشنگی و گرمگی طلب
و تجسس آب و دانه ننماید و بحس منافع و مضار حرکات
اراده از وی بظهور نه آید بد تر از جماد باشد و زود بمیرد
و راه هلاکت گیرد و همچنین خصائص حیوانیه اگرچه کمال
نوع حیوان است اما در مرتبه انسانیت انهمه زوال و نقصان
است زیرا که انسان را بدولت عقل و ادراک که بهتر از همه
نعمتها است نواخته و مخصوص و مشرف ساخته اند پس
شکر و تعظیم قسری فراخور مرتبه جمادیت است نه حیوانیت
و شکر و تعظیم ارادی عام لایق مرتبه حیوانیت است نه
انسانیت شکر و تعظیم حیوان اگر بمرتبه جماد باشد شکر
و تعظیم نعمت جمادیت بود نه حیوانیت و شکر و تعظیم
انسان اگر بمرتبه حیوان باشد شکر و تعظیم نعمت
حیوانیت بود نه انسانیت و این بمثاله بود که پادشاه یکی
را بطبق طعام بنوازد و یکی را علاوه طعام بخلعت و کسوت

هم صرفه را سازد و یکی را هم طعام و خلعت دهد و هم
 بعطای زر و نقره منت بر روی نهی پس اگر چه از اول شکر
 و تعظیم بقدر طعام مطلوب است و همانقدر شکر لائق حال
 و مثبت کمال و است اما شخص دوم که طعام و کسوت
 هر دو یافته است اگر به تعظیم و شکر بقدر طعام اکتفا کند و
 فقط در آنقدر با شخص اول شریک باشد و شکر کسوت را بجا
 نه آرد و لحاظ بمنوایی خود بان ندارد و هم چنین شخص
 سیم که هم طعام و کسوت و هم زر و مال نقد باو رسیده است
 اگر فقط بشکر گذاری طعام و کسوت اشتراک بان دوم نماید
 و شکر نعمت زر و مال را هرگز بران نه ادا نماید این هردو کافر
 نعمت باشند نه شاکر نعمت و اگر مقصود پادشاه از انعام
 شهوه و نام و شکر گذاری بودن هر یکی ازین هر سه کس فراخور
 حال و مقام بود و اینان باظهار شکر طعام و کسوت و زر و مال
 مطلقا نپذیرانند یا بکین شکر گذاری ان هردو نعمتهای سترگ
 را محو و منسی سازند غایت و مفاد منعم را بباد داده
 باشند و حق شغاسی را بطاق ذهول و گوشه خمول نهاده
 و نیز اگر شکر و تعظیم مقتصر و منحصر بود بر توفیق جبری
 و جز بقدر غرض و ضرورت صورت نگیرد مرتبه محبت و
 خصوصیت و اخلاص و عبودیت که از خصائص انسانیت
 و کمال فضیلت و علو درجعت انسان و ایستاده انست نوعی

تحقق نه پذیرد و آن شکر و تعظیم که لائق حضرت
 خداوند کرده است از انسان نهجی بظهور نه آید و بهیچ
 صورتی بوقوع نگیرد چه ظاهر است که شکر و تعظیم بقدر
 تقاضای ضرورت و احتیاج برای هر محتاج الیه لازم افتاده
 است تا آنکه تعمیر و تکدیس مطهره و کذیف بتقاضای
 ضرورت ناگزیر هر وضع و شریف باشد پس شکر و تعظیم
 لائق حضرت ربوبیت شکر و تعظیم ارادای خاص باید بلکه
 مرتبه انعام حضرت ملک علام بحدیست که بشکر تعظیم
 ارادای خاص نیز کسی از عهده شکر و تعظیمش بر نه آید
 و ازینجا است که فرموده اند ما عبد ناک حق عبادتک
 و اینکه گفتیم که شکر و تعظیم بتقاضای ضرورت عبادت
 ارادی عام است نه عبادت خاصه اهل اسلام باعتبار ظاهر
 و اقتضای اکثر انظار بشری در مظاهر است و الا در حقیقت
 اگر انسان کمال قدرت و تصرف او سبحانه را در مخلوقات
 معائنه نماید و همه تن خود را محتاج بار سبحانه بیند
 و تحت اختیارش انکار و بدون امر او سبحانه طاقت
 جاب ادنی منفعتی و دفع کمتر مضرتی در خود
 نه پندارد جمله عبادات خاصه اسلام از وی بحکم عبادات
 ارادی عام گردن یعنی عبادات در حق وی حکم عبادات
 میگیرد و چون حرکت طبعیه و افعال عادیه چار و ناچار

بی اختیار بر می آید و تکلف و تکلیف از همه ان برخیزد
 و معاملتی که عوام را در عادات پیش آید اینکس را همان
 معاملات در عادات رو نماید رمز طاعات الابرار هیئات
 المقربین را از اینجا می باید دریافت و اگر کسی گوید که
 تعظم و عبادت مخصوص حضرت مهدیت معرفت او سبحانه
 بود بکمال قدرت و جلالت و پاکی و بزرگی از همه و اینقدر
 برای شکر و ادای حقوق بندگی از سبحانه از نده کافی و
 وافی باشد جوابش اینست که معرفت او سبحانه بکمال
 قدرت و جلالت و بزرگی از همه هر عاقل را از مقتضیات
 عقلی و وجدانی باشد نه از خصوصیات حسی و ایمانی
 و هرگز از تعظیفات لایقه و عبادات مخصوصه باو سبحانه
 نبود چه عقل را معرفت هر چیز کما هو بقدر طاقت خود
 ضرورست و قصور در ان اقتضای جهل و عدم شعور پس
 چون کار عقل همین است که هر چیزی را باندازه وی شناسد
 لهذا همین نسبت معرفت عقلی با سایر موجودات و مخلوقات
 باشد و مخصوص با حضرت خالق کائنات نبود و نتیجه این
 معرفت از مرتبه جهل بر آمدن بود نه به مرتبه ایمان و اخلاص
 و عبودیت متصف شدن چه این معرفت ناگزیر عقل در
 حالت ناچار است نه صفت اختیاری زیرا که عقل چون
 اثینة ایست در صفت و دشمن و خویش و بیگانه هر که

پیدش آید صورتش چنانکه هست منعکس گردد پس انیذه اگر
 خوب رو را خوب رو درشت رو را زشت رو انماید این کار از وی از هر
 محبت و تعظیم یا از هر گز عداوت و توهین نه آید همچنین معرفت
 محبت عقل مز او سبحانه را بکمال قدرت و جلالت و پاکی
 و بزرگی مستلزم تعظیم و اخلاص و محبت و اختصاص نبود
 بلکه این معرفت با عدم تعظیم و اخلاص و اختصاص نیز جمع
 گردد مثلاً ترا با پادشاهی عداوتی بود و آن پادشاه صاحب پس
 عظمت و شوکت و دولت و حشمت و موصوف بصفات عقل
 و تدبیر و بذل و عطای کثیر و جاهت صورت و حسن سیرت
 باشد پس با همه عداوتی که تو با وی داری این جمله صفات
 و خصوصیات و پیرانینیکومی پنداری و با این دانستن عداوت
 وی هم باشی و چنانکه دانستن قدر و منزلت وی عداوت و بر
 از دلت نه برد و بر سر اخلاص و محبت و تعظیم وی نه آرد
 همچنان عداوت وی ترا از دانستن قدر و منزلت ظاهری
 بدیهی وی معذور ندارد زیرا که چنانکه تو در عداوت وی
 مجبوری همچنان در ضرورت معرفت صفات و خصوصیات
 بدیهی وی نیز مجبوری یا مثلاً شخصی با آنکه پسر خود
 را کمال درصت دارد اما پسر دشمن خود را با آنکه هم دشمن
 و هست بسبب فضایل و کمالات و محاسن صورت و سیرت وی
 افضل و اکمل از پسر خود می شمارد پس معرفت صفات کمالیه

مستلزم تعظیم و اخلاص و تکریم و اختصاص ذات مصطفی
 بان صفات نبود چه این معرفت باشد تعظیم و اخلاص نیز
 جمع آید غایه ما فی الباب آنکه عداوت با ذات متصف
 بان صفات باعتبار معرفت صفات کمالات وی نبود و بدیگر
 اعتباری باشد بلکه اینهم ضروری نبوده است چه در بعض
 مواقع همین معرفت صفات کمالات علت حدوث معادات
 میگردد چنانچه در حالت حسد پس انقدر معرفت بزرگی
 و پاکی و جلالت و قدرت او سبحانه که ناگزیرام و از بدیهیات
 و متفقات جمله انوار محبت نه مکفی بادای شکر و تعظیم
 و مستلزم اخلاص و تکریم لائقه او سبحانه باشد بلکه فراخور
 جناب اقدس ری شکری و تعظیمی خاص باید که ابتدائی
 آن بر اطاعت و محبت و اخلاص آید و اگر مطابق معرفت
 جلالت و بزرگی ادای شکر و حق تعظیم بودی ابلیس
 لعین از اکمل افراد اهل دین و ارباب یقین شمرده شدی زیرا که
 نفس معرفت و اذعان کمال قدرت و جلالت او سبحانه چنانکه
 بابلیس خسیص حاصل سمع بکم کسی حاصل خواهد بود تا آنکه
 بعضی مدعیان تحقیق ابلیس پر تلبدیس را سلطان العاشقین
 خوانند و قدم وی در محبت و معرفت سابق بر همه دانند
 لیکن این مدعیان چشم تحقیق را از عذاذ ان بد نهاد پوشیده اند
 و مراتب محبت و عداوت را از هم ممیز نگردانیده کسی

اینجا نگویید که بمقتضای و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
 ای لعنرون مقصود از خلق چیز معروف نبود زیرا چه مراد
 از معرفت نه مطلق معرفت است بلکه معرفت خاص
 مقرون بمحبت و اخلاص است که مدح و اعتدار را شاید و با
 معادلات جمع ته اید و اگر مراد مطلق معرفت بودی بدون
 ترتب اخلاص و ثمرات اختصاص پس از هر یکی از معاندین که
 بمقتضای کریمه و جحد و ایها واستیقتها انفسهم یقین و معرفت
 دارد در مخلصین و مومنین داخل شدنی بعضی گویند که
 خداوند سبحانه صمد است محتاج بعبادت مانیست پس عبادت
 ما جز فعل لغوویی ما حاصل نبود و او سبحانه طالبان نباشد
 گویم عدم احتیاج او سبحانه بعبادت ما مستلزم لغویت عبادت
 ما و عدم قصد و طلب فرمودن عبادت از ما نبود زیرا چه ان
 نیست که قصد و طلب بدون ضرورت صورت نگیرد و هر قصد
 و طلب مبتنی بر احتیاج و ضرورت باشد مثلاً پادشاهی
 یک شخص بی حقیقت و ادنی را که بنوعی محتاج
 الیه پادشاه نبود امید و ارمنه نرازی فرمود و امر کرد که هر روز
 بفلان مقام حاضر بوده ادای مراتب تسلیم و ادب و تعظیم
 نموده باشی این امر پادشاه نه از راه احتیاج بانکش است
 بلکه مقصود از ان جز فائده ذاتی انکس نبود و چنانکه از
 حضوری و زمین بومی اینکس ثفعی پادشاه نرسد هیچکسان

اگر اینکس حسب امر پادشاه حاضر نگردن یا وقت حضوری
مراتب و تعظیم خدمت بجای نه آوردند حضوری و تعظیم وی
هیچ ضرری به پادشاه ندارد اما با وصف عدم احتیاج پادشاه
بحضوری و تعظیم وی ممکن است که پادشاه عدم حضوری
ویرا یا در صورت حضوری عدم تعظیم ویرا نا فرمانی و
بی باکی و شوخ چشمی دانسته خشم و عتاب فرماید و آن
خشم و عتاب موجب خرابی حال وی گردد یا متلاشی
طفل غیر وی را تعلیم و تادیب میکند پس قصد تعلیم و
تادیب نه ازان بود که اینکس محتاج بتعلیم و تادیب آن
طفل است بلکه مقصود ازان جز درستی و شایستگی طفل
نبود اگر آن طفل بروقت سبق حاضر نه آید یا دروازه رفتن
خطایی نماید و این معلم او را تعذیب بمراد تادیب امر مایه
سزای علاوه برین مراد از عدم احتیاج او سچانه اگر آنست که از
سچانه در صفات و کمالات خرد هیچ منقصتی ندارد و در مرتبه
کمالات صفات هرگز محتاج بچیزی نبوده است نه قبل خلق عالم
منقصتی در او سچانه نبوده و نه بعد خلق کردن کمالات او سچانه
حاصل شده و با صفتی افزوده این معنی معلوم است و مستلزم عدم
امر عبادت بمکلفین نیست و اگر معنی آنست که صفات او
سچانه در اظهار خود هم احتیاج بخلق عالم ندارد این معنی خود
خلاف عقل و نقل است چه صفات او سچانه با وصف کمالات و عدم

نقصان بوجهی در اظهار خود البته احتیاج بمخلوقات دارند
چنانچه اظهار صفت ترزیق وابسته وجود مرزق است و اظهار
صفت تخلیق موقوف بر ظهور مخلوق منقصت در ثبوت
احتیاج به نفس صفات لازم آید نه باحتیاج در اظهار زیراکه
معنی احتیاج در اظهار متوقف بودن اظهار انصاف است
بر وجود متعلقات آن صفات و چون وجود آن متعلقات
خود محتاج بایجاد حضرت رب العباد است احتیاج فعل
اظهار بطرف غیر ثابت نگشت تا موجب منقصت باشد
البته توقف یک فعل اوستحانه بر فعل دیگر اوستحانه لازم
آمد و این موجب منقصت نبود پس اگر کوئی که اوستحانه
بسبب عدم احتیاج از خالق عالم چیزی خواسته است
و خالق عالم را مقصودی و مرادی و حاصلی و مفادی نبود
فعل حضرت علیم حکیم را مبتنی بر لغویت کرده باشی چه
عمل بفعل بی حاصل از حکمت بعید و متضمن منقصت
و لغویت شدید باشد و ازین سبب است که فرموده است
او سبحانه جلالت حکمده و تعالی شأنه انما خلقناکم
عبداً و انکم الینا لاترجعون و اگر کوئی که از خالق عالم او
ستحانه اظهار کمال قدرت و حکمت خواسته است گویم چنانکه
مقصود او استحانه از خالق اظهار حکمت و قدرت است همچنان
مقصود و استحانه از امر بعبادت اظهار عظمت و معبودیت

مت فصدق ولا تكن من الممتريين *

الباب التاسع

وإين باب مكتويست بر بدران صورت و حقيقت كعبه
رباني و دقايق و اسرار متعلقه ان

الفصل فيما يتعلق بخلق الكعبة

و تغيير اينيتها قال الفاكهي في تاريخه حدثني عبد الله
من ادبي سلمه قال حدثنا الواسطي قال حدثنا ابن جريح
عن بشير بن عاصم الثقفي عن سعيد بن المسيب
قال قال صلى بن ابي طالب رضى الله عنه خلق الله البيت
قبل الارض والسموات باربعين سنة وكان غشاء على الماء وايضا
رأى الفاكهي بسنده عن ابي هريرة رضى الله عنه الكعبة
خلقت قبل الارض الفى عام قيل وكيف خلقت قبل
الارض وهى من الارض فقال انه كان عليها ملكان يسبحان
بالليل والنهار الفى سنة فلما اراد الله ان يخلق الارض
دحها من تحت الكعبة وجعل الكعبة وسط الارض وروى
عن الحسن البصري رضى الله عنه خلق الله الارض فى
موضع البيت كهياة الفهر عليها دخان ملتصق بها ثم اصعد
الدخان وخلق هذه السموات وامسك الفهر فى موضعه
وسط منه الارض ولذلك قوله تعالى كانا ارتقار چون حقتعالى

ادم را پیدا کردن خواست عزرائیل علیه السلام فیضه طیبت
 ادم را که از هر قسم زمین سرخ و سفید و زرد و شور و شیرین
 گرفته بود بحکم ایزدی بهمین جا جمع کرد و ملائکه دیگران
 طین را عجین نمودند سی و نه روز بران باران هم و غم
 و یکروز باران سرد و حمور بارید پس آن گلابه را ماند سفال
 کوزه گران خشک نمودند بوزیدن بادها صدائی ازان برمی آمد
 قال تعالی صلصال کافغار من بعد ان سفال را میان مکه
 و طائف دروادی نعمان برده برای تصویرهیکل ادم انداختند
 پس بنابر روایات صحیحیه محل تخمیر طیبت ادم علیه
 السلام همین مقام ست و بعد هبوط ادم علیه السلام
 از بهشت تعین بنای این بیت مقدس بدین وجه
 فراریادت که ادم علیه السلام بجانب اقدس ایزدی عرض
 کردند که بار خدایا ملائکه تو در آسمان طواف بیت المعمور
 میکنند و تسبیح و تکبیر و تهلیل میخوانند و من نه در زمین
 طواف کا هی دارم و نه تسبیح و تهلیل ملائکه می شنوم
 فرمان رسید که تو هم بمکانی که نشان دهیم قبله و طواف
 کا هی برای خود بکن و حضرت جبرئیل بحکم رب جلیل
 ادم را درجایی کعبه آورده پر خود در آنجا بزدند که تا طبقه
 هفتم زمین شکافته شد و بنیادی ظاهر گردید فرشتگان
 بر همان بنیان سنگهای کلان که هر یکی ازان زاید از طاقت

حمل می مرد بود انداخته تا سطح زمین بر انباشتند و این همه سنگها از کوه لبنان و طور سینا و جودی و خرا و طور زیتابون بعد ازان بحکم ایزدی تعالی شانه بیت المعمور از اسمان فرود آمده در اینجا نهاده شد و محل طواف و قیله نماز ادم علیه السلام و اولاد ایشان توار یافت و ازان باز همیشه این خانه مرعبد انبیا و اولیا و صلحا و محل استجابت دعا ماند در وقت طوفان نوح علیه السلام بیت المعمور از اینجا برداشته شد و بار بمقام املیش منتقل گردید بعد دفع طوفان درین مقام تلی بلند ممتاز از سائر روی زمین برآمد تا زمان ابراهیم علیه السلام همان تل معبد و مقصد اهل افاق بود و هر کسی قصد آن می نمود چون عهد حضرت ابراهیم شد ایشان به بغای بیت مامور گشتند سکنه بشکل ابرامده در محل کعبه سایه درآنگند و جبریل علیه السلام بر در قدر ظل خطی کشیدند و بهمان خط ابراهیم علیه السلام زمین کعبه را کنندند تا بنمای ادم بکند پدن ایشان عیان شد پرهمان بغای تعمیر بیت بعمل آوردند و بشکل مستطیل و ارتفاع نه گز بنا کردند کار بنا بابراهیم علیه السلام تعلق داشت و اسمعیل علیه السلام بکلابه کردن و سنگها از کوه خرا و درقان و ابوقبیض آوردن مشغول بود چون عمارت از قد ادم بالاتر شد از اسمعیل علیه السلام سنگی طاب کرد تا بران سنگ

استادان تعمیر نمایند اسمعیل علیه السلام بطحس سنگ
 بر جبل ابوقبیس بر شد جنبریل علیه السلام بحکم حضرت
 ملک عالم در رسید حجر اسود و مقام ابراهیم را که همراه آدم
 علیه السلام از بهشت آمده بود بهود و این هر دو سنگ
 بخوف طوفان دفن کرده ادريس علیه السلام در اینجا بود
 یکی را برای امتنان ابراهیم و دیگری را برای نهادن در کنج
 کعبه از جانب راست مستقر فرمودند ابراهیم علیه السلام بران
 یک سنگ استادان کار عمارت میکرد و آن سنگ خود بخود بقدر
 عمارت بلند میگرفت تا آنکه کار تعمیر تمام گشت و نقش
 هر دو قدم ابراهیم علیه السلام دران سنگ بنشست و از
 سنگ دوم که در گوشه خانه نهادند نوری بص عظیم منتشر
 شده بچار سوی کعبه رسید تا آنکه تحدید حرم محترم
 بغایت وصول آن نور گردید ابراهیم علیه السلام بعد فراغ بذا
 حدود حرم را هم معلم فرمودند و روی عن عبد الله بن عمر
 رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 الركن والمقام ياقوتتان من يواقيت الجنة طمس الله نورهما
 ولولا ذلك لاضاء اما بين المشرق والمغرب و نیز در حدیث
 صحیح وارد شده که حجرا سون در اول بغایت سفید و نورانی
 بود بلمس ایادی گناهکاران باین درجه میباید گردیده است
 قناده گفته که در عهد جاهلیت اس و مسیح حیر مقام رسول

به نبوده رواج این عمل درین امت گردید و انانکه پاش
از اسلام حیز مقام را ندیده بودند تا اول اید که اثر پاشنه‌های
حضرت خلیل در روی بخوبی مرئی میشد اکثون بکثرت
لمس آن اثر که ایندفعی مرئی می‌شد و از حضرت عهد الله
بن زبیر منع عمل لمس منقول است بهیچ درمن خود
گفته که این سدک در عهد صدیق رضی الله عنه متصل بیست بود
اما در عهد عمر فاروق رضی الله عنه بسبب آمدن سیل عظیم
که مشتهر بسیل ام نم‌شل است چون از محل خود جنبیده
در گردیده بود حضرت فاروق بنفس نفیس خود جای را
که حالا در آنست برای این سدک تجویز فرموده میان سدک
بستش مستحکم بنهاد تا دیگر از جای خود بجذب، چنانچه
نژان روز سدک مذکور در همان جا است پس بنا را آنچه منقول
گردیده ابتدای بنای بیت از ابوالبشر است نه از خلیل
خلیل فاما آنچه مشهور است که اول بانی این خانه ابراهیم
بوده مرادش آنست که ابتدای بنای صورت بیتی از ابراهیم
است نه از ابوالبشر زیرا که در عهد ابوالبشر بنیاد چیزی
نبرد و بالای بنیاد بیت المعمور آورده نصب کرده بودند
و آن بصورت خیمه از یاقوت بودند از طین و حجر قال الشیخ
عماد الدین بن کثیر فی تفسیره لم یرد عن معصوم ان البیت
کن مبنیا قبل الخلیل فاما بعد زمان ابراهیم پس آنچه نزد

اهل تاریخ ثابت است که اول عمالقه و جرهم طرح
 تجدید بنایش انداختند بعد از آن قصی این کلاب تعمیرش
 کرد چنانچه پوشش سقفش بچوب مقل ساخت و از چوب
 خرما نخته ها بران انداخت این بنا تا اول عهد انسرور
 علیه الصلوة والسلام موجود بود لیکن چون بسبب طغیان
 سیلی عظیم جدارهای بیت شق شده بود و نیز از دست
 زلزله بدو خوشبو تجمیر کسوت بدت میکند آتش بکسوت
 درز و اکثر چوبهای سقف را هم سوخت قریش جمع شده
 باز تجدید بنایش خواستند و الیدین مغیره را میر تعمیر
 مقرر نمودند همه جدارهای بیت منهدم کرده از سر نو بنا
 نهادند و چنان قرار دادند که جز مال حلال درین کار صرف
 نکنند چنانچه بسبب بهم نرسیدن مال حلال بقدر کفایت
 در تعمیر تبدیل و تعبیر بغایت راه یافت یعنی از عرض
 بیت چند درعه زمین گذاشته بحطیم در آوردند و دروازه
 را از زمین بلند کردند تا هر کس بلاقید اندرون دخل نیابد
 هر کرا خواهند اندرون در آرند و نیز اندرون بیت سه سه
 ستون چوبی در طرف نصب نمودند و ارتفاع بیت که در
 عهد حضرت خلیل^{*} نه درعه بود آنرا مضاعف کردند و
 اندرون بیتا قریب رکن شامی زینده باید برای رفتن بدام
 کعبه نواحداث نمودند آن حضرت علیه السلام درین وقت

بیست پنج سال عمر داشت چون نوبت بنهادن حجر اسود
 رسید هر یکی از فرقه های قریش خجرا سود را بدست خود
 نهادن میخواست چنانچه برای دفع نزاع جنان قرار دادند
 که فردا اول کسیکه بخوم داخل شود حکم ویرا باشد اتفاقا
 اول کسیکه از درنهی شیبه داخل مسجد حرم شد انسور
 بن علی الصلوٰۃ و السلام برای فصل کار همگان رجوع بسید
 ابرار آوردند آن حضرت چادری کسوده خجرا را درمیداشت
 بنهاد و جمله مرداران قریش را فرمود تا از جمله اطراف
 گوشه های چادر را گرفته بردارند چون خجرا اسود بدین
 تدبیر متصل محل خون رسید آن حضرت خجرا را از دست
 خون برداشته بمحل نهادنش جاداد و در دیگر سنگها و شلش
 فرمود جمله مرداران را رضی شدند و بیکدال عقل آن حضرت
 امریها گفتند باید دانست که در کتب محتاج مرویست که
 آنحضرت عایشه صدیقه را رضی الله عنها نزدیک ببت برده
 فرمود که قریش دربنای کعبه تغیر و تقصیر در قواعد
 ابراهیم علیه السلام بکار برده اند و اگر نمی بود خوب آنکه
 چون مردم تازه باسلام درآمده اند من اگر کعبه را همان
 ساخته بر قواعد ابراهیم بنانهم طعن خواهند کرد و گمان
 خواهند نمود که دیگر زمینی را از طرف خون المحقق کعبه
 کرده ام هر آینه کعبه را بر قواعد اول بنامیند : از سر نو

تعمیر میدادم و در دران بجانب شرق و غرب میگذاشتم
 انچه پس بعد بنای قریش چون عبداللہ بن زبیر بمذنی
 کعبه پرداخت بموجب آنچه آن حضرت ہمیشہ مدیقه
 فرموده بود تعمیر ساخت یعنی حطیم را و نیز شانز و انرا
 کہ دکانچه وار بلند از زمین از رکن حجره تا رکن عراقی
 ملصق دیوار کعبه است داخل کعبه نمود و نیز کعبه را در دره
 گردانید و درش را زمین چسبانید و ورس یعنی کل
 خوشبونی یمنی را با کعبه خلط نمود به شک و عذر کهل
 ساخت و بدینجا منبوس کرد و بود این تعمیر در سال
 شصت و چهار و یوم فراغ ازان بهست و هفتم رجب بوده
 بعد ازان حجاج بن یوسف بتجدید تعمیر این خانه پرداخت
 بمعنی طرف شامی را منهدم ساخته باز بقواعد قریش
 بدانها و دروازه غربی را مسدود کرد و شرقی را بر بلندبی
 آزرک و دیگر هجج جانب را تعمیر داد و وقوع این بدادر
 سال هفتاد و چهار بود بعد ازاں در سنه یکهزار و چهار
 صواد باز بتجدید بنا پرداخت و سومی رکن اسفند تہام بیت
 را ہندم نموده عمارت از حرث و بروض حجاج ساخت چنانچه
 همان عمارت الی یومنا ہذا موجود است و در کتب سیر
 مذکور است کہ ہارون رشید از امام مالک اجازت تجدید
 بنای کعبه بروض عبد اللہ بن زبیر خواستہ بود امام مالک

اجازتش نداد و فرمود که اگر چه وضع این البزیر موافق مرضی انسرور است اما بار بار هدم و بنای کعبه مصلحت نیست و گرنه کعبه ملعبه سلاطین خواهد گردید و هر یکی از سلاطین بعهده خود بهدم و بنای آن بطور خود خواهد پرداخت این بود بیان اجمالی خلقت و تغییرات عمارت کعبه مکرمه شریفها الله تعالی *

الفصل الثانی فیما يتعلق

بصورة الكعبة بدانکه آنچه در باب اول مبین و مبرهن شده همین قدر است که مقصود از رجوع کعبه تعیین جهتی است برای بعضی عبادات مثل رکوع و سجود و غیره ما پس میسرند بگوینده که بگوید که چون رکوع و سجود و غیره عباداتی که وابسته جهت باشد نمیخواهد مگر جهت ما را جهتی معین را لهذا تعیین جهتی خاص برای این عبادت ضروری نبود لکن ممکن الاتیان بهذه العبادات متوجها الى اى جهة كانت من الجهات خاصة وتقنية مقصود و معبود ذات منزله از جهات باشد و خود گرمه اینما توالوتم و چه الله بر عدم تعیین گواه بود ضرورت تعیین جهت من الجهات هرگز با اثبات نمی تواند رسید و بانقض اگر ضرورت تعیین جهتی ثابت هم کرده این ثبوت ضرورت تحدید بذو می

قرین عقل نمی نماید و اگر ازین هم گذشتیم و ثبوت تحدید را بوجهی قائل گشتیم از ثبوت ضرورت تحدید ضرورت تعمیر و بنا چگونه ثابت تواند گردید این ست اعتراضات متعلقه تعیین و تحدید و تعمیر والان نشرع فی اجوبتها بفضل الله القدیر *

جواب

چون ضرورت مطلق جهت برای رگوع و سجود و غیر
هما من العبادات باثبات رسید و مطلق را خیر در ضمن
مقید نتوان یافت چه مطلق من حیث هو مطلق را
در جودی در خارج نباشد لهذا و تعالی همتی خمس برای
محمد یا مقرر فرمود تا بتخصیص این جهت خاص از
دیگر ارباب ملل و نحل ممتاز باشند و تفریق و اتحاد
جهت دلیل بود بر آنکه مستویان جدا از هم و معبودان
حق در تمام جهان یکذات است یا آنکه چون عبادت نماز
بفحوائی امر جلیل القدر و اراکع و اراکعین بوجهی مقرر
شده که هزاران هزار افراد در صف بصف استاده و در گزاردن نش
ایستاد گر شریک و انداز و موافق و در مساز باشند لهذا
تعیین و اتحاد جهت نیز لازم افتاده تا چنانکه در ادای
صلوة توافق و یک رنگی میان ایشان واقعست همچنان در
جهت عبادت هم موافق و یکسان باشند فانما المؤمنون کنفوس

و احده بالجملة موافقت در افعال و احوال جهات و خصوصیات
 موجب از دیار مناسبت و محبت و باعث ترقی و شوکت
 و قوه عز و مزید تا کین در تسویه صفوف جماعت ازینجا معلوم
 توان کرد قال علیه الصلوة والسلام لتسرون صفونکم اول الخلق
 الله فی وجوهکم و صاحب فتح العزیز در بیان تعین مقام
 اینچنین داد کلام داده ست که ادھی را چنانکه قوت عقلیه
 داده اند که بان قوت ادراک مجردات می نماید قوت خیالیه
 نیز داده اند که بسبب ان در عالم اجسام درآمد می کند
 و قوت عقلیه را چون قوت خیالیه مدد میکند کار او قوی تر
 میگردد و مستحکم تر میباشد چنانچه مهندس در وقت ادراک
 احکام مقادیر تا وقتیکه صور و اشکال را مصور و مشکل نمیکند
 و هس و خیال را مددگار قوت عقلیه خود نمی سازد بخوبی
 دریافت ان احکام نمی نماید و همچنین هر گه تقرب
 بقنا و مدح بر پادشاهی یا امیری مینخواهد اول استقبال
 روی ان پادشاه و امیر گرده استاده می شود و باز به ثنا
 و مدح مشغول میگردد و روح عبادت که خشوع ست بدون
 سکون و ترک التفات بچپ و راست متصور الحصول
 نیست و سکون و ترک التفات حاصل نمیتواند شد مگر وقتی که
 عابد در وقت عبادت یکجهت متعینده و التزام کند و از ان برنگردد
 بالجملة ظاهر را با باطن علاقه ایست که توحد عزیمت

در توجه ظاهری موجب توحید عزیمت در توجه باطنی
میگردد و ازین جهت استقبال قبله در نماز ضروری آمده
اما انقباض را باید که یک چیز معین باشد برای جمیع
خلایق تا اتفاق ظاهری ایشان موجب اتفاق باطنی ایشان
باشد و چون باطن ایشان در استفاضه انوار و برکت عبادت
متفق گردد اثر تعظیم ازان عبادت در تدویر دل پیدا شود
مانند اتفاق در میان بسیار در مکان واحد به جهت واحد که
موجب تدویر عظیم میباشد و برای همین نکته جمعه و
جماعات مشروع شده اند اما در جماعات پنجگانی اتفاق
اهل یک محله موجب اربابان نور عبادت می شود و در
جمعه اتفاق اهل یک شهر و در حج اتفاق تمام جهانیان و چون
اتفاق اهل جهان در یک مکان در هر وقت متعذرست لاجرم
جهت امکان را قایمقام آن مکان مأخذه امر باستقبال آن
در اوقات نماز و دیگر عبادات بطریق فرضیت یا ندب
عین مصلحت شد انتهی اما وجه تحدید و تعمیر کعبه
مکرمه آنست که چون تعین جهت کعبه برای عبادت
مقرر شده و مقصود از عبادت تعظیم معبود باشد لهذا تعظیم
از بندگان در خور افهام و عقول عادیة ایشان خواستند و تعظیم
عادی ایشان آن باشد که بدرگاه ملوک حاضر شوند و زمین
خدمت ببومند و مراتب ادب و تکریم بجا آرند پس هرگاه

طرح تحدید و تعمیر کعبه انداختند بنایش بصورت بیست بهمان
مشابهت و مناسبت درگاه مأولک و ملاطین مقرر ساختند *

جواب دوم

اگر مراد سایل از تعین جهة افسست که از مشرق و مغرب و
یمین و شمال و غیره جهتی برای سجده مومنان مقرر
شد پس گوئیم که در حقیقت تخصیص جهتی معین
بدیمنی برای عبادت نبوده سمت ببلد نجف برای هدایت
انتمای ایدما قولونم وجه الله حضرت شارع گزاردن سجده
بهر طرفی از اطراف جائز فرموده لهذا می بینی که سجده
اهل مشرق بطرف مغرب و سجده اهل مغرب بطرف مشرق
اوتد و همچنین سجده اهل جنوب بطرف شمال و سجده
اهل شمال بطرف جنوب واقع گردد قل الزندیسسی ان
المغرب قبله لاهل المشرق و بالعکس و الجنوب لاهل
الشمال و بالعکس کذا فی جامع الرموز پس در حقیقت
از جهات عالم جهتی خاص برای عبادت کردن معین
نشده و بهر جهتی سجده برای ذات غیر مفید بجهت
جایز آمده و اگر مقصود از تعین جهت جهت مکان مخصوص
است پس وجه اشتراط نصب العین داشتن که است
که کعبه مظهر تحولات و فیوض خاصه است چنانکه اندکی
از حاش درما سبق مذکور و مسطور شد و در وصل آتی

نیز بیاید ان شاء الله تعالی و دیگر سر برکه در انست انست
 که چون جهات عالم را نهایتی نباشد که علم و نظر ساجد
 و عابد بدان رسد لهذا حکم سجده بطرفی یا باطراف غیر
 معلوم النهایة موهوم تحیز و تمکن و جود معبود باشد دران
 جهت اما در تعین جهتی خاص پس ظاهرست، اما در
 عدم تعین پس را همه تحیز و تمکن و بی بطرفی احاطه
 بود نه ان احاطه که لایق ذات منزّه از جهاتست بل احاطه
 که در خور فهم فاعل اهل ظاهرست بالجمله اگر قبله جهتی
 غیر معلوم النهایة می بود قوه متخیله ساجد و عابد و اعمه
 تحیز مسجون و قنای معبود دران جهت لا محاله پیدا میشد
 یعنی انچه گمانش می شد که شاید معبود و مسجون من
 درین جهت ست طایف مخصوص عقول عابدیه و ارادی بادیه
 عوام بدین اینهم زیاده تر خوف اتسام داشت لهذا امر
 بتحدید جهات سجده فاعل گردیده و حد هر جهتی تا ارض
 کعبه رسیده پس چنانکه محدّد جهات عالم محدّد
 ملک الافلاک است همچنان محدّد جهات عبادت ارض
 کعبه مکرمه باشد جمله جهات بدان محدّد گردیده و سیر و
 تلاش علم و نظر ساجد و عابدان رسیده و معلوم شده که نهایت
 جهات عبادت تا اینجا باشد پس چون نهایت جهت
 مسجون الیه را براء العین بینند از خطر تحیز مسجون و وسوسه

تمکن معبود فارغ البال نشینند و بدانند که تعین جهت
مسجود الیه صرف باتباع امر من له السجودست نه بسبب
تمکن و تحیز معبود •

جواب سیوم

و یکی از وجوه تعین و تحدید کعبه مکرمه برای قبله
ساختن بجهت ادم و اولاد ادم انست که چون کالبد ادم
علیه السلام بخمر بهمین مقام شده و بعد بخمر و مصور گردنش
جمله فرشتگان را حکم سجده طرف وی علیه السلام فرمودند
ابلیس لعین از سجده ایانمود و بسجده و عبادت ادم و اولاد
وی در افزون لهذا خداوند علیم حکیم همان محل تخریر
طینت ادم را قبله عبادت برای وی و اولاد وی مقرر ساخت
تا چنانکه کمال نخوت و سرکشی ابلیس لعین از سجده
نکردن بطرف ادم ظاهر شده همچنان کمال عبودیت و
اطاعت ادم و اولاد وی بسجده کردن طرف موضع تخریر
کالبد ادم بر همگان ظاهر و عدان گرد و معلوم شود که ادم
را با آنکه خلاق حقیقی مستجمع هرگونه جمال و کمال ظاهری
و باطنی خلق ساخته و بشرف نفیج روح و عطای نطق و
ادراک بنواخته ابلیس لعین از سجده طرف وی انکار
کرد و ادم و اولاد وی را هرگاه حکم سجده طرف موضعی شد
که کالبد ادم را در آنجا درست ساخته اند و نسبت بادم

بجمیع وجوه در مرتبه پستی افتاده ست املا ابا نکردند
 و سمعا و طاعة گفته سجده بجا آوردند و این بدان ماند که
 پادشاهی یکی از غلامان را حکم بکاری حقیر فرماید آن
 غلام بد نصیب از سر نخوت در بجا آوری آن کار انکار ورزد
 پادشاه فی الفور آن نخوت سرشت را از مرتبه به اندازد و سطررد
 و مردود سازد سپس بدیگری از غلامان بمقابله آن حکم کاری
 ذلیل تر از آنچه باول فرموده بود فرماید و بملاحظه سمع و
 طاعت وی رتبه اش را از جمله مقربان بلند کند و بافزاید
 آن ست بیان تحدید اما تعمیر پس بدانکه چون ضرورت
 تحدید ثابت شد و آن ممکن نگردد مگر بشقی از شقی ثلثه
 یعنی یا آن حصه زمین مقدس را برای امتیاز بلند و مرتفع
 مباحثند یا بصورت دیگری و حوضی حفر در آن می
 انداختند یا بمحور تقدیس و ترسیم در انقدر جا اکتفا می
 کردند اما تقدیس پس محو و اعدام رسوم و خطوط باندنی
 سببی ممکن الحصول و صور خطیه و الوانیة بحک و زوال
 مربع القبول بود لهذا بدین وجه تحدید حدود مایل
 اعتبار نبود اما حفر پس مشتمل بود بر دو قباحت اول
 آنکه غور و تسفل منافی آن مقام عالی بوده دوم آنکه تربت
 آن ارض مقدسه را که مقبول و برگزیده حضرت حق مت
 و مشخص است بهمان محل اقدس از جا کنندیدن و بجای

دگر انداختن نیز خلاف ادب بود؛ فلینذا شوق فالت یعنی
مرتفع ساختن آنقدر حصه زمین بجهت امتیاز متعین
و مختار افتاد و چون بلند ساختنش بوجهی که دکه و
ساخته میگزاشتند خود لایق نبود بلکه درخور مرتبه آن محل
افضل آن بوده که اشرف و اکمل وجهی از وجوه اینده
برای آن باشد و آن بقای صورت بیت است که ملوک و
سلطان را بود لهذا صورت بیت را در اینجا بنامرمودند و
جهت اظهار شرف و تبتشش آن بیت مقدس را اوستحابه
منسوب و مضاب نمودند و اما بلند کردنش بوجهی که
صورت ستاره یا ادم یا جن یا ملک یا حیوانی یا شجره
در آنجایی ساختند موهم اشتراک بود و اعتقاد و مظنه
استقلال پیدا می نمود بخلاف صورت بدنی که نوعی اشتراک
و استقلال را نمی خواهد چه بیت از متعلقات و منسوبات
صاحب خود میباشد و قطع نظر از احتیاج و تعلق بصاحب
خود و جودی مستقل مقصود بالذات ندارد *

سوال

در تجدید و تعمیر کعبه و همه مسجد که بودند نش پیدا
گردیده یعنی عوام و اهل ظواهر چون همین بنا را غایت
جهت مسجد خود بینند و تفرقه در مسجد له و مسجد
الیه کردن نتوانند همین بنا را مسجد له دانند و این و همه

که در تحذیر و تعمیل از آن در عدم تحذیر و تعمیل نبوده *

جواب

خطور و اهمه تحذیر معبود نهایت بدواً شفع بود نسبت بواهمه
مسجود له دانستن کعبه چه اگر کعبه را بعضی عوام و نابخردان
مسجود له دانند و فرق از مسجود له و مسجود الیه کردن نتوانند
لیکن اقرار خدای بر نه می‌ایند و مسجود له بودنش بامر خدا دانند
چندان قباح و وقاحت نباشد زیرا که ظاهر است که آدم
علیه السلام بامر خدا مسجود ملائکه شده بود و بعضی علما
مسجود له آن سجده نفس ذات آدم را فرموده اند و بجواز
مسجود له برای غیر خدا گوید در دیگر ادیان باشد قائل
بوده لیکن و اهمه تحذیر معبود پس شرک محض بود لهذا
رفع راز الهی واجب و اهم نمود دیگر وجه تعیین و تحذیر قبله
آنچه صاحب فتح العزیز فرموده است که بموجب روایات
ثابت شده که از همین مکان ذره مسجودیه اجابت ندایی پروردگار
خود فرمودست چون حکم شد اسمان و زمین را که اثینا طوعا و
کره و آنچه محاذی این بقعه بود از اسمان متابعت او در جواب
شریک شده عرض کردند که اثینا طائعتین همی هرگاه این
بقعه و محاذات این بقعه از مخلوقات شهادی در توجه به
پروردگار خود از همه ذرات عالم مبعوث کرده باشند دیگر از
انها در وقت عبادت روگردان شدن خلاف قدر دانی و

حوض شناسی است. انتهای باقی ماند اینکه صخره بیت المقدس
 را برای امف موسی علیه السلام و امتیان دیگر انبیا تا زمان
 عیسی علی نبینا و علیهم الصلوات و التسلیمات چرا قبله مقرر
 ساخته و کعبه را از مرتبه قبله بودن بجهت سبب بر انداخته
 بودند با اینکه کعبه قبله ادم از اول مقرر شده و بمزید شرف
 بر حمله امکانه مخصوص آمده است و نیز با اینکه قبله را باید
 که بمحاذات سجده واقع گردد و صخره بدین صفت واقع
 نیست زیرا که معلق است در هوا و هم فضائل و خصوصیاتیکه
 برای کعبه معظمه ثابت شده در صخره یافت نمی شود و نیز کعبه
 معظمه خانه مکمل است مبنی بنام خدای یگانه و صخره بیت
 المقدس بحکم یک سقفی از خانه است که معلق از انار قدرت
 انخدوند یگانه است سقف را از تمام خانه نسبت جزئی است
 باکل گران سقف طویل و عریض باشد اما با تمام خانه غیر از
 نسبت جزئی نتواند داشت و همش اول آنچه اکثر محققان
 فرموده اند است که چون صخره معلق بحکم آسمانست
 و آسمان قله دعای بدنگانست پس بسبب قصور
 استعداد اهل کتاب از ادراک سر عبادت و اقتصار انظار
 ایشان بر خوف و رجا و آنحصار اکثر عبادت شان بر دعا
 صخره را در حق ایشان قبله عبادت مقرر فرموده بودند
 بخلاف محمدیان که بکنه عبادت رسیده اند و عبادت ایشان

از دعا ممتاز گردیده یعنی مدار عبادت ایشان بر کمال ذاتی
 معبود مت نه بر خوف و طمع وجه دوم آنکه چون عبادت
 محمدیان اشمل اقسام عبادات جمله استیانت است بلکه شامل
 است بر عبادت حیوانات و جمادات و سایر مخلوقات چنانکه
 گفته اند که عبادت جمادات نشستن است و عبادت جانوران
 چرندة رکوع و سجود و عبادت جانوران پرنده ذکر و تلاوت
 اسمای الهیه و عبادت حشرات سجود است و عبادت اشجار
 و نباتات قیام و عبادت هر فرقه از ملایک همین اقسام است
 و عبادت کروبیان استغراق در مشاهدۀ و نماز بر همه این
 عبادات مشتمل است از جهت آنکه بهیئت جامعه عبادات
 بدنی و نفسی واقع است پس چون عبادت اهل کتاب جزئی
 بود از عبادات محمدیان لهذا قبله اهل کتاب نیز بحکم جزئی
 از قبله ایشان واقع گردید و چه میوم آنکه حضرت حق
 سبحانه تعالی شانه چنانکه دیگر خصوصیات و امتیازات
 آنحضرت علیه الصلوات و التسلیمات بخشیده است همچنان
 قبله آنحضرت را نیز از قبله دیگر انبیا مختص و ممتاز
 گردانیده یعنی در قبله در زمین مقرر فرموده یکی برای
 سائر انبیا و یکی برای حضرت خیرالورا و حضرت ادم و
 ابراهیم علی نبینا وعلیهما التسلیم که بسجود و طواف این
 قبله مامور شدند و بدین تخصیص از سائر انبیا امتیاز

یافتند این شرف بایشان بطیفیل سرور دو جهان حاصل شد زیرا که چون ایشان حامل نوران حضرت بودند و نوران حضرت در عبادت با ایشان شریک میبود فلذا قبله آن حضرت قبله ایشان مقرر گردیده و باز در عهد انبیای بنی اسرائیل احکام عبادت انقبله روزباختها کشیده و چه چهارم از آنجا که بیت معظم مانند حضرت ادم خلیفه الله است لهذا مصلحت الهی برای چندی مقتضی هتک حرمت کعبه مکرمه گشت چنانکه نسبت ادم علیه السلام مقتضی هتک حرمت گردیده ویرا علیه السلام از جنت خارج گردانیده بود لکن این مذلت از مقتضیات خلافت باشد چنانچه اهل تحقیق در حقوق مذلت بد آورد علیه السلام همین توجیه وجیه بمعرض بیان در آورده اند و سر در لزوم مذلت برای خلافت انست که خلیفه جامع صفات کونی و الهی میباشد لهذا اثر جملة صفات در خلیفه مرور و ظهور میکند و نیز خلیفه نائب مذاب اصلست و اصل جامع صفات جلال و جمال پس ظهور هر دو صفت در خلیفه ضروریست و از مقتضای ظهور جلال ذات و انکسار مظهر صفت و سبب دیگر برای لکنی مذلت بحضرت ادم و کعبه معظم انست که ادم و کعبه را از تعالی مرتبه بخشیده که مسجود خلایق شدند لهذا حکمت او بجهان هتک حرمت انهر دو را اقتضا فرمود تا

رسیدن مذلت برائنها دلیل بر کمال قدرت و جلالت او سبحانه
 و تعالی باشد و ظاهر گردد که مسجودیت ادم و کعبه صرف
 بامرا و سجدانه بودن نه بسبب کمالی ذاتی در ایشان و
 او سبحانه قادرست بر آنکه هرکرا خواهد عزت بخشد و هرکرا
 خواهد بذلت مبتلا گرداند اما آنچه صاحب فتح العزیز
 علیه الرحمة در بیان تخصیص قبلتین افاده فرموده اینست
 آری در حق امت موسوی تا زمان عیسی علیه السلام
 و در حق انبیا ئیکه بعدا بینما بودند صخره بیت المقدس
 را برای نکتہ قبله ساخته بودند و آن نکتہ آن بود که آن
 بصورت هولنا کی که داشت و فیما بین الارض و السماء معلق
 بود برای ترسانیدن منکران از راه عبادت و اطاعت
 مانند تازیانه جلاک است که بی اختیار گناهگاران زجران
 سرخم میکنند و امت موسوی از راه صحبت و شوق بخبر
 بودند بدون ترسانیدن حق عبادت را ادا کردن نمی توانستند
 لاجرم انبیا را نیز برای آنکه مقتدای امت می باشند
 باستقبال همان صخره معلقه حکم میشد و نیز امکان را در
 آخرت خصوصیتی صحاکه تجلی عرش الهی بر همان مکان
 خواهد شد و موقوف اهل قیامت نیز در حوالی آن پس
 استقبال ائمه مذکور حالات رهنخیز و خوف باز پرس
 اعمال و حساب و وزن است و لهذا الهی علیہ السلام

چون یزید مخمره قبه پنا فرموده اند و مسجدی برپوش
 کشیده و بیدون مسجد تصویر بهشت و دوزخ را نیز برای
 تذکیر و یاد دهایدن هول قیامت درست ساخته اند و
 آنحضرت چون از ابتدای بعثت بکمال ادسی و ابراهیمی
 متکمل شدند و در جوار کعبه معظمه نشو و نما یافتند و
 بتعظیم انخانه از صغریں مالوف گشتند اول باستقبال همان
 خانه که افضل و اکمل قبله‌ها بود مامور شدند تا آنکه
 ایشانرا شب معراج به بیت المقدس بردند و بارواح انبیای
 انجوار ملاقات ایشان واقع شد و انوار و برکت نبوت انها
 نغز ملحق بانوار و برکت نبوت ادسی و ابراهیمی گشت و
 صعود باسمان از همان مقام حائل شد ناچار جندی ایشان
 را ضرور بود که برای تتمدیم و تکمیل آثار و برکت نبوت ان
 انبیا و هم برای شکرانه معراج و ابقای اثر ان استقبال
 ان قبله نمایند و توجه الی الله را باین صورت مشهود سازند
 از ان باز ان حضرت بنوعی در نه ز سئاده میشد که استقبال
 کعبه و بیت المقدس هر دو از دست نرود چنانچه بیهقی
 در سنن خود و ابوداود در ناخ و منسوخ و ابن ابی
 شیبه بروایت ابن عباس رضی الله عنه آورده اند کن رسول
 الله صلی الله علیه و سلم یصلی و هو بمکه نحو بیت
 المقدس و الکعبه یدن یدیه و بعد ما تحول الی المدینه مئة

عشر شهر اتم صوف الى الكعبة پس استقبال فمكة بیت المقدس درین وقت برای تکمیل بکمالات انبیای نبی اسرائیل بود که انوار نبوت ایشان شب معراج اجمالا ملحق بانوار محمدیه گشته بود و نیز بنابر آنکه بسبب وقوع معراج در آن مقام ان مقام را شرفی و عزیزی در حق ایشان بهم رسیده بود و استقبال ان باعث صدق لقب ذوالقبلةین شد که در خصائص انجذاب از انبیای پیشین منقولست میشد و اشاره باستجماع کمالات جمیع انبیا می نمود گویا انحضرت علیه السلام در ابتدای بعثت خود خلیفه حضرت آدم و حضرت ابراهیم علیهما السلام بودند و بعد از معراج خلافت انبیا بنی اسرائیل هم یافتند و هرگاه هجرت بمدینه فرمودند استقبال هردو قبله ممکن نبود که هردو جهت مقابل از آنجا واقع اند لاجرم انحضرت صلی الله علیه و سلم در اینجا اجتماع یافتند و فرمودند و دانستند که چون من هجرت از مکه بمدینه مامور شدم لاجرم پشت بمکه و روبرو بیت المقدس خواهم زنت بهتر از سمت که در وقت عبادت هم تابع همین امر شوم و استقبال بیت المقدس را بر استقبال کعبه ترجیح دانه از روز خروج از مکه که اول ماه ربیع الاول تا منتصف رجب سال دوم که مدت شانزده ماه و کسری زاید میشود و این مدت را بطریق تدمیم کسری بعضی روات هفتاد ماه

هم گفته اند نماز بسمت بیت المقدس میگزاردند و هرگاه
 عروج کمال محمدی باوج خود رسید و جامع کمالات آدمی
 و ابراهیمی و موسوی و عیسوی بلکه کمالات جمیع انبیای
 بنی اسرائیل گردید و غنزه بدرکه ابتدای ظهور خلافت
 کبری بود قریب رسد لاجرم ایشانرا بحکم الهایته الرجوع
 الی البدایة باز بسمت کعبه متوجه ساختند و این تحویل
 اشاره شد بنهایت کمال ایشان زیرا که توجه ظاهر بدن
 باین سمت چون مستلزم توجه باطن بجذاب حق است
 پس در اینجا مسافتی نیست و یاد کرد معراج مشعر بر جود
 مسافت و طی مراحل و قطع منازل است و ان از بعد و
 دوری نشان میدهد در عین قرب یاد بعد و دوری نباید کرد
 پس انحضرت را باین ترتیب استقبال بهر دو قبله اتفاق
 افتاد اولاً بسبب کمال نشاء ایشان اکمل قبله ها بایشان
 داده شده و باز برای مزید عروج و تحصیل کمالات
 انبیای دیگر بصخره بیت المقدس توجه ضرورتاً تا
 هیئت جامعه کمالات ناقص. نماند باز بهمان کمال رجوع
 واقع شد و لهذا این راه نزدیکترین راه های عبادت شد که
 جامع هر نوع کمال و حادی برکت هر دو استقبال گردید
 انتمی و نیز صاحب فتم العزیز در جای دیگر فرموده است
 که فائده نسخ کعبه به بیت المقدس همین بود که مخلصین

از متدوین ممتاز شوند خصوصا در آن وقت که پیشتر
متابعان پیغمبر علیه السلام قریشی نژاد بودند و از ابا و اجداد
خود تعظیم کعبه را خوگر گشته و همان بقعه معظمه را قبله
حضرت ابراهیم علیه السلام میدانستند و به سجاورت ان مقام
کریم فخر می نمودند و سائر عرب غیر از قریشیان نه از
معقد این مکان و خدوگر بتعظیم او گشته آنها را بتبرک
استقبال آن مکان فرمودند و استقبال بیت المقدس را که
عربان خصوصا قریشیان هرگز بان آشنا نبودند و بحکم حد
جبلی انرا قبله بنی اسرائیل دانسته و خود را از بنی اسمعیل
شمرده نهایت نفرت ورم از آن می نمودند قرار دادن جبلی
مقام امتحان بود تم کلامه و الله دره اذون می باید شنید موجب
ایفکة تخمیر طینت آدم علیه السلام بر زمین کعبه مکرمه چرا
واقع شد مخفی نماید که چون حضرت آدم و کعبه معظم
هر دو خلیفه حق و مظهر و مجلی همان یک ذات با اسماء
صفات اند و از یک مشرب آب می خورند لهذا بسبب
کمال مناسبت در هر دو زمین کعبه از سائر زمین ها
برای تعجین طینت آدم مخصوص گردید وجه دوم آنکه
تا بتلافی و انعکاس انداز یکدیگر برکت و نورانیت هر دو
زیاده تر گردن و کمالات هر دو در یکدیگر سرایت نمایند و
سرزد ترقی بهم رسانند یا آنکه چون حقیقت آدم اصل و مری

جمله حقایق است جمله موجودات از وی اکتساب فیض
 می نمایند و حظ خود می ربایند تا آنکه کعبه نیز مقتبس
 فیض از کمالات انسانی بوده است لهذا طینت آدم را در
 ارض کعبه مخمر نمودند تا با استفاده از کمالات آدم کعبه را
 ترفی مدارج و عروج بمرتبه کمال خود حاصل شود وحه
 سیوم آنکه چون کعبه را قبله عبادت مقرر فرمودن خواسته
 بودند لهذا همان زمین مقدس را مبداء ترابی انسان
 نیز مقرر فرمودند زیرا که چون کمال انسان رجوع بمبداء
 خود است لهذا هنگام متوجه شدن بطرف این قبله رجوع
 بمبداء ترابی و اصل خاکی خودش حاصل آید و بسبب
 تطابق نخستین غیب و شهادت رجوع بمبداء ظاهری بر
 رجوع بمبداء حقیقی دلالت نماید وحه چهارم آنکه تا پیش
 نظر بودن محل تخمیر طینت در وقت عبادت مذکور حالت
 اولی انسان که مشتمل خاکی و جمادی پیش نبودن گردد و
 کمال انعام و احسان او سبحانه را که از مشتمل خاک گوهر
 پاک گردانیده و از جمادیت بمرتبه انسانیت رسانیده یاد
 دهد اما سراینکه وقت تصویر هیئت و تنقیش صورت خمیر
 مایه آدم را چرا از زمین کعبه بیرون کشیدند پس بشنو که
 چون کعبه بیت حضرت واحد لا شریک است و قبله عبادت
 اوست سبحانه لهذا در وقت تصویر صورت خمیر مایه آدم را

از کعبه بیرون آرند زیرا که قبل از تصویر هیئت خیر
 مایه آدم غیر از قابلیت محضه نعیمت هیچ کمالی نداشته
 و چون مشکل گردید و کمالات سمع و بصر و قدرت و حیات
 و اراده بفعلیت یا قریب بفعلیت رسید حامل گردیدنش
 مرین صفات و حالات و خصوصیات و کمالات را در وقت
 قرار و تمکن درین بیعت دو راز پاس عبدیت دی بود و
 بوی از شرک میداد * دوم آنکه چون بعد تنقیش صورت
 و دمیدن روح مسجود کفایتدن آدم منظور بود پس اگر آن
 مسجودیت در همین ارض کعبه واقع میشد خلاف ادب
 بود چه محل کعبه مخصوص برای سجده عبادت حضرت
 حق است سجده دیگری در آن محل کو از سر تحمیت باشد
 نه عبادت جایز نبود و نیز اگر سجده بطرف آدم بهمین
 موضع واقع میگردد ظهور فرق و تمایز درمیان آن سجده
 و سجده که بطرف کعبه در عبادات کرده می شود و تفاوت
 درمیان مرتبه آدم و کعبه مشکل می بود لهذا مسجودیت
 آدم بمحل علاحده از کعبه معظمه واقع شده اما سر در
 استطالات ارض کعبه مکرمه آنشت که کعبه مکرمه محراب
 طاغت و قبله عبادت است و محراب طاعت و قبله عبادت
 را بالجهان مستقبلین که بهیئت استطالات فطری واقع است
 موافق و منطبق بودن باید لهذا ارض کعبه را که محراب

طاعت و قبله عبادت است نیز بدین مناسبت بشکل مستطیل
 مقرر ساختند * وجه دوم آنکه چون خمیر مایه آدم علیه
 السلام در محل کعبه مخمر کرده بر آورده شده است بسبب
 آنکه پیمان کردن هیکل عذصری آدم بشکل مستطیل مرسوم
 بود ماده پیکر آدم را بوضع مستطیل ساخته درین محل انداخته
 بودند پس هر قدر حصه زمین که محل تخمیر و تعجین
 بود کعبه قرار یافت لهذا شکل زمین کعبه بصورت مستطیل
 واقع گردید * و حد سیوم آنچه ذکر کرده است محمد بن عبد الله
 بن احمد از زرقی رحمه الله علیه در تاریخ خود قال حدثني
 جدي عن سعيد بن سالم عن عثمان بن ساج قال اخبرني
 محمد بن اسحاق بن احمد بن اسحاق ابن نافع الخزاعي
 قال لما امر ابراهيم خليل الله تعالى ان يبني البيت الحرام
 اقبل من ارمينية على البراق معه السكينة لهاوجه يتكلم وهي
 بعد ربح هفانة و معه ملك يدله على موضع البيت حتى
 انتهى الى مكة و بها اسماعيل وهو يومئذ ابن عشرين
 سنة وقد توفيت امه قبل ذلك و دفنت في موضع الحجر
 فقال يا اسماعيل ان الله تعالى قد امرني ان ابني له بيتا
 فقال له اسماعيل و اين موضعه قال فاشار له الملك الى
 موضع البيت قال فقاما يحفران عن القواعد ليس معهما
 غيرهما فبلغ ابراهيم الاساس اساس آدم الاول فحفر عن ربض

في البيت فوجد حجارة عظاما ما يطبق الحجر منها فثقلون
رجلا ثم بنى على اساس آدم الاول و تطوقت السكينة كانها حية
على الاساس الاول وقالت يا ابراهيم ابن علي فينا عليها فلذلك
لا يطوف بالبيت اعرابي نادم ولا جبار الارابت عليه السكينة
في البيت و جعل طوله في السماء تسعة اذرع و عرضه
في الارض اثنان و ثلاثين ذراعا من الركن الاسود الى الركن
الشامي الذي عند الحجر من وجهه و جعل عرض ما بين
الركن الشامي الى الركن الغربي الذي فيه الحجر اثنان
و عشرين ذراعا و جعل طول ظهرها من الركن الغربي الى
الركن اليماني احد و ثلثين ذراعا و جعل عرض شقها
اليماني من الركن الاسود الى الركن اليماني عشرين ذراعا
فلذلك سميت الكعبة لانها علي خلقه الكعب قال و كذلك
بنيان اساس ادم عليه السلام الى اخر ما ذكر فذلك مرام
اينكه چون ادم و كعبه در اصل خلقت كمال مناسبت و ارتباط
دارند و هر دو خلقي حضرت حق اند تشكل كعبه بنوعيكه
ذكر يافت باتباع تشكل ادم عليه السلام صورت ظهور گرفته است
اما در يافتن هر نزول حجر اسود و حجر مقام با ادم عليه
السلام و تخصيص ادخال حجر بنقش بناي كعبه و وضع
مقام خارج كعبه پس موقوف است بر تمهيد بعضي مقدمات
مقدمه اول بدانكه حجر مقام مظهر منصب امامت است كه تعلق

بخلیل دارد علیه السلام یعنی امامت از توابع خلعت است
 و تخصیص امامت بذات حضرت خلیل از کلام بلاغت
 فظلام رب جلیل ثنبت و متحقق کما قال الله تعالی ائمی
 جاعلک للناس اماما مقدمه دوم چنانکه حجر مقام اضافت
 و مناسبت دارد با ذات خلیل همچنان حجر اسود
 مناسبتی داشته است با ذات حبیب رب جلیل یعنی
 مظهر آثار محبوبیت است چنانچه حکم تقبیل برین معنی
 نیکو دلیل تواند بود چه گوید است که از تقدیل اظهار محبت
 و قضای حق شوق محبوب مطلوب می باشد و چون مرتبه
 محبوبیت از خصوصیات آنحضرت علیه الصلوات و التسلیمات
 است و حجر اسود را با علاوه آن هرگز احصاء از صفات محبوبیت
 رسیده بطفیل آنحضرت علیه الصلوة و التسلیمات روزی گردیده
 است پس کمال مناسبت حجر اسود با ذات البرکات
 آنحضرت علیه الصلوات و التسلیمات ثابت و ازینجاست
 که چنانکه حجر اسود آخر احزای بغای بیت و متمم ویست
 و اشرف است از جمله اجزای وی و اتمام بنای کعبه بر همین
 حجر گردیده است همچنان ذات انسر در آخر افراد انبیا
 و خاتم آنهاست و اشرف است از جمله افراد انبیا و تکمیل
 ایوان عالیشان رحمت و تتمیم قصر بلند بنیان نبوت نکردیده
 است مگر از ذات ذات البرکاتش پس مناسبتی که حجر را

با بنای کعبه مکرمه سفا همان نعت ذات انحضرت را
 باقصر رحالت و ایوان نبوت ست لهذا فرمود انا اللبنة
 الاخرة وچنانکه حجر مقام با اثار و برکات اقدام ابراهیم علیه
 السلام خصوصیتی تمام دارد و سبب خصوصیت مقام با اقدام
 انست که حجر مقام مظهرست مرمذصب امامت را که
 استادن بتقدیم و تقدم عبادت حضرت رب العالمین و دیگر
 خدمات متعلقه دین مقین تعلق باندام دارد و چون قیام
 از صفات اقدام ست لهذا حجر مقام مختص گردید بظهور
 برکات و اثار اقدام و مسمی گشت باسم مقام همچنین حجر
 اسود بانار و برکات دست مبارک انسرور مختص آمد و ازین
 ست که بهجت مبارک انسرور وضع و نصب این حجر
 واقع شده و سبب خصوصیت این حجر با ایادی است که
 این حجر از ظاهر محبت و محبوبیت ست و اظهار محبت
 و محبوبیت را با ایادی اختصاصی داده اند و بنای رابطه
 تحابب برای ایادی نهاده و ازین ست که فرموده اند الحب
 یعرف بالید هر سفت گردیدن رسم مصافحه نیز ازینجا توان
 دریافت مقدمه محبوم اگرچه کعبه معظمه خلایقه الله است
 و مظهر ست جمله اسما و صفات را اما جزء اعظم و مقصد
 اتم در کعبه ظهور صفت محبوبیت ست زیرا که مدار عبادت
 بر معرفت بود و بدون ان هرگز مورت نگیرد و ازین جا ست

که سجده از ارجاع بعد خطاب الست بر بکم واقع شد و معرفت
 متفرع باشد بر محبت احببت ان اعرف فخلقت الخلق
 و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون اي ليعرفون نیکو دلان
 دارد برین معنی پس چون اصل معرفت و عبادت محبت
 و محبوبیت است که از خصایص ذاتیه حبیب ست علیه
 الصلوٰۃ و السلام لهذا صفت محبوبیت که بکعبه رسیده یا
 انکه بحجر ارسود که جزء اعظم کعبه مکرم ست حاصل گردیده
 بطغیل انحضرت باشد علیه الصلوٰۃ و السلام و هرگاه صفت
 محبوبیت جزء اعظم و مکمل اتم کعبه ست و حقیقت کعبه
 بمنتهای نقطه عروج خود نرسیده ست مگر بحصول این
 صفت پس همانا که تکمیل و تتمیم و کمال تبجیل و تفخیم
 کعبه بطغیل ذات ذات البرکات حضرت حبیب علیه الصلوٰۃ
 و التسلیهات جلوه ظهور گرفته ست وضع حجر بدست مبارک
 انسرور و ختم بقای کعبه بدان حجر که اشرف اجزای است
 و مظهر است مرصفت محبوبیت را که مکمل حقیقت کعبه
 ست اشارتی ست لطیف برین معنی که گفته شده مقدمه
 چهارم منصب امامت از لوازم کعبه مکرمه ست و خادم
 ست مرکعبه را چه تزئین محراب طاعت و معمور
 داشتن ان عبادت و تقدم باقدام خیر و سعادت کار امام
 باشد ازین ست که حجر مقام درخومت تعمیر کعبه شریک

ابراهیم علیه السلام بود و چون این همه دریافتی پس بشنو
 که روزیکه هبوط آدم علیه السلام از بهشت برین بطرف زمین رافع
 شد جمله خلقای ارض را همراه ادم نازل فرمودند یعنی انوار
 سائر انبیا و خلفا با ادم فرود آمدند و کعبه را که از اعظم
 خلقت است و با ادم علیه السلام هم بسبب اشتراک منصب
 خلافت و هم بسبب اینکه کعبه محل تخمیر آدم است و ادم
 باعث تخلیق کعبه نیز همان روز همراه ادم بفرستادند یعنی
 حجر اسود را که اشرف اجزای بنای کعبه و مظهر صفت
 محبوبیت است و بمنزله قلب و روح کعبه است همراه آدم
 نازل فرمودند و سر نهادن صفت محبوبیت در حجر اسود
 آن بوده که چون حقیقت کعبه مظهر جمله اسماء و صفات آمد و
 اعظم و اتم جمله صفات کعبه ظهور محبوبیت واقع شد لهذا خواستند
 که انچه از اجزای در صورت بنائی کعبه داخل کنند که اختصاصی
 بمظهریت آن صفت اعظم و جزء اتم داشته باشد تا دلالت
 کند بر مقصود اتم و جزء اعظم بودن صفت محبوبیت
 و قصاص و زار محبت مغوی را بتقبیل آن جزء ظاهری
 هویدا سازند و بقضای حق شوق پردازند و نیز حجر مقاب
 را که مظهر منصب امامت راز لوازم کعبه است همراه حجر
 امود نازل فرمودند پس انجا که نور حبیب و خلیل همراه
 ادم نزول فرمود حجر و مقام که تعلق و مناسبت بان هر دو

حضرات داشته است و از مظاهر و آثار خلقت و محبوبیت است
 نیز همراه بون تاتار و پود و چون کعبه بان هر دو صورت گرفته
 تعلیمت ظهور و کسوت بروز بکعبه مکرمه بخشیده آید حجر
 مقام بمنزله علت فاعلی کعبه مکرمه است اما حجرا سون
 پس اگر چه بظاهر از علل مادی است لیکن بحکم علت
 صوری و علت غائییش هم توان گفت زیرا که حجر احد چون
 مطهر محبوبیت است و صفت محبوبیت مدار اعظم و مقصد
 اتم وجود کعبه است باین معنی بحکم علت غائییش نیز توان
 دید و چون اتمام صورت کامله بیتی کعبه و عرض آن صورت
 نشده است مگر بحجر احد که آخر اجرای بنای بیت است
 برین معنی بحکم علت صوری بودنش هم توان تصور کرد پس گویا
 نزول حجر و مقام همراه ادم علیه السلام بحکم نزول علل اربعه کعبه
 بوده پس اذخال حجر در بنا و عدم اذخال مقام بنا برانست
 که حجر مقام از علل فاعلیه و بمنزله خدام است بخلاف حجر
 احد که داخل بحکم علت مادی صوری هر دو است و بحکم
 علت غائی نیز واقع است آری در خلوت کده محبوبان و
 شاهان دیگری را جانشینند اما اثری که خدام خاص است
 برای کار و خدمت بیرون در حاضر بودن لازم باشد
 شاه اندر قصر و من بیرون در * بسمه ام هر دم پی خدمت کمر
 و نیز ظاهر است که محل امامت را خارج از کعبه پر

متصل و مقابل آن واقع شدن میباید و ازین جهت که فرموده اند
وَاتَّخَذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى مِنْ إِبْتِدَائِهِ غَايَتِ
ایند و چون ابتدای غایت مستقیلان کنند از محل امام بود
که تقدم بالرتبه داشته است لهذا حجر مقام که ظاهر
منصب امامت است ابتدای غایت قرار یافت *

فائده

سابق مذکور شده که حضرت فاروق رضی الله عنه حجر
مقام را بسبب از جانشینش از سیل ام نهشل بجای دیگر از
محل اول پستتر نصب گزیده اند پس در تجویز فرمودن
محل دیگر بعد از کعبه مکرمه دو سبب بود اول آنکه تا
جای مطاف که هر متصل کعبه رافع است برای طائفین
و سبب تر گردد زیرا که بعد از حضرت علیه الصلوٰة و السلام
بسبب زیادت ترفی اسلام کثرت و ازدحام در آن مقام یوما
فیوما رو باز دیار داشت تا آنکه بهمین ضرورت مسجد حرم
مکرم و مسجد نبوی را صلی الله علیه و سلم نیز پهنتر کردند
دوم آنکه چون تا عهد آن حضرت منصب امامت متعلق
بانبیای گرام علیهم السلام بود و یکی بعد دیگری تعهدان میفرمود
و بعد انقراض زمان نبوت این منصب به نیابت انبیا موقوف
اولیای امت هدی گشت از آنجا که اولیا اتباع انبیا اند و رتبه
انها پستتر از رتبه انبیا است لهذا منصب امامت را پستتر نهادند *

الفصل الثالث

فی حقیقه الکعبه و احرار هابدا نکه کعبه را صورتی ست
و حقیقتی و چنانکه صورت کعبه مسجود الیه صورت احسام ست
همچنان حقیقتش مسجود الیه ست مر حقایق و جانها را
لهذا کعبه حقیقی و کعبه جان گویندش و محققان فرموده اند
که کعبه اعجوبه ایست درین عالم که بظاهر صورت ازین
عالم ست و حقیقتش از عالم دیگر ست و نیز فرموده اند که
حقیقت کعبه ربانی عبارت از ظهور سرانقات عظمت و
کبریائی ذات اوست سبحانه و هالک که بدینجا رسد عظمت
و کبریائی او سبحانه مشهود و میگرد و همچنین برابری
غلبه میکند صاحب ذبح العزیز قدس سره در بیان معنی
الم نشرح به بشیمن دوازدهم فرموده است قوله در نشیمن
دوازدهم محبوب نارنگی ماه جبینی بلکه کعبه مغالی که
تجلی جمال الهی بدن او را اشیانه خود ساخته و طورتهائی
که انوار حسن ازلی بران تابده شان محبوبیت الهی در
جلوه گر شده مید دلها بجان محبت میکند و هزاران عاشق
حسن ازلی دیوانه و اربی توقع منفعتی و استفاده کمالی
از دردت بجا نده کمند آوردیده می آیند و براستانه او سجده
میکند و مشتاقان از جمال اویند انتهی بالجممله حقیقت کعبه
عبارتست از شان جامعه الهیه که ظاهر شده ست درین بیت

و صورت ظاهر این بیت مظهران حقیقت است و این حقیقت
را با این صورت تعلقی است خاص مثل تعلق جان بجسم
و صفت بموصوف و اگر عقل ثوبهم این معنی کوتاهی
درزد و بگوید که چیز را که ماهیتش جز وقف و جدار و لب
و اجزای بنظر نگزرد چنین حقیقتی بودن چنان مسلم توان
کرد ما به شایبین خاطر نشین تو سازیم و ان تمایل فلب است
که ظاهرش جز مضغه نبود و حقیقتش آنچه بغز جمله عقلا
و حکما ثابت و متحقق است بدو نیست از آنکه بشرح و بیان
دراید و عقول و افهام درک انرا احاطه نمایند و قد ذکر فی
الکتب انهم ان القلب معنیان احدهما اللحم الصنوبری
المودع فی الجانب الایسر من الصدر و هذا القلب یكون
للبناتم ایضاً بل للمیت ایضاً و ثانیها لطیفة ربانیة روحانیة
لها تعلق بالقلب الجسمانی کتعلق الامراض بالجسم و
الاصناف بالموصوفات و هی حقیقة الانسان و هذا هو المراد
من القلب حیث وقع فی القرآن و السنة و قد ینکرون القلب
و یریدون به النفس و ینکرون و یریدون به الروح معنی اول
بیان صورت قلب است و معنی ثانی بیان حقیقت وی
امام غزالی رحمه الله علیه در کتاب احیاء العلوم در بیان
علاقة لطیفة ربانی بالجسم صنوبری فرموده است و لها علاقة
مع القلب الجسمانی و قد تحبرت عقول اکثر الخلق فی

ادراك وجه علاقته فان تعلقه به يضا هي تعلق الاعراض
 بالاجسام والوصاف بالموصوفات او تعلق المستعمل لالة بالالة
 او تعلق المتمكن بالمكان وشرح ذلك مما لا يتوفاه لمعنيين احد
 هما انه متعلق بعلوم المكاشفة ليس غرضنا من هذا الكتاب
 العلوم المعاملة والفائى ان تحقيقه يستدعى انشاء سر الروح
 وذلك مما لم يتكلم فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم فليس
 لغيره ان يتكلم فيه انتهى مولانا جامى قدس سره السامى در بيان
 حقيقت قلب بشرح قصص ميفرمايد القلب حقيقة جامعة
 بين الحقايق الجسمانية والقوى المزاجية وبين الحقايق
 الروحانية والخصائص النفسانية انتهى وفي مخزن الاسرار
 لمولانا نظامى رحمة الله عليه .

شعر

- * چون ملك العرش جهان افريد *
- * مملكت صورت و جان افريد *
- * دك بتركيب كرم ريزشى *
- * صورت و جان را بهم اميزشى *
- * زين دوهم اغوش دل امد پديد *
- * ان خلفى كو بخلافت رميد *
- * دل كه برو خطبة سلطانيدمت *
- * اكش درحاننى و جسمانى ست *
- * نور اديمت ز سهيل دل مت *

• صورت زجان هرد و طفیل دل ست •

و لبعض البلغاء في تشبيهه نسبة اللحم الصنوبري الي القلب
الحقيقي •

شعر

• ندمت این پیکر مخروطی دل •

• بلکه هست این ققص طوطی دل •

خلاصه اینکه جان از عالم امرت و جسم از عالم خلق قال
الله تعالی الاء الخلق والامر اما دل پس برزخی ست میدان
ان هردو این مظهر نیرنگی واسطة العقد رنگ و بیدرنگی واقع
شده لهذا حقیقت کعبه را با حقیقت نلب تشابهی ست تمام و
تماثل ست ما الاکلام بنابران قلب را بکعبه نسبت دهند و خانه
خدای یگانه گویند بمعنی لا یسعني ارضي ولا سمائي ولكن
یسعني قلب عبدی المؤمن و قلب المؤمن عرش الله تعالی
را از اینجا میباید فهمید حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی
روح الله تعالی روحه جانی در بیدان حقیقت قلب چنین
فرموده است ارباب ولایت قلب گویند و مراد حقیقت جامعه
انسانی دارند که از عالم امرت و لسان نبوت علی صاحبها
الصلوة والسلام قلب عبارت ارمضغه ست که بصلاح ان صلاح
جسد مربوطست و بقساد ان نساں جسد منوط بکار در فی
الحدیثان فی جسد ابن ادم لمضغه اذ صلحت صلح الجسد
کله و اذا فسدت ففسد الجسد کله الا وهی القلب و نیز حضرت

ایشان قدس سره در بیان کمالات مضغه میفرماید ای: ادر
این مضغه را پرچه گوشت لایعباریه خیال نکنی که آن جوهر
نفیسی است که خزائن و اسرار عالم خلق در وی مخزون گشته
است و دفاین و خفایای عالم امر در وی مدفون شده باز یاد تهی
معاملات خاصه که بهیئت وحدانی او مضبوط است اولاً اجزای
عشره را بتصفیه و ترکیه ربه حذب و سلوک و بقا و نوری
و مطهر ساخته اند و از نفس تعلقات ماسوا ازان گردانیده اند
مثلاً قلب را از تقلب گذرانیده بتمکین رسانیده اند
و نفس را از امارگی باطمینان آورده اند و جزء
باری را از سرکشی و انحرافی باز داشته اند و خالق را از پستی
و پست مطرتی ارتقا داده علی هذا القیاس جمیع اجزای
ادرا از افراط و تفریط بحد اعتدال و توسط آورده اند بعد ازان
بمحض فصل و کثر این اجزا را ترکیب داده شخص معین
ساخته اند و انسان کامل گردانیده قلب آن شخص را که خلاصه
اوحی و مرکز وجود او بمضغه تعبیر فرموده اند اینست حقیقت
مضغه که باندازه عبارت در گفت آمده است و الاصرای الله
سبحانه انتهی عباره رضی الله عنه را تم گویند حقیقت مضغه
قلب انسانی که آن را مقدس عالیه که رانی گفتیم چنین
ست که آن گوهر نوزائی و قندیل عرش رحمانی در خزانه
و نهانخانه وجود موجود و توان را بیش از گوشت پاره

نشانی پس اگر صورت کعبه ربانی را بیش از اب و گل و جدار و
 اجزار نشناخته باشی محبتی نبود چه هرگاه آنچه بوجود تست
 و توانا ندانی بحقیقت چیزیکه خارج از وجود تست
 رسیدن کی می توانی راست گفته اند * بیت

* تو بر اوج ملک چه دانی چبست *

* نه ندانی که در برای تو کیست *

الحق آنکه بحقیقت مضافه قلب رسیده اند از حقیقت کعبه
 نیز نیکو آگاه گردیده اند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
 و الله ذو الفضل العظیم حافظ شیراز فرماید * بیت

* هر که شد محرم دل در حرم یار همان *

* و آنکه این کار فداست در انکار نماید *

پس هر که حقیقت اعجوبه قلب دید از اعجوبه حقیقت کعبه
 منکر نخواهد گردید و قائل خواهد گردید بوجود چیزیکه صورتش
 جز خاک و خون یا اب و گل نبود و حقیقتش بمرتبه رسیده باشد
 که انمرتبه فوق جمیع مراتب است آری صورت اکسیر خاکست
 اما حقیقتش خود از زر هزار درجه بهتر است پس وجوه کعبه
 مکرمه و نظایر همه خاکست اما حقیقت آن خاک اکسیر است
 که مس و چون ساجدان و عابدان بادی تاقدیران خاک زر
 پاک می برآید و اوساح و الواث شرک و کفر و غش مومنی
 را از زر قلب ارباب ذفاق روزا خوش می ریاید *

فائده

بدانکه مقصود از خلق موجودات معرفت ذات و صفات
حضرت خالق کائنات مایع ممکنات است که دارند کثرت کفر
مخفیا فا حبیبت ان اعرف فخلقت الخلق لهذا هر جزیی
از اجزای عالم را مظهر صفتی و شانی و مخبر سراغی و
نشانی ازان بیچون و چگون و بی شبه و نمون ساخته و هر فردی
را از افراد کائنات مرآت صفتی از صفات خلقی فرموده اند
و از عالم شهادت بطرف غیب و غیب الغیب بدینوجه
راهی نموده پس این عالم رنگا رنگ باغی است رنگ و بوی
جداگانه هرکلی ازان براه معرفت حضرت خالق یگانه چرخای
هر آنچه ادریدست بدینده را * * * نشان میدهد انریزنده را
فقی کل شیء له ایه * * * تدل علی انه واحد

و چون آرایش این باغ تمام رسید از انهمه گلهای رنگارنگ
گلدسته ساختند که انچه در تمام گلهای ان گلستان پیچید
و پایش از شمایم والوان نهاده اند باین گلدسته که مجموعه
جامعه است نیز انمونهاهی ازان داده اند و ان گلدسته
حقیقت انسانست که مظهر اتم و ائمه جمال و جلالت
و جامعیت جمله احما و صفات حضرت ذات دارد معنی ان
الله خلق آدم علی صورته و انی جامع فی الارض خلیفه و نیز
معنی من عرب نفسی فقد عرف ربه از اینجا باید دریافت

پس اینان مظهر و ثمرات و مربوط آمده است اسم الله را
 که مفسر میگرداند بالذات الواجب المستجمع لجميع صفات
 الكمالات و این اسم ذات رب حقیقت انسانی وافع شده است
 و ازین است که شرف معرفت و مشاهده حضرت حق بوجه
 کامل یعنی باجمیع اسماء و صفات و نیز تسبیح حضرت حق
 بجمیع اسماء و صفات مختص بانسان آمد و دیگر مخلوقات ازان
 ناقص حظ افتادند مع معرفت و مشاهده و تسبیح هر مخلوقی از
 مخلوقات دیگر نباشد مگر در اسمی که رب است و صفاتی که
 ظاهر باشد در وی و نیز ملائکه بصفات و اسمای تنزیه مختص
 شده اند و حیوانات بصفات و اسمای تشبیه و انسان جامع
 است مرانجمله را لهذا بتشریف خلافت کبری مشرف
 و ممتاز گردید و بمرتبه الانسان مری و انا سره رسید پس
 آنچه در کل عالم از سلطنت و حکومت و ملک و ملکوت
 و بحرش و فرش و اشجار و انهار و جبال و اطلال و کواکب
 و افلاک و سمک و سماک و نقیر و قطمیر و قلیل و کثیر
 نهاده اند حصه و نظیری ازان تنها بانسان داده اند چنانچه
 روح پادشاه و عقل و زیر و قهر و رحم بدان و نیکان ملک و حیاه
 پادشاه و همچنین حلم و حیا و حسد و بغض و دیگر صفات
 حسنه و سئیه ملائکه و اجنه و شیاطین و دماغ امان و چشم
 و گوش و منخرین و دهان سمعه سیاره و استخوان کور و موی

بدأت وركها انهارد على هذا القياس دگر صفات و اثار آنچه
 در تمام عالم پیدا است نمونه ازل و ثنها در ذات انسان هویدا
 است لهذا انسان را عالم صغیر و انسان صغیر و دیگر جمله کائنات
 را انسان کبیر و عالم کبیر گویند قال الله تبارک و تعالی
 سنریهم ایا تنافی الابق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه
 الحق صاحب حوایر الحق اذین گویند هرگاه انفس را بحرف
 فی بر افاق عطف کردند گنجایش توزیع نماید بلکه دال است
 بر آنکه هر چه در افاق است در انفس نیز هست چنانکه گوی
 این مسائل در هدایت و در کنز است یعنی این همه
 مسائل در هر دو است بخلاف آنکه گوی در هدایت و کنز است
 یعنی بعضی در هدایت و بعضی در کنز است قال القیصری
 فی شرح الفصوص و یویدمان ثرنا ای ان العام هو صورة الحقيقة
 الانسانية قول امیر المؤمنین وای الله فی الارضین قطب
 الموحدين طای بن ابی طالب کرم الله وجهه فی خطبه کان
 یخطبها للناس انا نقطة باء بسم الله انا جذب الله الذی
 فوطتم فیه و انا القلم و انا اللوح المحفوظ و انا العرش و انا
 الكرسي و انا السموات السبع و الارضون الی ان صحافی اثناء
 الخطبة و ارتفع عذ حکم تجلی الوحدة و رجع الی عالم البشویة
 و تجلی له الحق بحکم الکثرة فشرع معتذرا فاقرب بهودیتة
 وضعف رانها و تحت احکام الاسماء الالهیة و لذلك قیل الانسان

الکامل لابد ان یسر فی جمیع الموجودات کسربان الحق
 فیها انهمی صاحب تفسیر عزیزی فرماید پرورش ار تعالی
 هر چند عالم امت بجمع مخلوقات لیکن تربیتی که مردمان
 را واقع مت در هیچ مخلوق صورت نیستند زیرا که وجود انسان
 نمونه عالم امت پس گویا مختصر دست جامع در حضرت
 الهیه و خلاصه عالم تفصیلش آنکه وجود و حیات و علم و اراده
 و قدرت و شفوئی و یزائی و گویایی همه بر تو صغات حضرت
 الهیت است و حرارت و بر دت و رطوبت و بیوست همه بدل
 از عناصر اربعه اند و وجود او بسبب ترکیب مشابیهت بمعدن
 دارد و بسبب غذا و تولید مشابه نبات است و بسبب حص
 و تخیل و توهم و تلذذ و تعلم مثل حیوان است و از اقسام حیوان
 بهر یکی مشابیهت پیدا کرده پس در وقت حرارت و غضب چون
 سبع درنده است و در وقت شهوت و حرص چون بهیمه چرنده
 و در مکر و حیل و اغواء و برهم زدن نظام مالحا مثل شیطان است
 و در معرفت و طاعت و عصمت فرشته است مغرب و بسبب
 اجتماع حکمتها در وی مانند لوح محفوظ است و بسبب
 آنکه بتأثیر اومبراشیا در قلوب تلامذه و مسترشدین ابوت
 و اعتقار پیدا میکند مانند قلم اعلی است بالجملة نفصائی
 که آدمی در حال نطفیت دارد و کمالی که بعد از بلوغ
 مرتبه مخاطبیت علی صاحبها الصلوة والسلام نصیب او شده

هست هر دو را قیاس باید کرد و زود بودت او تعالی را تماشا
 باید نمود انتهى قال المحقق الدوانی فی حاشیة الرسالة
 الزهراء ان الذئاة الانسانية مظهر جمیع الاسماء والصفات لذت
 اجتمع فیها جمیع الحقایق من المجردات و المادیات و
 اللطائف و الكوائف الی غیر ذلك من النفا صیل النبی
 یفرض لها مذهبوایات الافاق و الانفس فهو ازودج جمیع العالم
 و لذلك سمی بالعالم الصغیر و چون در یافتی که عالم صورت
 حقیقت انسانیست و انسان مجمل است و عالم مفصل
 پس بدانکه قلب در انسان صغیر بر مثال کعبه است
 در انسان کبیر و کعبه در انسان کبیر بر مثال قلب است
 در انسان صغیر زیرا که بهر یکی ازین دو انسان قلبی نهادند
 و بهر یکی ازین دو عالم قبله دایره یعنی بهر یکی از هر دو قبله
 یست و ان قلب و یست کعبه قلب انسان کبیرست و قلب
 کعبه عالم صغیر و ازینجهاست که حضرات حقیقین فرموده اند
 که چنانکه انسان مظهر ذات با اسما و صفات است همچنان
 کعبه نیز مظهر ذات با اسما و صفات است یعنی حقیقت انسان
 که عبارت از قلب و یست با حقیقت کعبه مکرمه جنسیت و
 اتحاد دارد و از یکعالم است و مویک همین معنی است آنچه
 صاحب فتح العزیز قدس سره در بیان تخصیص کعبه و
 بیت المعمور بالدم و ابراهیم و انسور علیهم الصلوة والسلام

می فرماید محققان گفته اند که مقام حضرت
 آدم مقام قلب بود و احکام لطیفه قلب بر ایشان غالب و
 بیت المعمور بمنال قلب سنت در شخص اکبر لهذا موافق
 بعضی روایات در اسمان چهارم جادارد که وسط عالم کبیر
 بیت همس فرمودن حضرت آدم را بطواف ان بیت ساختن
 بنیان برای او صورت دوران ایشان بر تکمیل لطیفه قلب بود
 که باین رنگ ظهور نمود و در عهد حضرت ادریس لطیفه
 عقل بر روی کار آمد و احکام او غالب گشت و در عهد حضرت
 نوح لطیفه روح استیلا نمود لهذا طواف بیت المعمور و
 مناسک این خانه رو باحققا آوردن چون حضرت ابراهیم باز
 متوجه اصلاح این لطیفه شدند و احکام او را غالب ساختند
 در عهد ایشان احکام حج و اقامت مناسک که همه از حوش
 محبت و شوق و دیگر صفات قلبی انسان میدهند بشیوع
 تمام جلوه فرمود انهنی مناسبت همین مقام حکایتی
 از مؤنوی مولانا روم علیه رحمة الہی القدرم بیاد آمد
 تسبیح انتخاب درج کذاب میگردد *
 شعر

* سومی مکه شیخ امت با یزید *

* از برای حج و عمره می دید *

* او بهر شهری که رفتی از خست *

* مر عزیز را بکردی باز جست *

- گرومیدگشتی که اندر شهر غمیدست •
- گوهر ارکان بصیرت متکدست •
- گفت حق کاندل سفر هر جا روی •
- باید اول طالب مردی شوی •
- قصد کلجی کن که این مرد زبان •
- در تبع اید تو اثر افرع دان •
- قصد کعبه کن چو وقت حج بود •
- چونکه رفتی مکه هم دیده شود •
- قصد در معراج نید درست بود •
- در تبع عمرش و ملائک هم نمود •
- یابزد اندر سفر حسنی بسی •
- تا بیداد خضر وقت خود کسی •
- دید پیری با قدی همچون هلال •
- دید دروی مر و گفتار رجال •
- با یزید او را چو از قطاب یافت •
- مسکنت بنمود و در خدمت شتافت •
- پیش او بنفشست و می پر مید حال •
- یا نقش درویش و هم صاحب عیال •
- گفت عزم تو کجا ای یابزد •
- رحمت غریب را کجا خواهی کشید •

- گفت قصد کعبه دارم از راه •
- گفت همین باخود چناناری زاده •
- گفت دارم از درم نقره و دیسک •
- نیک بسته سخت برگوشه ردیست •
- گفت طوفی کن بگردم هفت بار •
- دین نیکو تر از طواف حج شمار •
- وان درمها پیش من نه ای جواد •
- دانکه حج کردی و حاصل شد مراد •
- عمره کردی عمر باقی یافتی •
- صاف کشتی بر صفا بشبافتی •
- حق ان حقی که جان بخشیده ست •
- که مرا بر پیت خود بگزیده است •
- کعبه هر چند بی که خانه بر اوست •
- خلقت من نیز خانه سراوست •
- چون مرا دیدی خدا را دیده •
- گرد کعبه صدق برگردیده •
- خدمت من طاعت و حمد خداست •
- تانه پنداری که حق از من جداست •
- چشم نیکو باز کن در من نگر •
- تانه بینی نور حق اندر بشر •

- * با یزید کعبه را دریافتی *
- * صد بها و عز و صد دریافتی *
- * بایزید ان ننگه ها را هوش کرد *
- * همچو زرین حلقه اش در گوش کرد *
- * آمد از وی با یزید اندر مزید *
- * منتهی در منتهی آخر رسید *

بالجمله چون در هر یکی از عوالم صغیر و کبیر قبله ایست
و ان قلب ویست لهذا حقیقت قلبین و قبلتین بیک نهج
افزیده شده یعنی فام و قبله هر دو مظهر ذات باسما و صفات
واقع ست و مرایای ظهور جامعیت اسما و شدرن و صفات
حضرت ذات دارد و بحیثیت این جامعیت سرخ و اوج
ست میان امر و خاق و ظاهر و باطن و غیب و شهادت
و رنگ و بیدرنگی و دنیا و آخرت حاصل انکه قبله عبارت
از جزئی ست از عالم ناسوت که اشرف و افضل سائر
اجزای وی باشد بسبب قابلیت و اتصاف و مناسبتش
بعالم جبروت و لاهوت و صفات و تجلیات ان هر دو

فائده

در بیان انکه باوصف ظهور جمله اسما و صفات او محکمه
در عالم کبیر عالم صغیر را چرا خلق ساختند و از سائر مخلوقات
بلخصیص او را بچه میب بر تبه خلوص کبری نواختند *

هرگاه مبدین شده که آنچه در عالم کبیرست در عالم صغیر
ست لهذا عالم کبیر مسمی با انسان کبیر گشت پس معلوم گردید
که پیش از تحقق و تدبیر صورت ادم هیچ خلایق و نقصانی
در عالم نبود و انسان کبیر مرتبه مظهریت جمله اعماء و شیون
و صفات حاصل داشت پس ادم چرا مخصوص بشف خلائت
عظمی گردید و خلق ادم را که بمقتضای انی جاعل فی
الارض خلیفه برای منصوب گردیدن بعهده خلافت اتم
گفته اند حاجت تخلیق ادم برای عطای خلافت اتم چه
بود زیرا که هرگاه خود انسان کبیر متکفل این عهده گردیده
و بمرتبه مظهریت جمله اسماء و شیون و صفات رسیده بود
خود این منصب عظمی بدون وجود ادم هم خالی نبوده *

جواب

هرچند خلل و نقصانی در عالم کبیر پیش از تعیین
صورت عالم صغیر حسا نبود اما معنی و حکما خلل
و نقصان پیدا و فویدا بوده زیرا که چون بحکم احببت ان
اعرف مقصود از ایجاد عالم کمال پیدای بود و کمال
پیدای بر ظهور حقیقت ذات اجمالا و تفصیلا موقوف بود
و مظهر ان حقیقت جمعیت که اهی جزین صورت عنصری
انسانی ناقصه آری آنچه در نشاء عالم اصغر در نشاء
انسان ست و در نشاء انسان دو چیز ست که در عالم

نیست یکی آنکه هر يك از شیون و صفات الهیه در
 مرتبه انسان کامل بزرگ همه و احکام همه منصب
 گشته مضامین المشان الکلی الذی هو الذین دیگر آنکه
 شیون و صفات در مرتبه جمیع الهیه محمل ست
 و بالقوة و در مظاهر متغیره عالم مفصل و بالفعل و نشاء
 انسان جامع بین الجمال و الذنوب و القوة و الفعل ست
 زیرا که همه در پی دفعه محمل است و بالقوة و علی سبیل
 التدريج مفصل ست و بالفعل کذا فی حواهر الحقایق لهذا
 مولانا عزیز الدین عبدالسلام مقدسی علیه الرحمة میفرماید
 اعلم ان الـکون نسخة منک لایک نسخة من الـکون لان فیک
 ما فی الـکون و تزید علی ما فی الـکون بما خلصک به من
 معاروه و حکمه و سرائره و انواره و تجلیاته و منازلته کما ان
 الغیل و ان کبر نسخة فی البعوضة و ان صغرت لان و بها ما
 فی الغیل من جمیع اجزاء حواریه و تزید علیه باحتیاجها
 اندهی قال امیر المومنین علی کرم الله وجهه * شعر

در آتک فیک و ما تشعرو * و داءک منک و ما تبصر
 و تزعم انک جرم صغیر * و فیک بطوی العالم الاکبر
 و انت الکتاب المبین الذی * باحرفه یظـر المفسر
 صاحب حواهر الحقایق گفته منصوص کنی از افراش عالم انش
 و بناش بنی ادم هست و عالم را چو بسبب حکمت و صلاحت

عظيم كلى الشجاء عالم بمرتبة ابن مروت عدصري تقديم كردند
قبله ان توجه الشادي ابن مروت انساني فون از جهت انكه
مقدمه مقصود او بود، ان الانسان الباطن والاول بالقصد لما جعله
الله سبحانه العبد المفضولة والعلة الغنية لا الشجاء العالم ومن
شان العلة الغنية التقدم في العلم والارادة كما بين شانه التامخ في
الوجود وان ازل ما يه جذب بالوجود العبدى هو القلم اعلى ثم الموح
المحفوظ ثم العرش العظيم ثم الكرسي الكريم ثم العضاير ثم السعوات
السيح ثم الموائد ثم الانسان وانه منتهى تلك الآثار ومجتمعا
نشانده درخت تاشخت، لاحظه بده بكد درخت نشانده
و قاساق درخت، بالذ بشون وشاخها انها اند و نوگها بدرون
. نزار سكونه بكد من مود در، رتبه علم بريفها مقدم ست
و در مرتبه وجود از ينها متاخر و در مرتبه فيلس ست نسبت
دنى اند با سائر اجزاي عالم اتمى وقال صاحب النقذ
الذصوص و من شان الحكم الالى انه ما سوى جسد اول
عدل مزاجا الا و كماله بفتح الموح لله فابعدت انبعثا اراديا
الى كامل جسد العالم وجعل راحة اي روح العالم
وسر المطاوب مده ادم و حيث ام يكن هذا الحكم مختصا
بادم انى البشر مانه السلام بل بشاركه فيه اولاده
الكاملين عم الحكم وقال اعلى آدم وجوف العالم الانساني اي
الحقيقة النوع الانسانية الكمالية الموحدة في ضمن

ای فرد کُل من افرادها انقیادی پس انسان به مرتبه روح
ست و عالم به مرتبه جسم و شرافت انسان در رتبه از علم
شرافت جان بر جسم و مقصود بر مبادی و خلیفه بر
مستخلف علیه ست و دیگر وجه شرف آدم به عالم انست که
حقیقت آدم بحسب مرتبه خلافت تربیت میکند همه عالم
را و مدد میدهد مظاهر جمع اسما و صفات را حتی که
شیطان که مظهر اسم مضل ست هم تربیت از حقیقت آدم
می یابد از اینجا وارد ست در قران عظیم ملائکه مونی و لوموا
انفسکم و محققان فرموده اند که حق تعالی در آئینه دل
انسان کامل که حلیفه اوست تجلی میکند و عکس انوار
تجلیات از آئینه دل او بر عالم فایض میگردد و بوصول ان
فیض عالم با فی میماند و تا این کامل در عالم باقدست
استمداد میکند از حق تجلیات ذاتیه و رحمیه و رحمانیه
و رحیمیه را بواسطه اسما و صفاتی که این موجودات مظاهر
و محل امتوای اوست پس عالم بدین استمداد و فیضان
و تجلیات محفوظ می ماند مادام که این انسان کامل در پی
هست پس هیچ معنی از معانی از باطن بظاهر بیرون نه
آید مگر بحکم او و هیچ چیز از ظاهر بباطن در نیاید مگر
بامر او اگرچه این کامل در حال غلبه بشریت ندافد فهو الغریز
بین البحرین و الحاجز بین العالمین و الیه الاشارة بقوله مرج

المحررين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان كذا في جواهر التحقيق
 و صاحب فتح العزیز نور الله مصبحة دریدان سر تخصیص
 خلافت عالم با آدم چندین داد تحقیق و تدقیق داده است
 قوله بالجمله ادسی را که باین شرافت ممتاز ساختند و
 جمیع مافی الارض را برای او افزودند و هفت آسمان را
 برای کار بار او درخت ساختند از آنست که او جامع هر دو
 اسرار است اسرار خدای و اسرار عالم و قابل خلافت او تعالی
 است بر جمیع عالمیان زیرا که حق تعالی مخلوقات گوناگون
 را پیدا کرده است از غلریات و حقیقات و با وجود خلقت
 و مالمیتی که دارد بجهت کمال بی احتیاجی بهیچ چیز
 از اشیای عالم منتفع نیست زیرا که انتفاع را بهر چیز که
 فرض کنیم احتیاج بان چیز لازم است و او تعالی بوحشی از
 و جوه ها و لچیزی از چیزها احتیاج ندارد زیرا که احتیاج
 منافی صمدیت اوست پس لابد شد از مخلوقی که تخلق
 باخلق الهی و اتصاف باوصاف او تعالی و تغذیه او امروز
 نواهی او و میاست مخلوقات دیگر و تدبیر امور آنها حفظ
 نظام آنها و مشغول کردن آنها بطاعت الهی از سر انجام
 تواند شد والا این همه مخلوقات گوناگون معطل و بیکار مانند
 و حکمت منافی ازست پس باین تدبیر گویا منافع جمیع
 مخلوقات را بواسطه این خلیفه استیفا نمودن منظور است

چنانچه گوینده گفته ست * شعر

* سرمد که عذرا یست ست پروای ز رند دارد *

* یارش گن ست و گل را بکشت ز روضه یست *

و این خلیفه را واجب است که بعد از خدمت جمیع انواع پیدا بشود تا استغنیای مضاف جمیع مخلوقات زوی متصور گردد و مخلوقات دیگر مانند ممالک و اسباب خانگی که در کتختائیت ضرور میباشد قبل از وجود او مهیا گشته بلسان استعداد خود تقاضای وجود این خلیفه نمایند و زبان حال آنها بان مقال مترنم گردد مثنی ترکب الناقه المسرجه و ان مخلوق نیست مگر انسان زیرا که قبل از وجود او از ذرات المشهور و الارادة بیش از ده قهرم موجود نبوده ملائکه جن ملائکه شایان ان نبینند که استغنیای منافع مخلوقات علوی و سفلی توانند نمود زیرا که از انحر و حوه احتیاج میرا و معرا مخلوق شده اندوزن و فرزند و خورش و پوشش و لوازم این امور ایشان را در کار نیست که شهوت و غضب ندارند و چون هر چند شهوت و غضب دارند لیکن قوت خیالیه بر قوت عقلیه ایشان غلبه ست بعدی که هر چه را تخیل میکنند انرا حقیقت می پندارند مانند طفل نی سوار که خود را حقیقت امپ سوار میدانند و چوب سوارنی خود را از فرسبت ثابت میکنند پس اگر جمیع مخلوقات

را در مضاف آنها مصروف - ساخته اید غمرا از تحبیل ان مضاف
 از ایشان سرانجام نخواهد شد و منظور ظهور و بقای ان مضاف
 است بی کم و کاست و نیز از جنیان تصرف ثابت
 مستقر انمی که مصدر ان از ذنبه دائمه تواند بود بجهت
 غلبه خیال و تلون احوال و افعال آنها ممکن نیست چنانچه
 گفته اند فما تذوم لی حال تکون بها کما تلون فی اثوابها
 الغول بلکه اگر نظر امعانی کرده اید واضح گردد که رتبه
 جنیان نسبت برتره ازمیدان مائندمرتبه نقالان و بهر پدیده هاست
 نسبت بان فرقه که فولا و فعلا و شکلا و لباسا حکایت آنها
 میکند و ظاهر است که ع لیس التکحل فی العینین کالتکحل فی
 جائز است بسبب اضافت بذبه و قدرت نفوذ در مضایق و مشام
 دقیقه و غلبه ناریت بر مزاج ارجح ایشان تخلق بجمیع اخلاق
 الهی مثل صبر و حلم و زانیت نفس و مانند ان ممکن
 نیست و نه بآنکه مخلوقات من قلعه و حوبلی و عمارت
 و اسلحه و مانند ان انواع و احتیاج است پس این فرقه
 نیز مائند ملائکه است و هائی مضاف جمیع مخلوقات نمی تواند
 در چنانچه اتصاف بجمیع نعوت و ثانیه و تخلق بجمیع
 احسن الهیه از ایشان نمی تواند میسر شد پس از جمیع
 مخلوقات آدمی است که تعجب برای عزواری این منصب
 گردیده اندهی *

فائده

چون دانستی که اصل مقصود از خلق عالم وجود آدم است و هر آنچه در عالم افریده اند برای وی افریده اند پس بدانکه کعبه مکرمه که قلب انسان کبیرست و برای اکتساب فیوض الهی و جهت زجوع و عبادت و معرفت او سبحانه بودن ساخته شده است غرض اصلی از خلق کعبه نیز انتفاع انسان صغیر است که ادم باشد پس قبله عالم صغیر که قالب است و قبله عالم کبیر که کعبه است هر دو برای انسان واحده اکتساب فیوض الهی و ذریعه رجوع و عبادت و معرفت او سبحانه واقع شده اند لهذا حضور قلب و تله هر دو شرط عبادت آمد اگر عبادت بوسیله گزارده شود که قلب بجای بود و قالب بجای مؤثر فایده نگردد و اگر بانحدراف از قبله بجای آرد نیز سودی ندارند بلکه می باید که اول قلب را پیش خود حاضر کند و متوجه گردد بطرف قلب و قالب را تابع قالب ساخته توجه بطرف قبله نماید پس فیضان الهی که بقبله عالم کبیر یعنی کعبه مکرمه رسیده است بقبله عالم صغیر یعنی قلب مسقط در آید و از قلب او نظرف جمله لطایف و مائر اعضا و قوای جسمانی و روحانی از حراوت نماید یعنی حمله وجود او را در انوار فیوض درگیرد چون حقیقت دل و حقیقت کعبه از یک جنس است

لهذا قلب بتقابل قبله منعکس میگردد از تجلیات انواریکه
 بکعبه رسیده و کعبه پان منجلی گردیده ست مانند آئینه
 که در پیش آئینه گزارند و صورتی که دران بود درین منعکس
 گردد و اگر قلب حاضر نباشد دردی توجش بطرفی دیگر
 بود فیه بجهت کعبه که منجلی ظهور رب کعبه است بمقتضای باشد
 که پشت آئینه را مقابل چیز می بدانند و هیچ صورتی و اثری
 دران ظاهر نگردد و ازین ست که توجه بقلب شرطی اعظم
 و ضرورتی اهم امده است در نماز قال علیه السلام لا صلوة
 الا بحضور القلب پس کعبه مکرمه که در حقیقت برای انتفاع
 انسان صغیر مخلوق شده ست در جوف انسان کبیرش ازان
 نهاده اند که چنانکه انسان صغیر بصورت حق مخلوق شده
 کما در فی الخبر خلق الله ادم علی صورته همچنان خلق
 انسان کبیر بصورت انسان صغیر واقع ست انسان صغیر
 بمرتبه اجمالست و انسان کبیر بمرتبه تفصیل پس کعبه در
 عالم کبیر بمقابله قلب است در عالم صغیر و چنانکه قلب واسطه
 فیض ست برای انسان صغیر همچنان کعبه مکرمه اگرچه
 در عالم کبیر واقع است بدین واسطه فیض ست برای انسان
 صغیر و اگر بررسی که باوجود موجود بودن یک واسطه
 احتیاج واسطه دیگر چه بوده پس توحت قلب عالم کبیر
 را برای عالم صغیر چرا افزوده اند گویم احتیاج انسان بواسطه

هر کس که در این مرتبه واسطه قلب الهی باشد حاصل واکه در
این مرتبه حاصلش داخل است که در مرتبه است که در مرتبه اول
چنانکه سایر انسان در مراتب عالم فانی واقع گردند همگی
در مراتب عالم فانی واقع گردند و نیز در مراتب عالم فانی
گفته اند و سیر دوم را سیر انانی چون مراتب سیر انانی
در هر دو مرتبه متحقق است و مرتبه تکمیل یا انسانی حاصل
نمیگردد مگر بطی کردن این هر دو مرتبه لهذا واسطه
نیمی هم در هر دو مرتبه علاوه بر آنکه انسانی
را بتوصل و استفاده از این هر دو واسطه حکم داده است
دوم تعبیه مجمع القلوب است یعنی حمله دلها در و است
عبادت متوجه کعبه گردیده مرتبه اتفاق و اتحاد بهم میرسانند
و از کمالات یگانه منصف و مقتدر میگردند مانند انصاف
افراد انسانی بمصاحبت و محالست یگانه و نورانی
عظیم در انوار عبادت و برکات سعادت ایشان پیدا می آید
مانند اجتماع چراغان که بنمکس یگانه نورانی عظیم
بهم می رسانند چون مدار حلال کمالات انسانی بر کعبه
و انصاف از یکدگر نهاده اند و کسب و انتصاب از یکدگر
موتوب بر اتفاق و یک جای مفید و مستفید باشد چنانچه
اکتساب تلمذ از استاد و انتساب مرید از مرشد بدون اتفاق
و یک جای یگانه میسر نگردد و تأثیری و برکاتی که مر

صحبت را باشد در هیچ چیز حتی که در نسبت نصیبی هم حاصل نگردد نه بدنی زید هر چند که بعلم ظاهر و باطنی علامه عصر خود باشد اما پسر زید باوصفیکه بحکم جزئی از زید بود اگر اقتساب از صحبت زید ننماید از کمالات زید هرگز نصیبی به پسر زید حاصل نه آید از اینجا است که مرتبه صحابیت را فضل مراتب بعد نبوت گفته اند سر خیر القرن قرنی ثم الذین یلوئهم ثم الذین یلوئهم از اینجا معلوم توان کرد پس هرگاه مدار کسب و اقتساب بر صحبت و اجتماع است تحصیل و تکمیل این استفاده مقتضی آن بوده که جمله افراد صلاحی جهان را بهر روز حکم اجتماع بیک جابند نمایند بلکه بلازم گرفتن اصرار و تکرار این عمل بهر امر فرمان فرمایند لیکن چون تحصیل این معنی خارج از طاقت بشری بوده لهذا همگان را برای جمع کردن اندک قلوب در یکجا امر فرمودند تا این اجتماع فلبی نائب مذاب اجتماع جسمانی ایشان باشد گویا این اجتماع قلوب در کعبه بمنزله صحبت اهل اشراق است که از مسافتات بعیده بمواجه قلوب نمایند و بدین وسیله جمیع حظوظ و منابع صحبت را باینک و همین سرعت در تعین اوقات مخصوصه برای نمازهای پنجگانه تا جمله افراد صلاحی اکثر آنها در یک رشت خاص متوجه این کار گردند پس

توجه بقبله که جامع ملوب است بحکم سیر کردن در وجود
 یکدیگر باشد برای تزیید که آلات و تکه بلالات چنانکه طالبان
 حقیقت و سالکان طریقت در وجود یکدیگر سیر نمایند و
 بدین مشق قوت و توانمندی یکدیگر افزایند یا آنکه طلبه علم
 ظاهر با هم در مباحثه و فیل و قال درایند و قوت علمیه را
 برین نیت و شدید و منظور و مباحثه افزایش دهد
 آنکه چون مرتبه حضور نایب که اصل عبادت و روح انست
 هر کس را میسر نبود زیرا که عوام بهره از درک حقیقت
 قابله نداشته اند و از مراتب طلب غیر از مضغه محضه که
 برای حیوان تزیین باشد بگروند و بایشان نشده لهذا وارد است
 اولئك الذين هم بل هم اصل بلکه افراد عوام از مرتبه مضغات هم
 گذشته بمرتبه حیریت و اصل گشته اند قل تعالی ثم تست
 فلو انکم من بعد ذلک فیهی تاحیارة او اشد قسوة پسر برای
 عوام که بهره از حضوری نایب ندارند حضوری کعبه مقرر
 شده چه کعبه نایب قلب است و اول قل است در عالم
 کعبه تا استقیس و آن در حدیث باشد و ایم مقام حضور قلب
 گردید و بنیاد ان یسنان بدن حیات و وسیله خارج از درجه
 فیل نه افتد گویا این جبر نقصان در حق عوام بمطابق جبر
 نقصانی است که از تزیید سنن بر فرایض ۱۰ و ۵ اند و
 چنانکه سنن متمم نقصان فرایض است همچنان کعبه متمم نقصان

حضور قلب است و از اینجا است که بتحریری قلب استقبالی
 که به حامل گردد پس چنانکه عبادت سنن در حق ناقصان
 موجب دفع سیدئات و جبر نقصان و در حق کاملان باعث
 رفیع درجات و حصول کمال تقرب بحضرت ملک مدان باشد
 همچنان استقبالی قبله برای ناقصان قائم مقام حضوری قلب
 و جابر نقصان آن بوده است و برای کاملان موجب مزید
 ترقی و تقرب شان و نیز از عمده ترین فوائدیکه بناقصان از
 استقبالی قبله حاصل گردد آنست که چون کعبه مجمع
 القلوب است که امر پس بسبب اینکه قلوب جمله کاملان و
 ناقصان و طالحان و صالحان در وقتی خاص متوجه کعبه گردد
 و کعبه حاضر اید اشتعال و اتفاق کاملان و صالحان با ناقصان
 و طالحان موجب قبول عبادت شان شود و بحکم فهم قوم
 لایشقی جالبسهم و من تشبه بتم فهو منهم برکات پیروی و
 یکنونگی اهل قبول ایشان را محروم از سعادت ندارد سبب
 چهارم از اینجا که کعبه مکرمه منشاء اعلی و بحکم از بعضی
 قلوب است و بموجب تحقیق بعض محققین جمله قلوب از
 کعبه پیدا شده اند لهذا میل و رجوع خواطر که از قلوب خیزد
 نیز بطرف این بیت مکرم که بحکم حیز طبعی قلوب است
 مکشوف گردیده آنچه حضرت شیخ اکبر در فتوحات مکیه
 در بیان بدست المعهور میفرماید و لهذا البیت بابان یدخل

فيه كل يوم سبعون الف ملك ثم يخرجون على الباب الذي
 يقبله ولا يعودون اليه ابداً يدخلون فيه من الباب الشرقي لانه
 باب ظهور الانوار ويخرجون من الباب الغربي لانه باب ستر
 الانوار فيحصلون في الغيب فلا يدري احد حيلهم ولا يتفكرون
 وهؤلاء الملائكة خلقهم الله في كل يوم من نهر الحياة من القطرات
 التي تقطر من اناء جبريل لان الله قد جعله في كل يوم
 عمسة في نهر الحياة وبعد هؤلاء الملائكة في كل يوم يكون
 خواطر بني آدم وهامن شخص موهم والغيرة الا ويخطر له سبعون
 الف خاطر في كل يوم لا يشعر بها الا اهل الله وهؤلاء الملائكة
 يدخلون البيوت المعمورة فيجمعون عدد خروجهم منه مع الملائكة
 الذين خلقهم الله من خواطر القلوب وانما اجتمعوا بهم كن ذكرهم
 الا تغفار الى يوم القيامة ومن كان معجوراً ذكر الله مستصحباً
 كانت الملائكة المخلوقون من خواطره تمايز عن الملائكة التي
 خلقت من خواطر قلب ليس له هذا المقام سواء كان الخاطر
 فيما ينبغي او في ما لا ينبغي فالقلوب كلها من هذا البيت
 خلقت ولا يزال معجورة دائماً وكل ملك يتكون من الخاطر
 يكون على صورة ما خطر سواء انتهى به كعبه بسبب
 انك منشاء اصلي قلوب ست رجوع دلوب در وقت عبادت
 بطرف كعبه برأى حصول مناسبت با اصل خود وانقطاع
 از علائق ما سوي اثرها دارى سبب چه ارم عبادت در اصل

عبادت از تذلل و تعظیم ست و در شرع اطلاق می یابد بر
اعمال و اعمال مخصوصه که شارع امر یا نهی تمیز می بخشد
حق بر چیده ست و جهت اظهار تذلل مخلوق پیش خالق
مختص گردانیده پس اگرچه عبادیت و معبودیت بمعنی
مطلق تعظیم و تذلل عام است هر موجود عابد و معبود بان
معنی میباشد چه هر موجودی تعظیم موجود دیگر میکند
و هر موجودی پیش وجود دیگر ذلیل است اما در حقیقت
معبود بکلامی که جز ذات حضرت حق نیست عابدانند
یا از اداس عبادات هر که میکنند ان عبادات بحقیقت عبادات
حق است زیرا که حضرت حق ظاهراً و محالاً معبودات است
و هر امری که باعث تعظیم معبود بنظر عابد و موجب
تذلل عابد به پیش معبود است نه ذاتی ان معبود است
بلکه عارضی است مثل وجود و صفت در مراتب پس عبادات
معبودات و نیز مدح و مدوحات در حقیقت مدح و عبادات
حضرت خالق کائنات است که اله الاله ست و جمله عبادت های
که اهل شرک پیش از نام و آلهه باطله میکنند معبود
انهمه در حقیقت حضرت حق است که ایشان بجهل مرکب
خود ندانند و فرقی از اله حق و اله باطله کردن نتوانند و
از اینجا است که گفته اند *

بیت

* حمد را با تو نسبت می ست درست *

• بر در هر که رفت بر در تست •

مولانا جایی فرماید • بیت

• تویی مقصود اگر مشغول غیوم •

• تویی معبود اگر نزدیک دیرم •

لیکن باید دانست که هر که عابد معبودات یعنی مجالیست

و آنکه معبود او در حقیقت حق است ظالم و عاصی است

بسیب ایفکه در ظن خود عابد متعین بماند متعین است

و همچنین است حال استعانت چه باز آنکه استعانت از اسباب

استعانت از زمین متعینات نیست که این متعینات بیش از مجالی

و مرث نیزند و طاعت رسانیدن رفع ضرر ندارند پس نیجست

این استعانت مگر از حق ظاهر در آن و عون نمیکند مگر حق

ظاهر نه مظهر فاما طلب عون از مظاهر که اسباب اند بما

انها متعینات از معصیات است همین است وجه تقدیم مفعول

در ایات بعد و ابانک نستعین که مؤید حصر است چنانچه

شیخ عبدالقاهر تصریح کرده است باز که تقدیم ماحقه القاهر

مؤید حصر و اختصاص میدهد لهذا ابن عباس رضی الله عنه

فرمود در معنی این آیه نخضک بالعباده لانعبد غیرک و

نخضک بالاستعانه لانستعین غیرک لیکن کسیکه عبادت

ظاهر در مظاهر کند با مشاهده ظاهر پس مظهر در حق ری

نیست مگر قبله عبادت لهذا از درین عبادت مشرک بدون

بشرک حقیقی اما باوجود عدم شرک این عبادت ظاهر
در مظهر اگر چه مشهود حق ظاهر باشد مجاز نیست شرعا
مگر در کعبه همچنین خواستنی اعانت از ظاهر در مظهر اگر چه
مشهود حق ظاهر باشد خارج از اداب شرعیست مگر بقدریکه
از شرع مجاز باشد از طلب بعضی مسببات از بعضی اسباب
پس میباید که معبود اله مطلق سازد بلا تقیید بمظهری از
مظاهر لیکن مظهر را که اوستحانه در حق و قبله عبادت
گردانید سویی او متوجه شده عبادت اله مطلق از مظاهر
گذر کنید و چون نخواهد مگر از اله مطلق بلا تقیید بمظهری
از مظاهر اگر چه در آن حق ظاهر مشهود شده باشد مگر اینکه
مشبب را از مشبب طلب نماید بوجه شرعی تا حکمت
وضع اسباب فوت نشود لیکن اعتماد بر اله مطلق از مظاهر
می باید هكذا فی شرح المفیدی مولانا ببحر العلوم علیه رحمة
الهی القیوم و چون حصر و اختصاص عبادت باوستحانه
در باطنی پس دریافتنیست که حقیقت عبادت عبارت
از تعظیم معبودست و مناط تعظیم بر باطن بودن نه بر افعال
ظاهرة اما افعال ظاهری بجهت اشعار بر تعظیم باطنی محسوب
در عبادت شده و شرطش انتداده و بهمین ضرورت عبادت را
بمیزان قبول نسجیدند تا حکم باطن که عبارت از حضور
قلب است بدان منضم نشد و عبادات منافقین و مستهزئین

بدتر از حرکات مجانی و نائمین گردید و حرکات اینان کو
 همه شب و روز مرور و بر خاک مالند بجوی نیرزد و اگر
 نقط ان افعال ظاهره حقیقت عبادت بودی تمامی منافقان
 و مرانیان در عباد حقیقی داخل میشدند و قول حضرت
 رسالت را که لا صلوة الا بحضور القلب و انما الاعمال بالنيات
 هیچ مفاد و تعین مراد نمی بود پس تعظیم باطنی
 که عبارت از غلبه عظمت معبود بر باطن عابد است
 جزوین میهن نیست که مدرکه عابد از تذکر معبود
 پر باشد و از غیر معبود خالی بود خواه غیر انانی باشد
 یا انقسی لهذا هر عابدی را حصه از عبادت هما نقد در سمت
 که دلش باقدر از غیر معبود فراغ یافته و من لافراغ لعلبه
 لعباده له ذلك هو الخسران المبين و هر چیزیکه غیر معبود
 در دل میگزرد جز التفتات مدرک بان و تعظیمش ممکن
 نیست و همین تعظیم در باطن حقیقت عبادت است پس
 کسانی که در باطن شان غیر حق را انقص باشد یا اولق
 کجائیدت از اشراک فی العباده نجات نیافته اند غایه
 المرام اینکه اگر معظم همت آنان حضرت حق سبحانه است
 و غیر مغلوب مت بمقتضای ان الحسنات ینذهب الیهینات
 مایوس از رحمت نیند اما از ترک حکم عبادت که بمقتضای
 و قضی و یک الا تعبدا الا ایاه بقضیه حاضرنا هی عبادت

غیر بود و نیز با احتمال داخل شدن در حکم ان الله لا یغفر
 ان یشرك به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء خائف ترسان
 باید بود و اگر معظم همت آنان غیر حق ست فویل لهم
 مما یکسبون قال الله تعالی قل هل ننبئکم بالاکھبرین
 اعمالا الذین ضل سعبهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون
 انهم یحسبون صناعا و چون باینهمه را رعیدی پس بدانکه
 شرک فی العبادۃ در نوع ست یکی اشراک در عبادات بمعنی
 شرعی ست یعنی اشراک در عبادات منحصربه شرعیه و ان
 مطلقا حرام و داخل نهی عام ست و از اکبر کبائر ست
 و منذر بوعید شدید و تهدید تمام قال الله تعالی ان الذین
 یشککون عن عبادتی سید خلون جهنم د اخرین و ایضا
 قال ان الله لا یغفر ان یشرك به و یغفر ما دون ذلک و علنت
 تحریم و نهی مطلق اشراک درین قسم عبادت انصت که
 این عبادت مبتنی بر کمال مرتبه و مقتضای درجه تعالیم
 باشد و نهایت القعظیم لاتلیق الا فی شأنه تعالی اذ نهایت
 القعظیم لاتلیق الا لمن یرصد عنه نهایة الانعام و نهایة الانعام لا
 یتصور الا من الله تعالی دوم اشراک در عبادات بمعنی مطلق
 تعظیم و تذلل ست و ان مباح ست بر ارباب ظواهر که
 ارباب رخصت اند و حرام ست بر اصحاب قلب و باطن که
 اصحاب عزیمت باشند لهذا اهل باطن تعظیم هیچ چیز

ننمایند مگر آنکه مقصود ازان تعظیم حضرت خالق کون و ممکن
 بود و چون حکم هر دو قسم عبادت و اشراک مبین گشت
 پس معلوم یابد که قبله عالم کبیر قبله خاصه است برای
 عبادات مخصوصه شرعیه و قبله عالم صغیر قبله عام است
 یعنی قبله مطلق عبادت است شرعیه کثرت ارغیدها و
 تخصیص اوقات و حالات هم ندارد بلکه اخلاص باطن به
 تطبیق ظاهر از خواص هر لحظه مطلوب است اگر نفسی
 بغفلت گزارد مورد عذاب شوند کبریا تفاوت مابین این هر دو
 قبله تفاوت نظر و منظره است چه اگر چه برای درک بعضی
 مرئیات لطیفه و محسوسات دقیقه یا بعیده منظره لازم بود
 اما رویت اکثری از مرئیات موقوف بران نباشد پس
 چنانکه بدون نظر هیچ چیز را نتوان دید و بدونش برای
 احساس هر محسوسی ضروری است و بدونش سرا سر
 کوری و مجبوریت بخلاف منظره که جز برای دیدن
 محسوسات دقیقه و مرئیات بعیده نیابد و برای حس
 مرئیات قریبه غیر دقیقه بکار نه آید همچنان توجه قلب
 بطرف معبود در حمله اوقات و حائر عبادت و عبادات لازم
 افتاده است اما در وقت نماز که عبادت خاص و اقرب
 مدارج قرب و اختصاص است کما یدل علیه قوله علیه السلام
 اقرب ما یكون العبد الی فی الصلوة و ایضا قوله لی مع الله

وقت لایسع فیه ملک مقرب و لانی منی مرسل چون بحسب
غایت قرب و خرق حجابات در تجلیات حضور ذات
از کمال بیدرنگی بچشم دل خدیلی مشکل منظره برای چشم
دل باید تا حدت بصرش افزایشد و آن منظره کعبه مکرمه
است که قلب عالم کبیر و واسطه فیوض و تجلیات خاصه
خداوند قدیرست سرقره عینی فی الصلوة را ازینجا توان
دریافت پس قلب واسطه ست میان عابد و قبله و قبله
واسطه ست میان قرب و حضرت معبود که اصل مقصود
است و علمت نهان این دو واسطه آنست که چون عابد
بسبب گرفتاری این عالم از لیاقت حضوری دور و از قابلیت
قرب محجور افتاده ست لهذا اول قلب را میان او و قبله
واسطه ساختند بعد از آن قبله را میان قلب و معبود از
ذریعه آوردند چه اول مناسبت قلب با صاحب قلب ست
سپس مناسبت قبله با قلب بعد از آن قبله را بطرف کمال
خصوصیت و قرب راهمت چنانچه خطاب بیقی بران
کمال قرب و خصوصیت گواه ست پس ترقی و عروج این
مشیت خالک طرف ان عالم پاک باین نهج تدریجی
واقع شده گویا در راه موسن زینده نهاده اند و از راه ان زینده
اورا بسوی عالم قدس شرف عروج داده و ازینجا ست که
فرموده اند الصلوة معراج المؤمن *

سوال

کجه را که قلب انسان کبیر گفتند ایضاً معنی نه متفق علیه
 جمله محققانست زیرا که در اقوال محققان بتعین قلب
 انسان کبیر اختلاف کثیر یافته می شود بعضی از ایشان
 بیت المعمور را قلب انسان کبیر قرار داده اند و بعضی فلک
 رابع را قلب انسان کبیر نام نهاده قال صاحب الفتوحات
 قدس سره فی الباب الثامن والتسعين ومائة توجه هذا الاسم
 ای اسم الذور علی ایجاد السماء الرابعة وهی قاص العالم و
 السموات فظهر الله عینها يوم الاحد و امكن فیها قطب
 الارواح الانسانية وهو ادريس علیه السلام و سمي الله هذه
 السماء مكانا علیا لمكونه قلبا فالنبي فوتها اعلی منها الی اخر
 ما مال و نیز قول بعضی دلالت بران دارد که قلب انسان کبیر
 عرش است كما قال صاحب الانسان الكامل فی الباب الستين
 اعلم ان الانسان الكامل مقابل لجميع الحقایق الوجودية بنفسه
 فبقابل الحقایق العلوية بلطایفه و یقابل الحقایق السفلیه
 بكنائفه و اول ما یبتدئ فی مقابلة الحقایق یقابل العرش بقلبه
 قال علیه الصلوة و السلام قلب المؤمن عرش الله تعالی و یقابل
 الحرمی بانیته و یقابل السدرة المنتهى به قمه و یقابل القلم الاطی
 بعقله و یقابل اللوح المحفوظ بنفسه و یقابل العناصر بطبعه و
 یقابل الهیولی بقابلینته و یقابل الهباء بهیکله و یقابل الملك

الاطلس برائه و يقابل الغلك الممكوب بمذكرته و يقابل
 السماء السابع بهمته و يقابل السماء السادس بوجهه و يقابل
 السماء الخامس بهمه و يقابل السماء الرابع بفهمه و يقابل
 السماء الثالث بخياله و يقابل السماء الثاني بفكره و يقابل
 السماء الدنيا بحافظته ثم يقابل زحل بالقوى اللامعة و يقابل
 المشتري بالقوى الدافعة و يقابل المريخ بالقوى المحركة
 و يقابل الشمس بالقوى الناضرة و يقابل الزهرة بالقوى المتلذذة
 و يقابل عطارد بالقوى الشامة و يقابل القمر بالقوى السامعة
 الي اخر ما جر الكلام ز. بين المناسبات على وجه التمام و
 فيصيرى درين مقام بمملكى ديگر رفته نفس كل را قلب انسان
 كيدر گفته ست كما قال نسبة العقل الاول الى حقايقها نسبة
 الروح الانهائى الى البدن وقوله وان النفس الكلية قلب
 العالم الكبير كما ان النفس الناطقة قلب الانسان لذلك يسمي
 العالم بالانسان الكبير انتهى پس وجه توفيق و اصل تحقيق
 درين همه اقوال متغايرة چه باشد و قلب بودن كعبه با اين همه
 اختلافات محققان چسان معلوم نموده آيد

جواب

محققانيد كه بيت المعمور را قلب انسان كيدر گفته اند
 اين حكم شان بعينه حكم بر قلب بودن كعبه مكرمه است
 زیرا كه كعبه مكرمه و بيت المعمور متحد الحقیقت اند

چنانچه از دلالت مریحه و روایات صحیح و واضح و لایح شده
 است که از تخوم ارض مابعد تا سقف بیت المعمور بلکه تا محیط
 عرش اعظم هر قدر که بمکانات کعبه است از کعبه است و از
 بعضی روایات بودن بیفتی بر هر فلکی بمکانات بیت مکرم
 ثابت میگردد و آنچه بر فلک رابع است مسمی به بیت
 المعمور است پس گویا بیت المعمور درجه از مدارج کعبه
 است و داخل است در وی و همین کعبه باعتبار آنکه بر روی
 زمین است لقب آن کعبه الله و بیت الله و بر فلک رابع
 بیت المعمور گفته میشود و نیز کعبه خلیفه بیت المعمور است
 درین عالم زیرا که اول بنای آن که در موضع کعبه ظاهر شده
 است المعمور بود که از آسمان فرود آورده نهاده بودند باز در
 وقت طوفان با سمانش بردند اما قلب گفتن مر عرش را
 پس از آنست که عرش بر رخ است میان عالم خلق و امر
 چه منتهای عالم خلق است و در بعالم امر دارد و نیز
 اصل است مر لطیفه قلب انسان صغیر را زیرا که اصل این
 لطیفه فوق عرش و تحت اصول لطایف دیگر واقع شده و
 همچنین اصل است مر لطیفه قلب انسان کبیر یعنی کعبه
 را زیرا که کعبه بمشا بهت عرش بنا کرده شده است
 و طواف این کعبه بمشابهت طوافی است که ملائکه
 هفت روز کامل گرد عرش معظم کرده بودند کما ذکرناه فی

فصل الطواف ناقلا عن نزلة المجالس اما قلب بودن فلک
 رابع پس بدانکه فلک رابع بدو معنی بحکم قلب عالم واقع
 ست یکی انکه قلب افلاک است یعنی وسط افلاک سبعة ست
 درم انکه بیت المعمور که قلب عالم است بنابر اکثر روایات بر
 همین فلک است پس این از قبیل تسمیه کل بنسب جز باشد
 چنانکه مکة معظمه را ثاب عالم گویند از انکه کعبه مکرمه
 در بیت شیخ اکبر رحمة الله علیه که قائل قلب
 بودن فلک رابع اند محمل بیت المعمور بتحقیق ایشان ملک
 سابع ست نه رابع کما ذکر فی الباب الثامن و التسعین و
 مائه من الفتوحات و توجهه ای توجه الاسم الرب علی الجنان
 السماء الاری و البیت المعمور و السدرة المنتهى و الخلیل
 و ایضا ذکر فی الباب المذكور اوجد الله فی هذه السماء
 البیت المعمور المسمى بالضرار وهو علی سمت الکعبة کما ورد
 فی الخبر لوسقطت منه حصاة لوقعت علی الکعبة لان الله
 جعل هذه السموات ثابتة مستقرة و هي لما کالسقف للبیت
 ولهذا ساعا بالسقف المرفوع انتهى درینصورت اگرچه اصل
 قول قلب بودن ملک رابع موافق مافتن فیه است اما بنابر
 تحقیق حضرت شیخ قلب بودنش بوجه ان بود که باقیام
 ازواج خصوصیتی خاص داشته است کما اشار بقوله و اسکن
 علیها قطب الارواح الانعانیة و هو ان ریس اما اطلاق قلب بر

نفس کل که؟ قال القیصری پس چون در تحقیق معنی
 قلب معلوم کردی که چنانکه اطلاق قلب بر مضغه می‌شود
 همچنین بر نفس و روح انسانی نیز می‌شود فانهم یذکرون
 القلب ویرویدون به الروح و یذکرون و یرویدون به النفس لهذا
 اطلاق قلب بر نفس کل در انسان کبیر بمعنی یکی از
 اطلاعات ثلثه ست یعنی چنانکه در انسان صغیر اطلاق قلب
 کنند و مراک ازاء فقط نفس ناطقه انسانی دارند همچنین در
 انسان کبیر که هی مراک از قلب فقط نفس کل داشته اند
 و چنانکه در انسان صغیر اطلاق قلب بر مضغه اید همچنین
 در انسان کبیر بر کعبه اید پس اگر کسی پرسد که
 خصوصیت نسبتی که نفس ناطقه را با مضغه در انسان
 صغیر میباشد و همان خصوصیت نسبت مصحح حمل
 قلب تارة بر مضغه و تارة بر نفس ناطقه می‌گردد آیا همان
 خصوصیت نسبت نفس مجرد را با کعبه در انسان کبیر هم
 یافته میشود یا نه حواش بدو وجه توان داد اول آنکه انسان
 کبیر عالم تفصیل و تعریف است حاصل بودن نظم و ترتیبی
 که بهیئت مجموعه انسان صغیر نهاده اند در انسان کبیر
 ضرور نیست پس وجود آن نسبت در میان نفس
 مجرد و کعبه مکرمه ضروری نباشد دوم آنکه گوئیم که
 نسبت خاصه مابین نفس کل و کعبه مکرمه حاصل ست

و ان نسبت خاصة را نه تشبیهی واضح سازیم و آن تشبیه نسبت خاصة عقل کل ست با پدگر عنصریه و هیئت بشریه سرور عالم صلی الله علیه و سلم پس نسبتی که عقل کل راست با ذات سرور معظم همان نسبت نفس کل راحت با کعبه مکرم قال القیصری فی مقدمه شرح القصیده الفارسیة و هذا العقل الاول اشار الیه هو الروح المحمدي صلی الله علیه و سلم كما اشار الیه بقوله اول ما خلق الله نورى و فی زیاة روحی و ذلک باعتبار اتصاف روحه بالکلیة و ارتفاع التثنید الموجب للجزئية المحاکم بينهما بالانذینة و اما باعتبار التعلق بالصورة البشرية و الهیئة الانسانية فالغائر یدهما کما لتغیر بین الکلی و جزئیة لاکا لتغیر بین الحقیقتین المختلعتین کما ظن المحجودون ممن لا یعلم الحکمة المنعالية فانهم ظنوا ان کلا من العقول المسماة عند الطایفة بالارواح المجردة حقیقة نوعیة مبدئية لما سواها و یأخصر نوعها فی شخصها و هذا الکلام و ان کان له وجه و هو ان الکلی الحقیقی اذا تضمن اصفة کلیة یصیر نوعا من الانواع المکن ذلک لا یجعل الحقیقة الکلیة مبادئة بالکلیة غیرها الذی هو فردنا فان الروح الکلی الذی یصیر بظهوره فی صفة کلیة اخري نوعا و فی صفة جزئیة شخصا فنسبته الروح الکلی المسمى بالعقل الاول بالنسبة الی باقى الارواح

الفلانية و الحيوانية و الانسانية عند من انكشف الغطاء
 عن بصره و ارتفع الحجاب عن بصيرته كنسبة الجنس
 الى انواعه و اشخاصها ولا مبادئة بينهما بالكلية فان قلت
 النفوس الناطقة المتعلقة بالابدان هي المسماة بالارواح الانسانية
 المدبرات لابدانها و هي مبادئة بالحقيقة للعقول المجردة و
 غاية ما ذكرتم ان العقول المجردة ليست مبادئة بالكلية لكون
 العقل الاول كالجنس لها فلذا النفس الكلية التي هذه النفوس
 الناطقة جزئياتها ليست مبادئة بالحقيقة للعقل الكلي المسمى
 بالروح الكلي بل المبادئة بينهما باعتبار التعلق و الا تعلق
 و الصفتان الخارجتان عن حقيقة الشيء لا توجبان المغائرة
 و المبادئة بالحقيقة كما ان الذكورة و الانوثة في الانسان و باقى
 الحيوانات لا توجب ان يكون لكل من موصوفهما حقيقة مغايرة
 لآخر و في الحقيقة العقل الابل هو آدم الحقيقى و النفس
 الكلية هي حواء الحقيقى و العقول و النفوس الناطقة مذهبها
 اولاهما لا غير و آدم ابو البشر و حوا صورة ما فى العالم "عقول
 و النفوس المجردة المسمى بعنات الجبروت فى عالم الملك و
 الشهادة كما ان لكل ما فى العالمين صورة فى العالم المثالي و
 من ههنا يعلم ان الروح و القلب و النفس المدبرة للبدن
 الانسانى شئ واحد يختلف اسماء باختلاف صفاته اتمهي
 كوكب آدم ابو البشر و حواء ام البشر ادم صورى و حواى

صوری در نوع عالم مغیر اند اما در عالم کبیر پس آدم
 صوری : حواء صوری صورت ناسوتیه سرور عالم و کعبه مکرمه
 ست زیرا که خلق همه معلوم از نور الحضرت ثابت شده است
 لهذا چنانکه ادم ابوالبشرست همچنان ابوالعالم ذات انسرور
 ست و کعبه مکرمه مبداء وجود آدم است پس کز یاتهام افراد
 انسانی از کعبه برآمده اند بلکه اصل مبداء خلقت ارض و ادلاک
 ندر بذابر بعضی روایات کعبه مکرمه معلوم میشود پس کعبه
 بحکم حوا باشد و نیز چنانکه خلقت حوا از آدمست همچنان
 خلقت کعبه از ذات سرور عالم است چون ذره محمدیه از همیچا
 جواب پرور و کار خود داده بود لهذا کعبه مکرم همیچا قرار
 یامت این بود بدان تطبیق و توفیق میان اقوالی که در تعین
 قلب عالم کبیر متخالف واقع شده اند اما تقریر جوابش
 بوجهی دیگر آنست که آنچه گفته اند که عالم انسان کبیرست
 و انسان عالم مغیر مرادش همینست که هر آنچه از ظهور
 صفات و شیون در عالم یافته میشود در انسان هم یافته میشود
 نه آنکه انسان و عالم در جمله حالات و تشخصات و لوازم و
 خصوصیات نظیر یمدگر واقع شده اند و هرگز تفاوتی در صورت
 با هم ندارند پس ضرورتست که چنانکه در جوف انسان
 مغیر جز یک قلب یافته نمیشود همچنان در جوف انسان
 کبیر نیز جز یک قلب یافته نشود بلکه در انسان کبیر بسبب

و سعیتی و کبری که دارد چند چیز بر صفت قلبی واقع شده
اند و هر آنچه بر صفت قلبی است بقلب موسوم آمده یعنی
چون عالم کبیر مشتمل بر عوالم کثیر است در هر عالمی قلبی
باشد چنانچه قلب افلاک و ملک رابع است و قلب کواکب
شمس است و قلب عالم عقول و نفوس که عالم جبروت و
ملکوت است نفس کل و در عالم اجسام که عالم ناسوت است قلب
عالم علوی عرش اعظم است و قلب عالم سفلی کعبه مکرم و
بیت المعمور بمنزله واسطه است میان آن هردو پس کویا بیت
المعمور قلب عالم وسط است لهذا بحکم قلب عالم گویندش خرمکه
کثرت قلوب عوالم بقدر کثرت عوالم است تا آنکه بعضی از حکما
در هر ملک کئی بوجود دلایلی قابل شده اند و گفته اند که کویا
از کواکب سیاره در هر فلکی کئی بمنزله قلب حیوانست و
استحقاق عقل و نفس علی الحقیقت مراد است و بعید نیست
که گفته شود که چنانکه اشتمال وجود انسان صغیر بر اطایف
خمس عالم امر یعنی قلب و روح و سر و خفی و اخفی ثابت است
همچنان در انسان کبیر نیز همین پنج طایفه نهاده اند کعبه
بحکم قلب است و فلک رابع بحکم روح و بیت المعمور بحکم
سر و عرش اعظم بحکم خفی و نفس کل بحکم اخفی و از انجا
که طایفه قلب شامل طایف سه اینها هر یکی را زین لطایف
عالم کبیر حکم قلب دهند و اسم قلب بر وی نهاده اند و بدانکه

هر چند که به مکرمه قلب عالم سفلی و نشاء عنصر دست اماسوز
 فیدرست و برکات را و ازوار و تجلیات جمله قلوب عوالم علویه است
 و شامل است فیدرست و برکات هر همه را و مانند انسان هر قدر
 که بر نهایت نقطه بعد واقع است همانقدر در غایت منزل
 قرب اقرب است گوینا مصداق هذه المبدء والبدء المعاش
 توان گفت پس که به قلب القلوب است در عالم کبیر و از بهنجاست
 که در عنوان این فصل فقط که به مکرمه را قلب عالم کبیر
 گفته ایم اکنون اندکی از حقیقت عقل کل و نفس کل نیز شنیدیم
 می باید بدانکه عقل کل و نفس کل از جمله ملائکه اند فال
 الغیبر می فی شرح فصل الدیمیه ابراج الروحانیة متأثرة منهم
 اهل الجبروت کالمعقل الاول والملائكة المهیمة العقول السماویة
 والعنصریة البسیطة و المركبة التي هی المولدات علی اختلاف
 طبقاتها و صوفیها و درجاتها و منهم اهل الملکوت کالنفس
 الکلیة و النفوس الجبروتیة السماویة و العنصریة البسیطة و
 المركبة علی ان ما فی الوجود شیء الا و اها من الجبروت و الملکوت
 عقل و نفس و منهم النفوس المنطبعة فی الاحرام العنویة
 و السفلیة و منهم اجسامانیة هی سدنه النفوس المنطبعة
 و منهم الجن و الشیاطین و لا یطلق التوی الاعلی التوابع من
 الروحانیة و النفوس المنطبعة و توابعها کما یقال قوی الروح
 و قوی القلب و لا یجعل الروح القلب قویة من القوی لانها

سید اجماع المظهر انتهی مہمہ ان ملائکہ اند کہ با اجسام
 ہرگز علاقہ ندارند نہ علاقہ تا ثیری نہ تدبیری و خیري
 از خود و از عالم ندارند و یک دیگر را نشانند بسبب
 انکہ کد شہود حق شیفته و ہاہم میباشد ملاء اعلیٰ مراد
 از ایشان بود و ایشان مکلف بسجود آدم نشده بودند زیرا کہ
 تکلیف فرع شعور است و لا شعور ثمة لہذا حق جل مجدہ
 استغفای ایشان در کلام قدیم خود بیان میفرماید استکبرت
 ام کنت من العالمین و فرشتگانی کہ با اجسام تعلق دارند
 یا عقول مجردہ اند کہ تعلق ایشان بتدبیر بود نہ بتدبیر ملائکہ
 جبروتہ و ملائکہ مسخرہ نامیدہ شدہ اند و حجاب بارگاہ الوہیت
 و واسطہ فیض ربو بیت ایشان باشند یا انکہ نفوس مجردہ اند
 کہ تعلق شان با اجسام نہ بتدبیر بود ایشان را ملائکہ ملکوتیہ
 و ملائک مدبریہ و قلوب مجردہ و نفوس ناطقہ گویند تدبیر
 اجسام نورانیہ و ظلماتیہ طبیعیہ و غصبریہ بسیطہ و مرکبہ
 بتوسط ہمین ملائک بوقوع می آید و کاهی تاثیر در اجسام
 دیگر ہم میکنند بدون الہ جسمانیہ مانند معجزہ و کرامت
 و سحر و چشم زخم قسم ہیوم نفوس مطہرہ اند کہ تدبیر
 اجسام فقط بتوسط انها بوقوع آید و انتقاش صور جزئیہ مادیہ
 متغیرہ در انها بود و انها قوای نفوس مجردہ اند و انها را
 در لسان شرع کتب المکو و الثنات و در اصطلاح صوفیہ

نفوس منطبعة خوانند چه در تحت طبیعت واقع اند چنانچه
 حکما اطلاق را در نفس گفته اند یکی ناطقه دوم منطبعة
 ناطقه مجرد و محرک و مدبر جمیع امور فلک بمنزله
 نفس ناطقه انسانی باشد و منطبعة مادی و بمنزله قوای
 بدنیه انسانیست که فایض میشوند از ناطقه پرور و ساری
 میشوند در جمیع اعضا اول محرک بعید و ثانی محرک
 قریب گفته میشود لذا نقل صاحب جواهر الحقایق عن
 شرح الحقیقة المحمدیه پس بدانکه عقول در افاضه خلیفه الله
 اند و نفوس ناطقه خلیفه عقول و نفوس منطبعة خلیفه
 نفوس ناطقه و پس ازین همه ارواح مدنه اند که انرا خدام
 و قوای نقوض گویند و آنکه در صف اول عقول رئیس ارواح
 اقلام و سلطان عالم تدوین و تسطیر است انرا باعتبار آنکه
 حی بالذات و محیی غیرست روح اعظم و باعتبار تعقل
 مختلعه خود و ذات خود و سائر اشیا عقل و باعتبار اولبت
 عقل اول و باعتبار کلیت عقل کل و باعتبار آنکه ظاهر
 خود و مظهر غیرست نور و باعتبار آنکه محیط اشیاست
 اجمالا ام الکتاب و باعتبار آنکه بر لوح محفوظ و صفحات نفوس
 نقاش علوم است قلم اعلی گویند عقل کل و عقل جزئی
 فلکیه و عنصریه بسیطه و مرکبه طی اختلاف طبقاتها و
 صفوفها و درجاتها در همین مقام جبروت قیام دارند و احرافیل

و میکائیل و عزرائیل و جبرئیل نیز از همین قسم اند و امور
 نظام مانند نفخ صور و تقدیر ارزاق و اجال و هبوب ریح
 و نشو و نما و انزال باران و انبساط بزرگ و انزال افات و
 قبض ارواح و انزال وحی و فتح و شکست دادند و غیره
 بتوسط همین ملائکه در عالم صورت صورت میگردد و آنکه در
 صف اول نفوس رئیس ارواح الواح و سلطان ملائکه تدبیر
 است او را باعتبار کلیت نفس کل و باعتبار ظهور اشیا
 در وی مفصلا کذاب مدین و باعتبار عدم تغذیر و تبدیل لوح
 محفوظ خوانند و درین ارواح ملکوتیه ارواحی را که در علویات
 متصرف اند ملکوت اعلی گویند نفس کل و نفوس جزئیة
 فلکبه طی اختلاف طبقاتها و صفونها و درجاتها در همین
 مقام ملکوت اعلی قیام دارند حاملان عرش و خازنان کرسی
 و داروغه های بهشت و درخ و ساکنان صدرة المنتهی و مجازران
 بیت المعمور و کشندگان کواکب و محرکان سموات و دربانان
 آنها که تعلق باجسام علوی دارند ازین قسم باشند و ارواحی
 را که در شغلیات یعنی عناصر متصرف اند ملکوت اسفل
 و ادنی گویند نفوس جزئیة عنصریه یسیطه و مرکبه طی
 اختلاف طبقاتها و صفونها و درجاتها در همین مقام ملکوت
 اسفل قیام دارند ملائکه ابرو باد و قطار امطار و بحار و جمال
 و ازراق و اشجار و محافظان بنی آدم و کاتبان اعمال و معاونان

تالیاں اسماء الہی و عزیمت خواہان ازین قسم اند و انکہ
در صف اول نفوس ست نفس جسم کل ست نفس جسم کل
و نفوس جزئیہ ملکیت و عنصریہ بسیطہ و مرتبہ علی اختلاف
طبقاتها و صفونها و درجہا درہمین مقام قیام دارند چون
مادہ یک بار بغیض الہی مہذب شد قبول نفسی کند و
چون بغیض دیگر مہذب شد قبول نفسی دیگر کند کہ الطف
و اصفی و اعقل از اول باشد نفوس فالکبتہ اول در درجہ نفوس
ست و نفوس کاملہ انسانی آخر در درجہ نفوس و مابین اینها
نفوس عنصریہ و معدنیہ و نباتیہ و حیوانیہ و ملکیت و حنیہ
و نافصہ انسانیتہ اند چنانچہ متلفظ ہر لفظ را اخراج
از مخارج نماید کہ پس از تکمیل وی قبول معنی مخصوص
کند و دال بران معنی ہوں همچنان مصور مطلق ہر صورت
را اظہار از مظاهر نماید کہ پس از کمال تعدیل وی قبول
روح مخصوص کند و دال بران روح ہوں قال الشیخ فی
الفتوحات اللوح المحفوظ هو النفس الکلیۃ و هو الروح المنفوخ
منہ فی الصور المسوۃ بعد کمال تعدیلها فبہیہا اللہ بذالک
النفخ ای صورۃ ماشاء من قولہ فی ای صورۃ ماشاء رکبک
انتہی بالجملہ چہ نفوس مجردہ ہماویہ و چہ قوای وی
کہ نفوس منطبعہ ارضیہ اند ہر جسمی را بود و ہر یکی
ازین نفوس ہماویہ و ارضیہ حبیبست از دریای نفس کلیہ

یا تمثالی است از شمع نفس کلیه به فردیست از کلی یا
 حصه ایست از حقیقی هر یکی ازین امثله بوجه من
 الوجوه منطبق میتوان شد اکنون مجمعی از یقینت خلق
 عقل کل و نفس کل آنچه در کتب محققین مذکور است
 مسطور میگردد قال صاحب الفتوحات ان اول صورة قبل
 نفس الرحمان صورة العاقل الذي كان فيه ربنا قبل ان يخلق
 الخلق فهو بخار رحمانی فيه الرحمة بل هو عين الرحمة
 فكان ذلك اول ظرف قبله وجود الحق فكان الحق له كالقلب
 للانسان كما انه تعالى لقلب الانسان العارف المومن كالقلب
 للانسان فهو قلب القلب ثم اوجد العالم وفتح مورتة فی جوهر
 ذلك العماء وذلک الجوهر قبل صور الارواح المهمة فلم تعرف
 غیر الجوهر الذي ظهرت فيه وهو اصلها فهامت فی انفسها
 ثم اید واحد من هذه الصور الربحیه بتجل خاص علمی
 انتقش فيه علم ما يكون الى يوم القيامة مما لا تعلمه الارواح
 المهمة فوجد فی ذاته قوة امتاز بها عن سائر الارواح مشاهد هم
 و هم لا يشهدونه ولا يشهد بعضهم بعضا فرأى نفسه مرکبا
 منه ومن القوة التي رجعها علم بها صدرة کیف کان وهو
 العقل الاول الذي اصطاعه الله و قدمه و لاه علی دیوان ایجاد
 العالم كله و قلعه النظر فی مصالحه و جعل ذلك عبادته
 التي تقر به من الله فماله نظر الا فی ذك و جعله بسبطا

حتى لا يفعل ولا يذم ولا يفسى فهو احفظ الموجودات المحذرة
 واضبطها لما علمه الله من ضروب العلوم وقد كذبها كلها مستطارة
 في اللوح المحفوظ عن التبذيل والتخريف ومما كتب فيه
 فائده علم التبديل الى علم ما يبدل وما يحرف في عالم
 التغيير والاستحالة فهو على صورة علم لا يقبل التبديل فلما ولاه
 ما ولاه اعطاه من اسمه المدير والمفصل من غير فخر و رزية انتهى
 قال صاحب الانسان الكامل في الباب الثالث والخمسين ان العقل
 الاول هو محل تشكل العلم الالهي في الوجود لانه القلم الاعلى
 ثم ينزل هذه العلم الى اللوح المحفوظ فهو احوال اللوح المحفوظ
 و اللوح تفصيله بل هو تفصيل علم الاجمالى الالهي و اللوح
 محل تعينه وتنزله ثم ان في العقل الاول من الاسرار
 الالهية ما لا يسعه اللوح المحفوظ كما ان في العلم الالهي ما لا يكون
 العقل الاول محلا له فالعلم الالهي هو ام الكتاب والعقل
 الاول هو الامام المبين واللوح هو الكتاب المبين فاللوح ما صوم
 به القلم تابع له والقلم الذى هو العقل الاول حاكم على اللوح
 معصى للقضايا المجملة في ذوات العلم الالهي الممير عنها
 بالذات انتهى صاحب جواهر الحقائق كذيفيت خلقت نفس
 كل را چنين بيان نموده است اعلم ان الحق تعالى تجلى
 للعقل الاول فرأى لذاته ظلا فكان ذاك الظل امتد عن ذات
 العقل من نور ذاك التجلي وكثافته المحدث بالنظر الى

اللطيف الخبير نغسا وهو اللوح المحفوظ وهذا الملك اول
 موجود وجد عن سبب وهو العقل الاول فالعقل الاول وجد
 عن الامر الهى بلا سبب و النفس الكلية هي الموجود بين الامر
 الالهى والسبب كذا فى الفتوحات پس ابداع عقل اول بامر
 الهى امت بى توسط چيزي و النفس الكلية قد انبعثت
 بتوسط العقل انبعثت الصورة فى المرات و العالم الجسماني
 قد ظهرت بتوسط النفس الكلية كذا فى اصل الاصول
 بالجملة نفس كل مدبر و متصرف در جسم كل ست
 همچو تدبير و تصرف نفس ناطقة در جسم انسان و از اينجا ست
 كه انرا نفس كل و قلب عالم كبير گفته اند و نيز باعث
 عقل ست بر ايجاد اشياء و خلق جل مجدده پس از تسويه
 صور اشياء و كمال تعديل انها نفع صورت خاص از روى مرمايد
 پايد دارند نه حمله عقول و نفوس از بهر آمدن عقل كل و
 نفس كل پيدا شده اند و طبيعت كل و جوهر هدا يعنى
 هيدولى نيز از عقل كل و نفس كل پيدا شده اند و شكل كل
 و جسم كل از بهر آمدن طبيعت كل و جوهر هدا پيدا شده اند
 قال الشيخ فى الفتوحات النفس الكلية اول منكوح لانا كم
 كونى فكل ما دونها فهو من عالم التولد العقل ابو و النفس امه
 و ظهور نفس كل از عقل كل همچو ظهور هواست از آدم
 عليهما السلام عقل كل را آدم معنوى و نفس كل را هوا

معنوی گویند و ظهور عقول و نفوس مجرد جزئیده بلکه ظهور
طبیعت کل و جوهر هباء و شکل کل و عالم اجسام ازین هر دو
مفل ظهور ذکور و اناث عالم است از آدم و حوای صوری و
نکاح و ازدواج در میان عقل کل و نفس کل عبارت از رابطه
معنویست که میان زرعین یعنی موثر و متأثر معقول بود
معنی النکاح الساری فی جمیع الذراری ازینجا توان دریافت
الحاصل نفس کل را بدان سبب قلب عالم کبیر گویند که
مبدء ظهور جمله عالم نفوس و اجسام است مانند قلب که
مبدء حیات جسد میباشد و نیز مدبیر و متصرف در جسم
کلست مانند تدبیر و تصرف نفس فاطمه در جسم انسان
و نیز باید دانست که عالم در اند عالم جمع و عالم تفریق عالم
جمع عالم صغیر است که مسی مست بانسان صغیر و عالم
تفصیل و تفریق عالم کبیر و انسان کبیر را گویند پس در
حقیقت قلب انسان کبیر و عالم کبیر همین عالم صغیر و
انسان صغیر است زیرا که اول مخلوقات و باعث و مبدء و
مربی جمله ممکنات اوست و باعث و مربی بودنش مرحله
مخلوقات را در مابق بیان نموده ایم امابیان اول مخلوقات
بودنش پس بدانکه علما اختلاف نموده اند در آنکه اول
مخلوقات کیست و اصل موجودات چیست نزد فریقی
اول مخلوقات نور انسرور است و گروهی باولیت عقل رفته

و جمعی قلم را اول مخلوقات گفته و منشأ اختلاف وزرد
احادیث مختلفه است درین باب حیثی جاء فی الاخبار اول
ما خلق الله نوری او روحی و اول ما خلق الله العقل فقال له
اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر و اول ما خلق الله القلم وجه
جمع مابین این احادیث بعضی چنان گفته اند که اول
حقیقی نور محمدیست صلی الله علیه و سلم و اولست
عقل و قلم اضافیست یعنی اول مخلوق از مجردات عقل و
از اجسام قلم است و بعضی گویند که اول انوار نور انحضرت است
علیه الصلوٰه والسلام و اول عقول عقل اولست و اول اقلام قلم
اول اما اهل تحقیق بر آنند که مراد ازین عبارات ثلثه یک
چیز است که باعتبارات مختلفه و تعبدات متعدده مذکور
گردیده است باعتبار آنکه کمالات محمدی از پرتوان نورست
نور محمدی گویند علیه الصلوات و التسلیمات و باعتبار آنکه
ذات خود مبدع خود و سایر اشیا را تعقل کند عقل گویند و
باعتبار آنکه نقوش علوم در سائر مصنوعات یا در لوح محفوظ
بنسبت اوست قلم خوانند کذا فی روضة الاحباب قدرة المحققین
مولانا عبد الله بن اسعد الیمنی الیاقعی در کتاب نوادر المعانی
آورده که بر تقدیر صحت احادیث مذکوره مراد حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم از این عبارات یک جوهر است
بنابر آن که جوهر بخود ظاهر است و مظهر غیر فیضان کمالات

بر ذات مقدس نمایی از مبدع بیچون بتوسط وی واقع شده
انرا نور گفته بخود اضافت فرمود و باعتبار آنکه نداشت علم است
بر لوح محفوظ یا بر صفحات نفوس معبر بقلم گشت و ازین
جهت که مخدغ خویش و ذات خویش و نر اشیدار تعقل
نموده موسوم بعقل شد و بواسطه آنکه محل نقوش اعیان ثابته
ست لوحش گریزند و ازین حیثیت که حی الذات و محیی
غیر ست روحش خوانند و این معنی از اجالی بدیهیات
می نماید که تعدد اسما موجب اختلاف مسمی نیست انهمی
در بدانکه اگرچه قلب عالم تفصیل همین عالم جمع است
که مسمی ست بانسان لیکن در صورت تفصیلیه عالم تقریقی
نیز بعضی چیزها بر صفت قلب نهاده اند زیرا که مجموع
ما فی الاجمال را در هیئت تقریقی تفصیلی داده اند عرش
اعظم و فلک رابع و شمس و بیت المعمور و کعبه مکرمه
بر صفت قلب واقع گردیده اند چون اول حامل مظهریت
اسما و صفات و قابل تجلیات ذات در عالم اجسام عرش ست
و واسطه اضافه ست دیگر جمله اجسام علویه و سفلیه را لهذا
بحکم قلب و صفت قلبیه واقع شده ست و فلک رابع که
بمنزله قلم در وسط سموات سابعه جا دارد بحکم قلب ار
انست که تصرف و تاثیرش در تمام این عالم جاری و ساریست
مادد تصرف و تاثیر قلب در جسد زیرا که گوشت این

ملك شمس سميت كنه حذوت اكثر موجودات عنصرية
 وابسته اوست شمس را نيز بهمين سبب قلب عالم كهذه
 اند قال صاحب الانسان الكامل الشمس اصل لسائر
 المخلوقات انعنصرية كما ان اسم الله تعالى اصل لسائر المراتب
 العلية نزل ادريس عليه السلام هذا المقام النفيس لعامة
 راسخيه القلبية فتميز عن غيرة في مرتبة الربوبية جعل الله
 هذه السماء مهبط الانوار ومعدن الاسرار ثم ان الملك الجليل
 المسمى باسرافيل هو الحاكم على ملائكة هذه السماء وهو رحانية
 الشمس ذات السناء لا يروع في الوجود خفض ولا يحدث فيه
 بسط ولا نبض الا بتصرف هذا الملك الذي جعل الله سبحانه
 هذا الفلك وهو اعظم الملائكة هيئة وانفسهم وسعا وقواهم
 هيئة له من مدرة المتهى الي ما تحت الأرض يتصرف
 في جميعها ويتمكن من شريفها ورضيعها منصفه عند الكرمي
 ومحتده الفلك الشمسي وعالمه السموات والارض وما فيهما
 من عقلي وحسي وايضا قال اعلم ان الله تعالى جعل
 الوجود باسرة مرموزا في قرص الشمس تبرز القوي الطبعية
 في الوجود شيئا نسيقا بامر الله تعالى والشمس نقطة
 الاسرار ودائرة الانوار اكثر الانبياء من اهل التمكن في هذا
 الفلك يمكن مثل عيسى وحميمان وادريس وداود و
 جرجيس وغيرهم مما ينظر عدده ويطول امده كلهم نازلون في

هذا المغزل الجلي قائمون في هذا المقام العلى المتهى بدائمه
 نزل جمهور عرش عذارت انفلك اطلس است بهن بدابر قول
 شان معنى قلب بودن ايون، فلک ان باشد که این فلک متصرف
 ومقلب ست در عالم اخرت مانند تصرف و تقلب فلک رابع در
 عالم دنيا كما قال صاحب الفذوحات وهذا الفلک هو سقف
 الجنة وعن حركته يتكون فى الجنة ما يتكون وهو لا ينخرم
 نظامه، الجنة لا يفتنى اذاتها ابدًا ولا يتخلل نعيمها الم
 ولا ينفق طبائع اقسام هذه الفلک مختلفه فما اختلف
 الا لكون الطبيعة فوقه فحكمت عليه بما تعطيه من حرارة
 وبرودة و رطوبة و يمسوة الا انه لما كان مركبًا ولم يكن بسيطًا
 لم يظهر فيه حكم الطبيعة الا بالتركيب فتركب الناري من هذه
 الاقسام من حرارة و يمسوة و تركب التدابى منها من برودة
 و يمسوة و تركب الهوائى منها من حرارة و رطوبة و تركب
 المائى منها من برودة و رطوبة فظهرت على اربع مراتب
 لان الطبيعة لا يقبل منها الا اربع تركيبات لكونها متضادة وغير
 متضادة على السواء فكذلك لا يقبل الا اربع تركيبات كما هي عينها
 على اربع لاغير وايضا قال اعلم ان الله خلق فى جوف هذا
 الكرسى الذى ذكرناه جسمًا شفافًا مستديرًا قسمه على اثنى
 عشر قسمًا سمي الاقسام بروجًا اسكن كل برج منها ملكًا هم
 لاهل الجنة كالغمام فهم بين مائى و نرسي و هوائى و

ناری و عن هؤلاء یؤمنون فی الجنات هایتکون و یستحیل
 فیها مایستحیل و یفسد فیها ما یفقد و معنی یفسد یغیر
 نظامه الی امر اخر ما هو الفساد المذموم المستحب فی العرف
 انتهى پس اطلاق عرش برادر فلک کرده می شود یکی بر
 عرش عظیم که مستوی الزمان است دوم بر ملک اطلس
 قال الجانی قدس سره السامی فی شرح المفصوص اثبت
 رضی الله عنه هذین الفلکین ای الكرسي الکرم و العرش
 العظیم ایضا فی الباب الخامس و التسعین و مائذین من
 القدوات و ذکر ان الاطلس هو عرش التکوین ای عنه
 ظهور کون و الفساد بواسطة الطبایع الاربع و مستوی الزمان
 هو العرش العظیم الذی مافوقه جسم و مستوی الرحیم هو
 الكرسي الکرم انتهى اما بیت المعمور و کعبه ازان سبب
 حکم قلب اند که بیت المعمور و کعبه منشاء روحانیت و
 جسمانیت انسان صغیر رافع شده اند و قلب انسان
 که حقیقت و حیات از همین دو محل مخلوق شده است
 روحانیتش از بیت المعمور است و مضغیت و جسمانیتش
 از کعبه كما قال الشیخ الاکبر رحمة الله علیه فالقلوب کالها
 من هذ البیت خلقت پس قبلت صفت فلیفه انسانیه
 که عبارت از جمعیت اسماء و صفات قبل از ظهور هدایت
 ناسوتی انسان اول بکعبه و بیت المعمور که منشاء ظهور و

واسطه بروز و مدور جسمانیت و روحانیت قلب انسانی و
 حقیقت وحدانی او هستند رعیده و هر یکی ازین هر دو که
 در حقیقت متحد اند متصف بصفات مذکور گردیده است یعنی
 بعد از انقلاب بسیار در اواخر ارباب بغیض الهی ایشان
 تهنیتی به اده حاصل شد و قبول نفسی کرد که اقرب
 و اوفق است بقلب انسانی و از مبادی و معدات قریبه
 حقیقت وحدانی اوست و مسمی است بکعبه و بیت
 المعمور که به جهت آنکه منشاء جسمانیت انسانست در عالم
 سفلی ظاهری واقع شده و بیت المعمور بسبب آنکه منشاء
 روحانیت انسانست بعالم علوی نورانی مخصوص آمده و
 مجموع آنها در مانند یک حقیقت قایمه امت برای شخص
 کبیر چنانکه مجموع روحانیت و جسمانیت یک حقیقت
 قلیبه بود در شخص مغیر چون نزدیک محققین هر یکی را
 از مخلوقات روحی جبروتی و نفسی ملکوتی ثابت است
 کویا بیت المعمور محل روح جبروتی و کعبه مکرمه منزل
 نفس ملکوتی این حقیقت واحده است و مانند قلب و
 دماغ که مقوم حقیقت انسانی در عالم جسمانی هستند
 کعبه و بیت المعمور بجای قلب و دماغ این حقیقت واحده
 واقع شده اند پس قلیه شخص و احداست مرکب از آن
 هر دو که بجای قلب در انسان کبیر واقع شده است چنانکه

انسان صغیر بجای قلب واقع شده است لیکن انسان قلب
حقیقی عالم است چه نفس انسان کامل امفی و اعقل و الطاف
و اعدالت از نفس قبله خلاصه اینک اقرب چیزهایی که در
انسان کبیر بصفت قلبیه واقع شده اند نسبت به انسان صغیر
کعبه مکرره است لهذا و - طه اضافه فلرب انسانیه افتاده است
بسیب مناسبت و چنسیست و استفاضه قلوب ارکعبه مانند
استفاضه قلب ست از قلب دیگر زیرا که بمقتضای القلب
یهدی الی القلب چنانکه در میان دل‌هایی عالم صغیر راهی
نهاده اند همچنان دل‌هایی عالم صغیر را بطرف کعبه مکرره
که بصفت قلب در عالم کبیرست راه استفاضه کشاده اند و
ازان راه بطرف اصل و اصل الاصلش عربجی داده و چون قائل
بودت روح و نفس برای کعبه مکرره شدیم مدفوع کشت اعتراض
اینکه قلبیست ظهور جمله احوال و صفات در کعبه مکرره که از جمادات
ست و اصلا شائبه از روحانیت و عقل و ادراک ندارد چگونه
متصور باشد اری محققان برای جمله موجودات روحانیت
و ادراک و شعور ثابت نموده اند و حیات و علم و قدرت و اراده
و سمع و بصر و غیره صفات باثبات را ندیده اند بلکه من حیث
الشرع معنی آیات بیانات و ان من شیء الا یسبح بحمده و ان من
لا یفقهون تسبیحهم و کل شیء یسبح بحمده را بران شاهد دارند
قال الشیخ اکبر رضی الله عنه فی الباب الثامن من الفتوحات

ان المسمي بالجماد و الذبابة عند نالهم ارواح بهلذت غبر
 ادراك اهل الكشف اياها في العادة فلا يحس بها مثل ما يحس
 بهامن الحيوان فالكل عند اهل الكشف حيوان ناطق دل
 حي ناطق غير ان هذا المزاج الخاص يسمى انسانا لغمر وايضا
 قال حيث وجد الاصل وجد جميع لوازمه فكيف كان الوجود كان
 العلم والعقل لكن المظهر ان لم يداغ التسوية الانسانية اعنى الاعتدال
 الموجب لظهور العقل . الادراك بقي الحيوة و الادراك في
 الباطن و لم يظهر على المحل فلا حس له ولا شعور كالمحكوت و
 المنفي عليه فالجماد و الذبابة ذر حيوة و ادراك في الباطن
 لان الظاهر ابي في جسده انتهى مداري شيرازي در رساله
 قضا و قدر گوید اعلم ان اثبات الشعور و الادراك لجمعية
 الموجودات حتى الجمادات و الذببات على ما يلزم من القران
 و الاحاديث مما دلت عليه المباحث البرهانية و تدبیرات
 العلوم الذوقية و ابداء المقامات الكشفية و هي مذهب كثير
 من المحققين كصاحب الاشراف و المحقق الطوسي و العلامة
 الرزقي و صاحب المحاكمات ابن كيمونه و ابو البركات البغدادي
 و ذوق جم غفیر من المكاشفين منهم الشيخ العارف و المحقق
 المكاشف محبی الدين بن العربي و متابعوه الحاصل هر
 مخلوق را از جواهر و اعراض روحی ست جبروتی که انرا
 عقل گویند و نفسی ست ملکوتی که انرا نفس مجرد خوانند

کعبه معظمه بهمین جوهر روحانی در روز قیامت شفاعت
 حجاج و زوار خواهد کرد و کما در دفعی الخبر و همچنین شفاعت
 مور قرانی و دیگر اعمال صالحه در برزخ و روز قیامت و
 گریستن خانه و آواز دادن کوهی مرکوبی دیگر را هل مر یک
 احد یذکر الله بنیز تکلم احجار و بکلی زمین و مساعد و مرگ
 مسلمانان بهمین جوهر روحانیه ثابت است فاما تفاوت ملاقه
 روحانی حیوانات و سائر مخلوقات انست که تعلق روح
 حیوانی دائمی و مشابه حلول سربانی باشد بخلاف تعلق
 ثانی که غیر دائمی و مماثل حارل طریاتی است یعنی در
 صورت اول روح بجمع قوای حیوانیه و طبیعیه و نباتیه
 درایند و همه را تحت حکم خود داخل نماید و تدبیر و تصرف
 در بدن تغذیه و تنذیه و احساس حرکت دائما مشغول
 باشد و در صورت ثانی به تدبیر و تصرف و اراده او را بود
 و نه اثرش بقو-ط روح حیوانی در بدن رسد ازین باعث تعلق
 ان ارواح باجسام از نظیر صوام مخفی ماند و تکلیف شرعیه هم
 بر آنها مترتب نگردد و احیاناً اگر در رنگ ارواح ملائکه که
 بابتان خودها بدین قو-ط روح حیوانی تصرف نمایند این ارواح
 نیز پرتو اثر خود بر جسم خود اندازند در اوقات افعال و حرکات
 احیا و ادب شعور از ان اجسام ظهور نند چنانچه تکلم احجار
 و اشجار بالنبی که بیمن همت ایشان جلوه ظهور زده باز پرتو

ارواح مذکوره ^{معجوب} و مستور شده و در قرب قیامت
 این تعلق نیز قریب بدوام و صریان خواهد کشید چنانچه
 در احادیث اشراط ساعته اخبار این چیزها بسیار واردست
 اما در عالم آخرت ظهور آثار این ارواح در ابدان خود دائمی
 خواهد گردید لهذا متکلم خواهند بود و ادای شهادت خواهند
 نمود و اغصان و اشجار جنت ندای بهشتیان را با جابت
 خواهند پرداخت کذا فی جواهر الحقایق و فتح العزیز و چون
 روح جبروتی و نفوس ملکوتی برای کعبه مکرمه ثابت
 شد معنی حدیثی که فاکهی از ابی هریره رضی الله
 عنه در بیان خلقت کعبه مکرمه روایت نموده است نیز
 واضح و لایح کشت و هو ان الکعبه خلقت قبل الارض بالغی
 عام قبل و کیف خلقت قبل الارض و هی من الارض
 فبقال انه کان علیها ملک ان یسبحان باللیل و النهار الغی
 سنة فلما اراد الله ان یخلق الارض دحها من تحت الکعبه
 و جعل الکعبه وسط الارض یعنی دو ملک که عبارت است
 از روح جبروتی و نفوس ملکوتی کعبه در هزار سال پیشتر
 از خلقت جسد کعبه و خلقت زمین پیدا شده بودند زیرا که
 خلق ارواح دو هزار سال قبل اجسام ثابت است قال القیصری
 فی شرح القصیده القارضیه الروح قبل البدن هو وجود ثابت
 عند اهل الحق لقوله علیه السلام ان الله خلق الارواح قبل

الاجسام بالقی عام و ذهب الیه الاشرافیون و ایضا من
الحکماء انقضي پس ان هر دو فرشته حقیقت قبله اند در
عالم ارواح چنانکه مجموع کعبه و بیت المعمور قبله است
در عالم اجسام *

فائده

و اگر کسی از عوام گوید که ظهور اسماء و صفات در کعبه
چنانکه در انسان برای العین مشاهده است هیچ در نمی
یابیم پس چگونه این معنی را مسلم توانیم کرد جوابش
انست که ظهور تجلیات الهیه در کعبه مکرمه مانند ظهور
تجلی او سبحانه بر طور مخفی بر اهل شعور نیست بلکه
ظهور تجلی بر طورانی بود و این تجلی در امیدست گو اهل
ظاهر که فائد البصیرت اند از درك ان محروم باشند و اما از
اهل باطن و ارباب علم حقه هزاران هزار بلکه زیاده ازین
بمشاهده و ادراک فائز شده اند و میشوند و همکنان بران
اتفاق دارند و تخصیص خواص باین مشاهده از ان است
که این مشاهده موقوف بر نظر کشفی است و عوام ناتمام
از ان نظر عمی بصر دارند عدم مشاهده عوام ناتمام در برابر
مشاهده خواص عالی مقام هیچ ولایعنا به استهان اگر معدودی
چند از خواص دزین مشاهده تفرد و اختصاص داشته اند
بسبب امکان خطا فی الكشف و حفظه و خیال و شک و احتمال

را در هر دو طرف واقعیت و عدم واقعیت ان راء مجال میدوید
 لیکن چون تمدان اهل این مشاهده از انوک هم گذشته
 است و باجماع جمله اهل بصیرت ثبوت ان گشته عوام
 بیچاره را از تسلیم چاره نبود . عجیب ست از عوام که
 حقیقت فرامیسنی را مسلم دارند و در تسلیم حقیقت
 کعبه ابا و انکار بمیان آرند با آنکه حقیقت فرامیسنی
 که هر آنکه کشف ان برداخل شدن دران زمره موقوف
 و منحصر ست نسبت عوام از حقیقت کعبه مکرمه مجهول
 تراست یعنی حقیقت کعبه هر قدر که بوسه و عبارت گنجیده
 خود در اکثر کذب مبسوطه میدین گردیده ست بخلاف
 حقیقت فرامیسنی که گویا مجهول محض است مگر جمله
 عوام قائل اند و هیچ محضش هرگز ندانند از زمره عوام
 صدها ارباب فهم و فراست ان مجهول را متلقى بقبول دارند
 و بصرف زر خطیر خود را در زمره فرامیسنان در آرند
 بلکه هزاران هزار از خارجان ان زمره بعضی صفات برای
 فرامیسنان ثابت نمایند و ایشان را بدان ستایند و این
 عدم انکار ناواقفان از حقیقت فرامیسنی محض بنابر
 انجست که صدها مردم داخل ان فرقه گردیده اند و اتفاق
 دارند برواقعیت ان حال آنکه اغلب مردم که داخل ان
 زمره شده اند بشمار عوام اند نه از خواص عالیمقام زیرا که

کمال علم و عقل و غیره هیچ از شرایط داخل شدن دران
 زمره نیست پس هرگاه اتفاق جمعی از عوام بر حقیقت
 فرامیسن بالانکه علم و اتفاق ان فرقه از مستحکات جدیده
 است و مانند حقیقت کعبه که بر عظمت و جلالت ان
 علاوه اهل احلام جمله فرقه های اهل ادیان سماویه سابقه
 اتفاق داشته اند از زمان قدیم مثبت و متفق علیه نگردیده
 موجب تسلیم و تدیق نا واقفان گردن و هرگز ایشان را بر سر
 انکار از ان نهارد حقیقت کعبه که واجب التصدیق و سمیع
 علیه ارباب حل و عقد و اصحاب تحقیق و تدقیق است
 و نیز عظمت و جلالت کعبه ثابت از زمان قدیم و بموجب
 کتب سماویه لازم التسلیم است و علاوه انبیای کرام علیهم
 السلام بسیاری از اولیای عالمقام که تعداد انجمان از مرتبه
 لکوک هم متجاوز گشته است فائز بمشاهده انحقیقت
 گردیده اند و اتفاق بران دارند عوام را از تبوایش کجراه فرار
 و کدام صورت انکارست غایب مافی الباب ار اهل ظواهر
 کسیکه بفهم و فراست در ابداي جنس خود پیشقدمی
 داشته باشد البته بحقیق فرامیسنی قبل ار کشف ان
 اینقدر گمان خواهد کرد که شاید امری موه عام فریب
 باشد که ارباب اذهان سطحیه بحقیقت و اعدیه ان پی
 نبرده اینقدر شیفته اش شده اند یا انکه از قبیل و همیات

خواه طلسمات و نذر نجات بود اری تطبق اینجمله مغلطات
 و احتمالات آن صاحب فراست در حقیقت مجهول و نامرئوسنی
 قابل قبول ارباب کیداست ست نامانہ در حقیقت کعبہ
 چه حقیقت کعبہ متفق علیہ عقلا نیست کہ در جامعیت
 علوم ظاہرہ و باطنہ قصب السبق ربدہ اند و در کمال عقل
 و تحقیق و تدقیق ناقد المثل بودہ و قطع نظر از کمالاتی کہ
 در علوم دینیہ و معارف حقہ یقینیدہ حاصل دارند در علوم
 ظاہرہ و حکم عقلیہ ملکہ و دستگاہ شان بدان مرتبہ رحیدہ
 ست کہ هیچ فرقه مرتبہ تحقیق و تدقیق را بر ایشان غیر مسلم
 نتواند داشت و کمال علوم و عقل ایشان را غیر معتبر نتواند
 انگاشت پس در چیزیکہ اینقسم ارباب حکمت و فراست
 و علم و عقل جوق جوق اتفاق نمودہ یکدل و یکزبان بودہ
 باشند چه جایی دخل و محال همچو مظنہ و خیال سہا
 و این همه کہ گفتیم سخن در کشف حقیقت کعبہ بود و
 اگر از بحث کشف حقیقتش در گزیریم توانیم گفت کہ درک
 حالات و عظمت کعبہ کہ بسبب تجلی الہی آن عظمت
 و جلالت ظہوری دائبی در کعبہ دارد نہ موقوف بر نظر
 کشف ست بلکہ از خواص و عوام ہرکہ از ایران کعبہ
 مکرمہ بتحدیق نظر داران می نگرد سکننتی و وقاری و
 عظامنی مقرون بجلال در می یابد و میفہمد کہ در اینجا

شالیکست عظیم که در هیچ مکان ظهوران نشان یافته نمی شود
 پس درک عظمت و جلالت کعبه که ازل و اوسل مرتبه از
 مراتب ادراک حقیقت کعبه است موقوف بر نظر کشفی
 نیست بلکه از اجلای مظاهر و مشهود و مدرک بهمین عین
 ظاهر است تا ما از اهل ظواهر بعضی اثر را دریابند و بعضی
 محروم از آن مانده اند و اگر کسی از قبول این معنی انکار ورزد
 و بگوید که تخصیص ادراک امری بدیهی ببعض دوزن بعض
 خلاف عقل است گویم از امور بدیهیه ظاهره بسا امور است
 که ادراکش مختص ببعض دوزن بعض بود نمی بینی دوزن
 بدست که از امور بدیهیه ظاهره است و درک آن بهمین حواس
 تملق دارد اما هر کسی ابرار نمی یابد یعنی بعضی جمله
 اقسام اوزان را فهم کردن نتوانند و بعضی هیچ وزنی را ندانند
 و فهم بعضی بدریافت بعض اوزان مناسب بود و بدریافت
 بعض غیر مناسب خلاصه اینکه چنانکه درک دوزن عربی
 با آنکه از تبدیل بدیهیات است موقوف است بر ذوقی خاص
 که هر کسی را آن ذوق مبصر نبود همچنان درک عظمت و
 جلالت کعبه که نیز از بدیهیات است امریست ذوقی که
 مناسبت و مذاق خاص مدرک میگردد پس اگر از اهل
 قله یک شخص عامی عظمت و جلالت ظاهره کعبه را
 بمناسبت و مذاق ادراک نماید و از اهل خلاف شخصی

با همه علم و عقل ظاهر از شناخت ان عظمت و جلالت
ظاهره بسبب محروم بودن از مناسبت و مذاق عاجز آید
انمعنی موجب انگار و استعجاب نتواند بود زیرا که بسیار
کسان با آنکه بانواع فنون و صناعات دستگهی دارند از
تمییز اکثر اوزان یا بعض ان نابلد بحمت باشند و لطف وزن
را بر ابریک کس عامی هم نشانند اری شعر

- * آنکه از وزن عروضی جاهلست *
- * و زشای بحر طبعش کاملست *
- * حکم نظم و لغز پیش او یکیست *
- * اوچه داند لطف موزون را که چیست *
- * جز بتقلیدی نگویند بیت را *
- * کینست موزون و عجیب و لطف را *
- * و آنکه دارد بهره از ذوق سنیم *
- * لفظ موزون بخشدش فرح عظیم *
- * از یکی صد میشود لطف کلام *
- * در حقش از خوبی وزن ای همام *
- * بیست موزون در اثر آمد چو می *
- * بهر ان طبعی که دارد ذوق وی *
- * وجد و شوقی در دلش پیدا کند *
- * مردلش را و اله و شیدا کند *

- بیت یک بیت است و در فهمش درسو *
- مبر و ند اهل شعور ای نیک خو *
- بیت اصوات و حر و ف ای نیک نام *
- می نکردن مدرک هر خاص و عام *
- چون بود بیت هوائی اینچنین *
- چون بود بیت خدائی ای مهین *
- بیت شاعر را بود این گونه حال *
- پس بکن بیت مشاعر را خیال *
- بیت لفظ مت و نداند هر کسی *
- بیت معنی را چه داند هر کسی *

فائده .

و علاوه عظامت و جلالت که بنظر حسی در کعبه مکرّمه
مرئی و مشاهدست دیگر بعضی ایات عظام است که
ظهورش دران بقعه عالیّه بمشاهده عینی هر خاص و عام
رسیده و بالبداهه مرئی و محسوس گردیده از انجمله باز
ماندن درندگانست از شکار جانوران یعنی چون جانور
داخل حد حرم شود درنده از تعاقبش باز گشته میروند
راصلا داخل حد حرم نمیشوند و ازان جمله ابتدئاس و
اختلاطت میان اهوان و سباع درنده در حدود حرم
محترم و از انجمله نگذاشتن طائران پرند هست از بالای

سقف کعبه مکرمه یعنی در وقت پرویدن چون مقابل
 بیت رهند بچپ و راست منحرف شوند و از بالا گذشته
 هرگز نروند و از انجمله چو شدن و تالپ چاه رسیدن
 اب زمزم مت در لیلۃ البرات و ازان جمله سیر شدن
 مرد مست از اب زمزم مانند سیری ایشان از طعام و از انجمله
 عدم لحوق مرض جذام است با حدیثی از متوطنان و مجاران
 ان مقام و از انجمله حصول خفت و صحت مت بارباب
 این مرض بعد نایز شدن درین پلده مبارکه ثبوت اینهمه
 ایات ازان بقعه مبارکه بعدیست که شک و شبهه را دران
 دخلی نیست اگرچه از سنه شصت و یک احیاناً گذشتن
 بعضی کبوتران از بالایی کعبه بنظر بعضی از افراد مردم
 رسیده و وقوعش بطور ندرت از جمله اعاجیب منقول گردیده
 مت صاحب نقیم العزیز قدس سره که قبل سنه شصت و یک
 بوده در بیان نگذشتن طيور از بالایی کعبه معظه میفرماید
 قوله و این ایت همیشه در نظر مردم جلوه گریست انتهای
 فقیر را تم عجاله که از او اخر منده هفتاد و چهار تا تمامی
 سنه هفتاد و شش حاضر حرمین شریفین بود تا زمان
 حضوری فقیر نیز این ایت با حرم وجه نه دی و شهودی
 داشت یعنی با آنکه لکوک کبوتران در فضایی حرم پرورش
 میدادند و حوق جوق می پرند اما این قسم گذشتن کبوتران

باوصف نگرانی و بفحص بسیار جزویك دو بار بمعاينه
 فقیر نرسیده و از اعجاب ایاتی که فقیر دران بقعه مبارکه
 دیده انست که روزی از روزها فقیر برجبل ابو قیدس
 برآمد و بزیرات سقف کعبه مکرمه که از انجا بخوبی تمام
 مرئی میگردد مشرف شد باوجود کثرت گدوتران که از حدمد
 گذشته حت ذره از روٹ آنها بر سقف کعبه مکرمه پیدا نبود
 سقف کعبه خیلی نظیف و مصفا بنظر در آمد معلوم میشد
 که همین وقت جاروب کشیده اند خال انکه احدی بر
 سقف کعبه بر نمی آید الا بکمال ضرورت در سالی یکبار من
 کده یا ارنی البصار الحاصل قبل از ده شصت و یک گذشتن
 بطور بدین قسم هرگز بطور ندرت هم بوقوع نرسیده بود و
 احدی انرا ندیده هزاران مردم انوقت بزمان حضوری
 فقیر بحرمین مکرمین موجود بودند بلکه تا این زمان
 هم موجود اند که بر عدم وقوع تخلف درین ایه دیده گاهی
 بطریق ندرت هم اتفاق ایشان طی سبیل الاجماع و
 التواتر ثابت شده چنانکه نقل ست که شریف مرحوم
 عبد المطلب بعد بست و پنج سال که بحبس در قسطنطنیه
 گزرایده بود چون در سده شصت و هفت ازان بذرهایی
 یافته بحرم محترم رسید از انجا که ارض طیبه مکه
 معظمه را د بوم و مسکن و موطن قدیم حضرت شریف

مرحیم بوده و بعمر خود کاهی گذشتن طایور را بر سقف
 کعبه معاینه نموده اخیانا بدیدن این امر جدید که در زمان
 غیبتش نوحادث شده بود خیلی بوالعجب ماند و بخدمت
 مولانا عبد الله مرغنی رحمة الله علیه که در آن عهد مقتدی مکه
 معظمه و از اخیانزاس بود و بکمال و رع و تقوی اختصاص
 داشت رفقه از وجه حثرت این امر جدید مستفسر گردید
 مولانا عبد الله مرغنی فرمود که این همه از آثار قرب
 قیامت است و هیچ گونه استعجاب را نمی خواهد دران
 عهد که شما کمال مراعات ادب و تعظیم نسبت این خانه
 از طایور معاینه میکردید در نوع آدمیان بچه مرتبه تعظیم
 و تکریمش مرعی میشد یعنی اهدی را درافزمان مجال
 ان نبود که در مسجد حرم رفع صوت میان کلام کردن بنمایند
 یا سخن دنیا از زبان اهدی برآید و درین زمان چون خود
 آدمیان بخدی بی ادب گردیده اند که بحرم محترم از
 صیاح و صخب و غیظ و غضب و مخاصمه و مشانمه و قصص
 و حکایات دنیا و کلمات جار و بیجا باکی ندارند و ادب و
 تعظیمش مطلقا بجا نمی آرند از طایور چه گفته آید
 زیرا که بی ادب گردیدن آدمیان از بی ادب گردیدن طائران
 عجیب تر می نماید همان انقلاب زمانی که در جمیع انسانی
 تغیر کرده در نوع طایور نیز تأثیر کرده باز فرمود که ای شریف

چون او سبحانه تعالی را تخریب دنیا منظور افتاد و آثار و علامات
قرب سامع را باین عالم فرستاد استبدادی انهمه اثار تخریب
بیت مکرم خود فرمود و شروع از هتک حرمت این بیت معظم نمود
حدوث این عجب ازین سبب است تمام شد خلاصه جواب
مولانا عبد الله رحمه الله پس اگر کسی پرسد که استبدادی
تخریب از بیت یکدام علت است چه سبب است که این
تخریب بسبیل تدریجی روداده دفعی نه افتاده جوابش
است که وجود بیت در دنیا باعث حفظ و بقا و زیست
و آبادی دنیا است پس تا اول بیت بخرابی نگراید تخریب
دنیا هرگز بوقوع نه آید و اما این تخریب اگر دفعه واحده
رودادی عالم دنیا دفعه واحده رو بکتم عدم نهادی پس
چون تخریب دفعی دنیا خلاف مشیت و مصلحت بود
تخریب بیت مکرم هم بیک مرتبه رد نه نمود و این
استبدادی تخریب از بیت بمذابه ایست که پادشاهی
در شهری طرح دار السلطنت افکند یا بمیدانی خیمه زند
و ان شهر و میدان بسبب لرز و رنق و آبادی گیرد باز اگر وزیران
کردنش خواهد تا دار السلطنت و خیمه را از اینجا نبرد
رودق و آبادی انهمان هرگز رو با انحطاط نه آرد پس اگر بزرداشتن
خیمه و موقوف کردن دار السلطنت از ان مقام بیک مرتبه
موجب تخریب دفعی ان مقام و حدوث برهمی تمام و

خلاف مصالح انتظام باشد حکم کند تا تعلقات حاصه دار
 السلطنت و مخیم دولت را بتدریج بردارد یعنی یکمرتبه
 ببرداشتن دفاتر و مرتبه دوم بنقل و تحویل خزائن و ذخائر
 امر نماید و همچنین در مرتبه میوم و چهارم نوشک خانه
 و دیگر لوازم شاهانه را حکم جدا کردن از اینجا فرماید تا آنکه همچنین
 جمله لوازم و خصوصیات خاعه از اینجا شدیداً فاشینا بر آید
 و باخر انکمان بودرافی گراید تا اینجا که گفته شد تشریح
 جواب مولانا عبد الله مرغنی رحمه الله علیه بود اکنون
 بعضی وجوه دیگر درای بعضی که مولانا عبد الله رحمه الله
 افاده فرموده بیان نموده میشود چه اول بدانکه ظهور
 خوارق و تاثیرات کعبه و قران و دیگر مائر ایات الهیه بحسب
 قوت اعتقاد و کمال ایمان عباد میباشد و از اینجا منت که
 ظهور هرگونه تاثیرات اسماء و ایات که از آنحضرت علیه السلام
 و صحابه و اولیای کرام بتواتر منقول گردیده دل بذریع
 مشاهده رسیده ست عشر عشیران از زبان دیگر مومنان بتواتر
 یانست بلکه از زبان مذکران و از باب تسبیح و تمجید شایسته از تاثیرات
 هیچ اسمی و ایتی ظهور ننماید و اضلا فائده ازان بوقوع نه آید
 لهذا وارد شده است هذا قوم یقرءون القرآن ولا یجاوز
 حناجرهم اوردند که ملک زان رجور شد پاشا شاه از عالمی
 موال کرد که اگر حدیث سور المؤمنین شفاء صحیح ست باید

که پسر مرا از حضور مسلمانان شفا حاصل آید عالم فرمود
 که در صحت این حدیث شک نیست لایما برای امتحان
 افسر نور بنهم رسیدن مومنی ضرورت مسلمانیان در کور
 و مضلانی در کتاب مثل مشهورست و الحق ما اجاب الحامل
 ظهور خوارق و تاثیرات کعبه متعجب قوت اعتقاد و کمال ایمان
 عباد بود و چون ایمان و اعتقاد مسلمانان این زمان بنهایت
 درجه کاهیده و ضعیف گردیده است و در اکثر افراد جز ناسبی
 ازان باقی نمانده لهذا خوارق و تاثیرات کعبه مانند خوارق و
 و تاثیرات قرآن مستتر گردیده و رو بجلباب اختفا کشیده و اما
 بر بعضی افراد خاصه اولیا و مقربان خدا که درین زمان
 مستور و نا معلوم و بحکم النادر کامل معلوم اند اندرین زمان هم
 همان خوارق و تاثیرات جلوه گر و هر دم پیش نظر است
 معون بن عبد الوهاب در عهد سلطنت خود عمارات مرتفعه
 مکه را از بام کعبه بلند تر دیده مفهم و پست گردن
 خواست و اهل مکه بشنیدن این خبر خیلی پریشان و مضطر
 شدند یکی از مجاذیب که در آن وقت مجازر حرم محترم
 بودی معروف راعلا حده با خود برده فرمود که نظر کن بطرف
 کعبه مکرمه چون نظر کرد بام کعبه را نهایت بلند با بام
 فلک ممالس گشته بلکه ازان هم بالاتر گذشته پاست خطره
 بلندی یغوت از کعبه از دالش بیرون رفت و از قصه

که داشت باز ماند، وجه دیم چون کعبه قلبه عالم هست و
 از خلقای الهی است درین عالم پس بسبب غایت ترقی
 و عروج لطیفه قلبیه و کمال استغراقش در مشاهده الهیه
 روحانیت کعبه نهایت بی مناسبتی و کم توجهی ازین
 عالم بهم رسانیده است لهذا ظهور بعضی خوارق و معجزات
 یا هرات کعبه درین عالم که منشاء آن توجه و مذاقتش
 باین عالم بود شیئا فشیئا مختلفی و متعدد گردیده و ازین
 قبیل است آنچه بعضی محققین قدس الله تعالی احوالهم
 درین زمان اخیر بی مناسبتی و کم توجهی روحانیت
 انصاف را علیه الصلوات و التسلیمات ازین عالم بسبب کمال
 استغراق در مشاهده الهیه بیان فرموده اند و حدیث اکثر
 حوادث و فتن را درین آخر زمان نسبت بان نموده و وجه
 سیوم قوت و ضعف روحانیت و کمی و زیادتی ظلمت و
 نورانیت کعبه و قلوب انسان صغیر که از یک جنس اند باهم دیگر
 وابسته است و در یکدیگر اثر می نماید و بتأثیر یکدیگر کم
 میشود و می افزاید سیاه گردیدن حجر بظلمات قلوب بشر و
 روشن شدن قلوب بزیارت کعبه و تقبیل حجر چنانکه اینده
 مفصلا مذکور خواهد شد برین معنی داللتی صریح دارد پس
 درین زمان چنانکه برکت و تأثیرات قلوب بسبب ضعف
 و انحطاط ایمان کاسته همچنان برکت و تأثیرات کعبه نیز

ازین جهان برخاسته وجه چهارم کعبه مکرّمه همراه آدم
و سبب ادم درین عالم آمده بود یعنی هجر آسود که اعظم اجزا
و اصل مانده بنای کعبه سمت بمعیت ادم درین عالم فرو آمد
و نیاز بهت المعمور هم صرّف بهاس خاطر ادم داین عالم نازل شد
لهذا بمعیت همین نوع انسانی رفیع گردنش هم از عالم
خواستند پس چنانکه کمالات نوع انسانی یوما فبوما رو
بمنقصت و زول امت همچنان برکت و تأثیرات کعبه
ازین جهان شیدا فشیئا اماده اخفا و اعتزال است وجه پنجم
چون رفیع گردیدن جمله آیات هدایت و انذار برکت ازین
عالم قبل قیام قیامت ضرورت حتّی که الفاظ و حروف
قرآن از صفحات کتب، الواح قلوب محو و مملوب خواهد
گردید و یک کس الله گوینده هم باقی نخواهد ماند
پس بسبب قرب قیامت که انّی از علامتش هویدا
گردیده است رفیع برکت و تأثیرات کعبه مکرّمه را نیز از قبیل
محو حروف قرآن از جمله علامات آن توان گفت وجه ششم
قیام قیامت نخواهد شد تا آنکه هیچ خلیفه از خانای الهی
در جهان منت زیر که خلیفای الهی واسطه وصول فیض حق
بعالم و مدد بقای عالم باشند و ازینجاست که حضرات
محققین در حدیث لا تقوم الساعة رفی الارض من یقول
الله الله از الله الله گوینده وجود خایفه الله مراد گرفته اند

كما قال القنوي في مكتب الفموك، اكده بالتكرير يريد وفي
 الارض من يقول الله قولا حقيقيا اذ لو اراد من يقول كلمة الله
 لم يوكد بالتكرير ولا شك انهم لا يذكرون الله ذكر احقيقيا وخصوصا
 بهذا الاسم الجامع الاعظم المنعوت بجميع الاسماء الا الذي يعرف
 الحق بالمعرفة التامة و اتم الخلق معرفة بالله في كل عصر
 خليفة الله وهو كامل ذلك العصر فكانه قال عليه السلام لا تقوم
 الساعة وفي الارض انسان كامل وايضا قال القنوي في كتاب
 الفموك الانسان الكامل الحقيقي هو البرزخ بين الوجود و
 الامكان والمرء الجامعة بين صفات القدم واحكامه و بين
 صفات الحدوث وهو الوساطة بين الحق والخلق وبه ومن
 مرتبته يصل فبض الحق والمدد الذي هو سبب بقاء ماسوى
 الحق اي العالم كله علوا وسفلا ولولا من حيث برزخيته
 التي لا يغاثر الطرفين لم يقبل شئ من العالم المدد الالهي
 الواحد انى لعلم المناسبة والارتباط وام يصل اليه فكان يغني
 انتهى پس چون كه به ممرمه هم از خلفاي الهى ست و
 واسطه نبض و سدد او سبحانه درو عالم ست لهذا او تعالى بقرب
 سمعت منعده مش كردن خواسته ازين سبب آيات و تاثيرات
 كه به شيئا فشيئا ازين دعا لم برخاسته • رجه هفتم قيامت
 عبارتست از موت قال صلي الله عليه و سلم من مات فقد
 قامت له القيامة پس موت انسان كبير را قيامت كبيرى گويند

و موت انسان صغیر را قیامت صغری و موت انسان اوسط را
که عبارت از ملعدم گردیدن قرنیه و پیدا شدن قرنیه دیگر است
و قیامت وسطی خوانند چون قیامت کبری موت انسان کبیر است
لہذا در قوت قیامت کبری قلب انسان کبیر را کہ کہ بعد است
ضعیف ساختند و از تاثیرات و برکاتش پر داختند چنانکہ
در انسان صغیر قریب موت قوت قلب و برا کہ سلطان
جسد است ضعیف سازند و آثار نعمت و ضعف بر جسد و
قلب بواسطہ یکدیگر اندازند از انجا کہ قلب رئیس جملہ اعضا
و منبع حیات بود و حکم حی بر انسان تا آن زمان باشد کہ
رمقی از حیات در قلب وی باقیست و تفاوت قلبیہ باقی
ماند انسان را هیچ آفتی و مضرتی هلاک کردن نتواند
بالجملہ انحطاط قوت قلب و دیگر سائر قوی در سنہ ہزال
ضرورت است پس از انجا کہ این زمانہ اخیر سنہ ہزال انسان
کبیر است ہر چیز بر او درین زمان بعالم انحطاطی پیدا است
لہذا انحطاط قوت قلبیہ عالم نیز از ہمین سبب ہوید است
در ویشی را پرسیدند کہ ہر قدر قوت تاثیرات و امور خوارق
عادات از او لایمی پدیدین زمان ظاہر و عیان میشد سبب
چیست کہ درین زمان نمی بینیم ایما زمانہ از وجود اولیا
خالی شدہ یا خرد و جود اولیا محروم از ان مہذب عالی
شدہ بجواب فرمود کہ اولیا چنانکہ در زمان سابق

بودند درین عهد نیز موجود اند و حاکمانه فیض ولایت برابر
جاری است •

• هنوزان ابرنپسان درفشانست •

• می و میخانه بامهر و نشا نست •

اما چون عالم را زمان پیراست در هر چیزی و کمالی نسبت
بازمانده سابقه انحطاطی و زوالی راه یافته است و آن انحطاط
یومامیوما رو بزیادت دارد نمی بینید مردم این زمانه را
نه آن قدر قامت و قوت و جسامت است که مردم زمانه سابق
را بون قال تعالی و نمودن الذین هابوا الصخر بالوان نه در
علوم و حکم مانند علما و حکمای آنروز کاراند و نه نغین و
اعمار مثل پیشینیان دارند کثرت پیدایش و ارزائی
هر چیز چنانکه در سابق زمان بود و خود زیادت و برکتی
که در هر چیز مینمود از انهمه قدرت و برکت درین زمانه
جز افغانه نمانده است پس هرگاه در عالم هر جزو کل رو
بانحطاط و تغزل است ولایت هم موافق مزاج عالم تواند بود
الحق در ریش خوش نگته گفته و عجیب در مضمون سفته
لیکن بعضی برین سخن اعتراض کنند و گویند که ظهور انحطاط
در جمله امور نمی بینیم بلکه در بعضی اشیا ترقیها پیدا است
هرشیاران فروگ صنعتهای که ایجاد نموده اند ان همه
ایجادات در عهد سابقه کجا بود و نیز نظام و نسق خاصه

طریق و شوارع و بند و بست دالک و ایجاد آلات و صنایع
کواکب و در مثنی و انضباط قواعد حرب و اسلحه و اسباب
ان و ذکر اکثر امور چنانکه در این زمان ظهور نموده در
ازمنه سالها هرگز نبوده جوابش انست که ظهور ترقیات
درین قسم امور عین مقضای زمان اخیر و شایان
شان پیری انسان کبیر است زیرا که در عهد پیری انحطاط
جمله امور به طریق کلیت بود بلکه در بعضی امور در عین
عهد پیری ترقی رو نماید و اندر ایشها بطور آید و از پنجاست
که مرد پیر را با افزونی دانش و تجربه ستوده اند و بکمال
مدایت تدبیر متصف نموده بدانش انست که اگر چه کمال
هدت ذهن و جودت طبع و افزونی و ترقی در جمله صفات
و کمالات نوعیکه در عهد شباب بود در عهد پیری هرگز نبود
بلکه چنانکه صفات و کمالات جسمانی و روحانی را در عهد
شباب ترقی بدید آید همچنان هر صفی در عهد شباب
ببذل نماید اما علوم و کمالاتی که ترقی ان منوط بر زیادت
مشق و تجربه بود البته در عین عهد پیری مزید ترقی
گیرد و افزونی پذیرد زیرا که مشق و تجربه پیران از جوانان
بصالحه اکثر و زیاده تر باشد و ازین است که در فن طبابت
طبيب پیرانه سال را بر طبیب نوعمر ترجیحی دهند بلکه
تجربه کار صرف را بر طبیب فضلی نهند خلاصه اینکه در

امور تجربه و کمالات حسیه و نیز در فزون صنعت اشیا که
 منوط بر کثرت مشاقتی بود انسان را در عین عهد زوال ترقی
 و کمال دست دهد لیکن ظهور ترقی این قسم کمالات در عهد
 پیری نه دلیل بر ثبوت عدم تنزل دیگر سائر کمالات و حالات
 در آن عهد باشد چه عهد پیری عهد تنزل است اگرچه ترقی
 بعضی فزون تجربه در پیری حاصل آید بلکه در حقیقت
 زمان افزونی و ترقی و تحصیل تکمیل جمله کمالات ابتدای
 عمر است تا آنکه و طبیب و هر استاد صنعت غریب کمال فن
 خود را در ابتدا حاصل کرده و کمال رسوخ و ملکه مشاقش را
 تا اتمام سنه و قوت که گویا واسطه در میان عهد پیری و جوانی است
 بدست آورده همین ما هر فن که در عهد پیری علم سبقت
 می امرزد اگر در ابتدای عمر تحصیل و تکمیل فن خود
 نمیدارد اذیت بلکه در آخر عمر خود را آماده تحصیل و تکمیلش
 میساخت تحصیل و تکمیل این فن او را هرگز ممکن نمیکردند
 زیرا که در عمر اخیر قوت ذهن و حواظ و مرکز مساعدت
 تحصیل و تکمیل فزون و کمالات ندهد اگرچه مهلت زمانی
 بقدر تحصیل و تکمیل حاصل هم آید پس عهد پیری بعد
 این همه مراتب تحصیل و تکمیل است چون در آن عهد
 انسان جامع تجارب و معروضات کثیره بود و انهمه تجارب
 کثیره را که از بدایت سنه شعور تا نهایت سنه و قوت تحصیل

و تکمیلش پرداخته بود بعمل درآورد و نفعها دهد و بردارد
و باظهار امتحان تجاربی که در اول جمع کرده بود پرداخت
و چنانکه خود حاصل کرده بود دیگرانرا تعلیم مازد گوهار از
ابتدای - نه شعور تا انتهای صفا و قوت زمان علم و تحقیق
و بعد از آن تا آخر عمر زمان عمل و تقلید باشد و شک نیست
که مرتبه اول از ثانی افضل است لیکن بسبب ظهور روح
قوت حدس در امور تجریدیه و کمال ملکه مشاقتی بغضون
عملیه در عهد پیری و نیز بسبب اینکه از کثرت تجارب
و معلومات و کمال حصول قوت مشاقتی در حکمت عملیه
درین عهد ویرامد اخلاقی در اختراعات و تراکيب جدید
عجیبه و طرق متذرع و تدابیر غریبه پیدا شود و بعد جامعیت
و ملکه را سخه دهندش دنانق تجریدیه و حکم عملیه را
بصورت در یابد لهذا در عهد پیری ابلغ و اکمل نماید و با
و صف بودن به مرتبه دوم از مرتبه اول اشرف و افضل بنظر
درآید تفصیلش بدین تمثیل خاطر نشان توان کرد که مثلاً
محققی بقوت تحقیق و نفیثش چنان دواي را دریابست
که طرح آن بر نحاس نحاس را برنگ فضا منصبغ میگرداند
اما مکتبی قوام نحاس را به مرتبه نرمنی فضا نمی رساند و
محققی دیگر دواي دیگر عکس این دوا در اندر ریاست
و یک شخص مدوم که رتبه تحقیق ندارد بلکه از جمله

مقلدانست علم این هر دو جز را علاحدۀ علاحدۀ ازان هر دو
 محقق حاصل کرد پس اگر این مقلد بجمع و ترکیب این
 هر دو جز بر صنعت فضه از نحاس قادر گردند با آنکه این قدرت
 که با استفاده و اقتضای تحقیق ازان هر دو محقق باین مقلد
 حاصل شده چندان مشکل نبود بلکه مرتبۀ اشکال همان
 بوده که ازان هر دو ظهور نموده تا ما بسبب آنکه این مقلد
 جامع علم هر دو محقق آمد و این مزج و ترکیب جدید
 داد و فائدهٔ مزج ترکیب بر فائدهٔ آن هر دو تحقیق فائق
 افتاد این مقلد ازان هر دو محقق اعقل و اکمل نمابد و اشرف
 و افضل بنظر بینندگان در آید پس کمال استاد کاری
 هوشیاران فرنگ در صنعت های عجیبه و حرفتهای غربیه
 و امور حسیه و فنی تجربیه که درین زمان ظهور کرده
 مقتضای همین عهد اخیر انسان پدراست چه درین عهد
 اخیر در حرفه و معنای تحقیقات و تدقیقات کثیر از حکما
 و محققان گذشته جمع گشته است چون عقلای فرنگ شوق
 جمع و اکتساب علوم و فنون دارند لهذا این همه منافع خطیره
 ازان بر می دارند و استاد زمانه و افراد یگانه شده اند بسا
 اعمال و حرف و صنایع که از محققان پیشین زمان کاهی
 بظهور نرغیده از عقلای فرنگ با فرهنگ بدولت همین
 جامعیت و استفادهٔ علوم سابقین ظاهر گردیده و بامتضای

همان عهد پدیری جهانست حلم و تحمل و بردباری و باهم
 اتفاق داشتن ایشان و کارها را بقامل و تحمل و تدبیر کردن
 و عجلت و فضا و بی صبری و تلبه طبع را بمیان نه آوردن
 و برای جمله مشاغل و کارها حکم عملیه ساختن و بتسهیل
 جمله امور و کارها پرداختن و سلطنت را با شنی و اتفاق
 مقصوف بودن و ازان مشاغل لهو و لعب که خلاف مقصود
 و مدانی حکمت باشد گریز نمودن و بایقای عهد کوشیدن
 و مال کار را قبل احوالها سال دیدن و صلح را بر هر حرب
 مقدم داشتن و همت را بر ترقی قوم خود گماشتن و کمال
 حرص بودن در تحصیل دنیا و تسخیر ملکه و مصلح
 گردیدن در میان - لاطین و ملوک و باهر یکی اظهار حسن
 سلوک و نیز باهر یکی اظهار نرمی مزاج و نیکو نگاه داشتن
 پاس خاطر از راج ظهور این جمله امور که هر یکی ازان مقتضای
 پیری و تجربه کاری بود اقتضای عهد اخیرا انسان کبیرست
 سر معنی اهل صبر و اهل لآخر الدهر اینجا منکشف گردد
 یعنی چون نوع انسان صغیر انسان کبیر را بجای قلب است و
 چنانکه قلب مجمع انواع صفات و حالات بود همچنان در نوع
 انسان انواع صفات و حالات نهاده اند و هر منفی و فردی را
 ازان نوع مقتضی و مزاجی خاص داده پس صفات مذموبه
 عهدا خیر عالم پیر چون در نصابی زیاده بود غلبه این منف

در زمان اخیر گویا غلبه آن صفات صفت بر عالم پیری یعنی چون
 غلبه هر صفتی را از صفات اولیه عهدی از عمر معین بود پس
 صفات مذموبه عالم پیری در زمان آخر غلبه کرده ازین است
 که قوم نصاری اکثر بلاد را بقبضه در آورده و نیز با تقضای
 عهد پیری جهان است کثافتی ایشان بتحصیل و تکمیل
 علومینکه صرف اغراض و کارهایی دنیا بدان متعلق باشد
 و بتحصیل و تکمیل فواید این جهان بکار آید و اعانت نماید
 و دیگر علوم منطق و حکمت و غیره را فصول و بیکار دانسته
 گذاشتن و اصلاً اعتقاد بان نداشتن زیرا که هر چند انسان در عهد
 شباب خرد بسیاری از فنون و علوم ضروری و غیر ضروری
 آموخته و از هر جنس که آلات مایه اندوخته باشد فاما
 در عهد پیری جز بعلوم ضروری که در دین خواه در دنیا
 بکار آید صرف اوقات بدکار اشغال فصول کمتر نهاید پس
 روش مرد عاقل در عهد پیری از درشقی بیرون نبود اگر طالب
 خداست همه اوقات خود را بعبادات و تحصیل سعادات
 اخرویة مصروف سازد و اگر از اهل دنیا است جز با اشغال
 دنیویة نپردارد و ازین است که کمالیت این هر دو شان
 درین جهان باخر زمان ظهور کرده یعنی ظهور تکمیل توجه
 مفرط بطرف حضرت حق بعد جمله انبیا ببعیوث شدن
 حضرت خیر الانبیاء جلوه گر شده و ظهور تکمیل توجه مفرط

بدرستی انتظام دنیا به دست طایفه قومیه است و تسلط حکام
 قوم نصاری بوقوع آمده پس اقل اقوام من حیث الدنیا
 قوم نصاری است و اقل الناس من حیث العقبی افراد
 کاملان اسمی خیر البری حضرت شیخ یحیی امدادی
 رحمه الله علیه که در ترکستان مرتبه حکومت و منصب
 پاشائی داشت و بارها با روس جنگیده و در بسیاری ارلاد
 یوروب بطریق هدایت گردیده و باخر عمر ترک دنیا گفته
 بمکه معظمه نشسته و بگوشه عبادت منزوی گشته بود روزی
 بر سمیل تذکره با فقیر راقم عجاله فرمود که من در تمام
 دنیا دو کروه عجب ندیده ام و آن هر دو را از جمله جهانیان
 بر چیده یکی قوم نصاری دوم طایفه صوفیه رضی الله عنهم
 مدار سارک این هر دو فریق برانست که بی طلب مقصود
 نمی برنیارند و همت را در طلب بکمال درجه برگمارند
 و از تاخیر محصول مابهل تخم یاس و هراس را اصلا بدل
 نگارند و سواي مقصود به هیچ چیز بی سری و کاری ندارند
 پس مسدک واحد است و غایات مختلف روی توجه یکی
 به دنیا است و ندیده آرزوی دیگری بخدا تم توله رحمه الله علیه
 لیکن مخفی نماید که مراد از وقوع بعثت آن حضرت
 با هر زمان نه وقوع آن در وقت زوال و نقصان این جهان
 است زیرا که کمال دینی از مرتب کمالات باطنیه علمیه است

که غایت عروج آن بخت‌های جوانی که سنه و قوف انسانی
 است صورت بندد و از بنجاست که اکثر انبیاء مبعوث پیش
 از چهل سالگی نشده اند و همچنین کمال دنیوی از مراتب
 کمالات ظاهریه عملیه است که شباب آن در عین عهد پیری
 انسان بظهور پیوندد و چون نقطه نهایت سنه و قوف و
 کمال با نقطه بدایت سنه پیری و زوال غایت اتصال دارد
 و پس و پیش یکدیگر واقع است لهذا ظهور هر دو شان در
 عهد اخیر انسان کبیر گفته شده و بترتیبی بوقوع آمده که
 که اولاً تکمیل مراتب دینی که عبارت از ظهور و بعثت
 حضرت خاتم الرسالت است علیه الصلوات و التسلیمات
 بعقدهای سنه و قوف انسان کبیر صورت بسته و بعد ازان
 در عهد زوال تکمیل مراتب دنیوی بظهور پیوسته و بسبب
 همین اتصال کمال عهد آنسرور کون و مکان باسنه زوال
 و زمان انتقال جهان وارد شده است کان یقول صلی الله
 علیه و سلم بعثت انا و الساعة کها تبین و یجمع بین السحابة
 و الخضر و از اینجا توان دریافت معنی آنچه گفته اند
 که اول علامات قیامت ظهور آن سرور است چه هرگاه
 بظهور آنسرور عالم را غایت کمال حاصل شد بعد از کمال
 جز زوال نبود لهذا غایت کمال دلیل زوال آمد کریمه
 صدیق اکبر برور: د آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم

که دیگران را موجب عجب بود ازین سبب بود خلاصه
اینکه ظهور بعثت آنحضرت نه در عهد نقصان و ضد انحطاط
جهان بظهور رسیده بلکه بقطف نهایت کمال واقع گردیده
لیکن چون یوفات آنسرور افتاب کمال عالم رو بزوال نهان
و عهد شبانشر بمعرض انقراض افتاد یعنی زمان نبوت که
مرتبه غایت کمال است منقطع گردید و نبوت باستبدای
عهد ولایت که نسبت بان نقصان و زوال است رسید پس
هرگاه عهد شباب جهان بوفات سرور کون و مکان ختم شد
کودیا جمله جهان ختم شد چه هرگاه جوانی نماند همانا که
زندگانی نماند زیرا که خلاصه زندگانی همین عهد جوانی است
چنانکه گفته اند *

شعر

• جوانی شد و زندگانی نماند *

• جهان کوممان چون جوانی نماند *

لذا یک مرتبه موت این جهان وفات آنسرور کون و مکان
موت و در حقیقت قیامت کبری همان است زیرا که موت بر
درقم بود موت حقیقی روحانی و موت مجازی جسمانی
موت حقیقی روحانی آن بود که قلب و نفس ناطقه
انسانی از کمالات ایمانی و فضائل روحانی بی بهره گردد
و بمیرد و خرم و خسران پذیرد و موت مجازی جسمانی
عبارت از انتقال مکانی بود یعنی نفس تعلق جهان فانی

و قید جسمانی را بگذارد و روحانی دیگر آرد قال تعالی
و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احياء هم
انتقال آن حضرت را از اینجهان به منزله موت روحانی حقیقی
جهان توان گفت که عالم از فضائل و کمالات محروم و محجور
افتاده و آنهمه فضائل و کمالات از عالم دور افتاده پس عالم بعد
آنسرور زنده نماند و زنده اش نتوان خواند مگر بحیات جسدی
و ظهور نمی کند در وی مگر کمالات جسدی که انعدام
آن حیات و اختتام آن کمالات بر قیام ساعت منحصر
داشته اند پس هرگاه ساعت بیداید عالم را موت جسدی رو
نه اید تطویل مقال تا چند از اصل مراد دور نداید افتاد
این همه نظم و نسق و رونق و ترقی که از «و شیاریان» فرنگ
رنگ ظهور گرفته نه دلیل ترقی حالات جهان و عدم انحطاط
آنست در ابتدای زمان ترقی و عهد شباب اسلام که نه کذب
احادیث و نقه مدون گردیده بود و نه این همه قوانین و قواعد
اصولیه با انضباط رسیده و دریامت و اشکانت ادنی مسئله
چه قدر مشکل می افتاد مسئله که درین زمان بر عامه مومنان
سهل و عیانتست در تحقیق و تنقیح آن محققان پیشین زمان
را چه قدر کوششها رو میداد آنچه بر حضرات مجتهدان آن
زمان مشکل بود درین عهد با دینی استعدادی حل آن
توان نمود تألیفاتی که متاخران را هست از متقدمان کجاست

پس ظهور ترقیات این قسم نظم و انضباط درین عهد تنزل و انحطاط نه دلیل ترقی احلام نزد اولی الاقنم تواند بود و اگر کسی گوید که در عهد سیدنا مهدی رضی الله عنه و عن آبائه چه قدر ظهور ترقیات باثبات میبرد انسان کبیرا در عهد اخیر اینچنین ترقی کثیر چگونه حاصل خواهد شد گویم آن معجزه از معجزات الهیه هست که از زمان پیر احوال جوانی بلکه از مرده آثار زندگانی بظهور خواهد آورد یا آنکه از قبیل افانیه الموت است چنانکه در انسان صغیر که از غلبه امراض کمال ضعیف گردیده و نوبت بسلب طاقت و فقدان حس و حرکت رسیده باشد بقرب وقت موت دعوته کمال قوتی پدید آید و آن ضعیف لیجان بک در ساعت قوی با تاب و توان نماید

و کده

و چون دریافتی که قبله عالم صغیر قلب انسانست که در حقیقت حقیقت وی همانست پس اکنون در باب رمز سجده ملائکه کرام بطرف آدم علیه السلام چه هرگاه حقیقت آدم قلب وی بوده که بدان مکرم آمد و قلب کعبه عالم صغیر هست لهذا آدم علیه السلام جهت سجده ملائکه واقع شد پس چنانکه کعبه که قلب انسان کبیرست مسجود الیه آمد همچنان قلب آدم که کعبه عالم صغیرست مسجود الیه آمد

بنابران محققین فرموده اند که آدم علیه السلام مانند کعبه
مسجود الیه آن مسجد بود نه معبود و مسجود یعنی خداوند
هر دو عالم کاهی بواسطه کعبه عالم صغیر پرستیده شده و
کاهی بواسطه کعبه عالم کبیر مسجود و معبود آمده شعر
• کعبه هر چندی که خانه برارست •

• قلب آدم نیز خانه سر اوست •

و نیز بشنو که تکریم مکه مکرمه بر جمله بلاد همچو تکریم
جسد آدم است بر جمله اجساد و تعظیم حرم محترم و صورت
بیتي کعبه مکرّم مانند تعظیم صدور مضغه قلب آدم است
چه بیکر عنصری و هیکل ظاهری انسان که عقلا و نقلا بر اجسام
سایر حیوانات بلکه بر اجرام سموات مکرّم آمده این تکریم
نه بواسطه صورت ظاهری و نیست که جز گوشت و پوست
و استخوان نباشد و آن جمله حیوانات را بود بلکه تکریم جسد
عنصری وی بنابر آنست که انسان مبرک است و حقایق
معقولات را و جامع است صفات ملکوتیه و جبروتیه را
و این قوه و جامعیت که در وی یافته میشود نه جزء حسی
و نیست بلکه لطیفه ایست معنوی که تعلق بقلب مخروطی
دارد و عبرت بحقیقه القلب پس چون بیکر عنصری انسان
مشتمل است بر قلب مخروطی و آن مشتمل است بر لطیفه
معنوی لهذا جسمانی بر جمله حیوانات و سایر مخلوقات

این عالم مکرم افتاده و ندای رلغ کرمنا بنی آدم در تلمی
اکتاف عالم خبر از فخر و کرامتش در داده جمله افراد این
عالم را باطاعت و خدمتگزاری و بی حکم فرمودند و پدش
وی ذلیل ساختند و مطیع و منقاد وی نمودند همچنان
تکرم و تعظیم مکه مکرمه و صورت کعبه معظمه نه بواسطه
آنست که این بلد مکرم و بیت معظم از دگر اراضی و بیوت
و بلاد امتیازی و تفرقه داشته باشد چه ظاهر صورت ان ارض
طبیعه و ان خیر البیوت و ان افضل البلاد و الا مصار همین
شکل زمین و هیئت ترکیبی ماده ماوطن مبنی از سقف
حدار و لبن و اجر و احجار است که جمله اراضی و بیوت و
بلاد را بود بلکه مسجد و مکرم آمدن مکه معظمه بواسطه
آنست که مشتمل است بر حرم و ان بر کعبه و کعبه بر حقیقتی
عظمی که بیانش کزشت و آن حقیقت در ظاهر معبرست
باضاعت کعبه با وسعیه و قد ذکرنا فی الکتاب ان الکعبه لغة
بمعنی الجهة و عرفا ما یصلی الی نحوها من الارض السابعة
الی السماء السابعة مما یحاذی الکعبه و هی ای الکعبه
قبلة لاهل حرم و الحرم لاهل مکه و مکه لانفاقی علی ما قال بعض
المشایخ توسعة علی الناس کما فی المفاتیح پس در حقیقت
این همه و مائط اند و مقصود و مسجد دیگر است و چنانکه
جسد انسان واسطه تکرم حقیقت وی و اعضاءه و دیگر

مخلوقات آنها مطیع، و منقاد آمده همچنان صورت کعبه
و اسطه تکریم حقیقت ری واقع شده که جمله مؤمنان
بطاعت و خضوع پیش هی مامور گشتند *

سوال

هرگاه قلب و کعبه هر دو ذو جهتین و از یک عالم اند و
مظهر اند همان یکذات را با اسما و صفات کعبه مکرم چرا
مسجد الیه عالم برای درام قرار یافت و آدم از مسجد الیه
بودن چرا ممنوع شد *

جواب

اگرچه ظهور ذات با اسما و صفات چنانکه در صورت کعبه
مت همچنان در صورت انسانیه است لیکن هر دو ظهور با هم
فوعی از اختلاف هم دارد چه در صورت انسانیه ظهور ذات
با اسما و صفات فعلیه الهیه و با صفات کونیه منفعله هر دو است
لهذا انهمان مظهر اتم است بخلاف کعبه که در وی ظهور
جميع صفات منفعله کونیه نیست و نیست ظاهر در وی
مگر ذات با اسما و صفات الهیه که کعبه هم امینشی بکونیت
دارد و از اگو نیست، اما ظهور صفات کونیه در وی بمقابله
انسان کالعدم است پس کعبه شریفه بصیب غالبه ظهور
اسما و صفات الهیه مجلی اله است لهذا قبله گردید
نه انسان *

جواب دوم

نهی از تفسیر عزیزی واضح میگردد آنست که قبله ساختن مخلوقات دیگر بعضی مخلوقات را در حکمت الهی مشروط بدی چیزست اول آنکه آن قبله همجنس خود نباید بلکه می باید که غیر جنس خود باشد زیرا که در صورتیکه قبله همجنس خود باشد توهم اشتراک و اعتقاد استقلال پیدا نمیشود مانند سجود برای تصاویر صلحا که از جنس آدم و جن گذشته اند و آدم و جن درین امر یکجنس اند زیرا که در احکام تکلیفی هر دو شریک اند دوم آنکه این قبله ساختن بامر الهی باشد نه بستن عقلتی زیرا که چیزی را و سیله تقرب الی الله گردانیدن موقوف بر تصور شان الهیست در آن وقت باین طور خاص و علم تطورات منجده ازان قبیل نیست که عقل هیچ مخلوقی بخودی خود انرا تواند دریافت *

جواب سوم

چون سجده عبادت برای اظهار کمال تذلل باشد و خداوند احکم الحاکمین قادر و مختارست بر آنکه هر جهتی و چیزی را که خواهد قبله یعنی طرف این سجده مقرر فرماید و بواسطه اش صفت معبودیت و معبودیت خود را ظاهر سازد لیکن برای اظهار کمال تذلل می باید که مسجود الیه بنظر ظاهر ساجد به مرتبه غایت انحطاط افتاده

باشد لهذا صورت ظاهر کعبه مبنی از خاك و احجار که
 بنظر جن و انس حقیرترین مخلوقات است قبله جن و
 انس مقرر گردید و حکم سجده بطرف آن شد و همین سر
 است در حکمیکه ملائکه را شده بود برای سجده بطرف
 ادم علیه السلام زیرا که ادم بنظر ملائکه در غایت بعد افتاده
 بود و حقیرتر مخلوق شده لهذا خود را از آدم بهتر تصوریده
 بودند و زیرا بنظر تحقیریده قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها
 و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدرس لک و ابلیس
 لعین که بر مرتبه معلوم الملوکی فایز شده بود گفت خلعندنی
 من نار و خلقتی من طین پس همگان مامور شدند بسجده
 طرف ادم و ادم در انوقت قبله ملائکه قرار یافت لیکن قبله
 بودن آدم موقت بود و قبله بودن کعبه مکرم موندست و نیز
 قبله بودن ادم مخصوص بود در حق ملائکه و قبله بودن کعبه
 مکرمه عامست جن و انس و ملائکه را قبله ساختن اول چون
 بذابر جامعیت بود لهذا مشرف شد بخطاب خلایقی و
 قبله ساختن دوم چون بنظر جهتیت است لهذا مکرم گردید
 بخطاب بیتمی چون ملائکه بندگان و خدمتگزاران و کار
 گزان و فرمان برداران حضرت حق اند مامور شدند بسجده
 طرف خلیفه یعنی فایم مقام و خود آن خلیفه مامور شدند
 بسجده طرف بیت یعنی مقام این بمقابله باشد که عساکر

و خدام تعظیم مخصوصه حضرت سلطان بطرف و زیر سلطان
به موجب امر سلطانی بجا آرند و خود ان و زیر تخت سلطانرا
تعظیم کنند و بوسه دهد و سر برده پیشش نهد ازین جامی باید
دریانت تفاوت مراتب کعبه و ادم و ملائکه را • •

• سوال •

اگر مسجود الیه شدن ادم بسبب تکریم حقیقت انسانیّه
بود اِکمل افراد ان حقیقت کلیه را که ذات حضرت سرور
کائنات مغنر موجود است چرا مسجود الیه نساخندند •

• جواب •

مقصود از سجده گذایدن بطرف ادم اظهار تکریم نوع
انسانی بوده لهذا اول افراد ان نوع را که مبدء حمله افراد
نوعیه بود مسجود الیه فرمودند •

جواب دوم

سجده که بطرف ادم واقع شده در حقیقت بطفیل انحضرت
واقع شده علیهما الصلوات و التسلیمات زیرا که ادم علیه السلام
حامل نور انور در بود صلی الله علیه و سلم و بسبب ان
نور برکات ظهور مسجود الیه ملائکه گردید لهذا انقرب من
نور انسرور را که در آدم ردیعت بوده مسجود له یا مسجود الیه
ان سجده که بسبیل عبادت یا از مرتبیت طی اختلاف
الاقوال واقع شده بود گویند و خود ظاهرست که چون سجده

اکمل وجوه تعظیم است مسجد الیه یا مسجد نه ان نیز اکمل
 در استحقاق تعظیم و احرری بالتکریم مبنی بایندوان در آدم بهنگام
 مسجدیت وی جز نور انور و نبوده علیهما الصلوات و التسلیمات
 و نیز چون سبب سجده حقیقت انسانیه واقع شده بود و
 حقیقت انسانیه که حقیقت جامع است چنانکه عارچ
 معارج فضل و کمال است همچنان دارچ مدارج نقص و زوال است
 و از اینجا است که افضل و اکمل و انقص و اذل زیاده تراز
 انسان نتوان یافت بعضی افرادش بغایت درجه فصل و علو
 رسیده اند و بعضی بنهایت مرتبه تسفل و دنو ملحق گردیده
 پس حقیقت انسانیه مسجد الیه نباشد مگر باعتبار
 خصوصیت افرادی و چون مسجد الیه یا مسجد له شدن
 اکمل و وجوه تعظیم است لایق بان نبود مگر اکمل افراد که
 بغایت نقطه فضل رسیده باشد و ان اکمل افراد حضرت
 خیر العباد است علیه الصلوة والسلام الی یوم القیام *

سوال

ادم علیه السلام را بسبب نور انحضرت مسجد ساخته اند
 و خود ذات ان حضرت را علیه الصلوات مسجد ننمودند
 سر چه بود *

جواب

چون مصلحت الهی مقتضی ان شده بود که بعد این

تکریم آدم را معقوب فرمایند و بذات از جنت بیرون سازند
و بزمین براندازند و سر در توهین بعد از تقدیر تکریم ان بوده
که انسان حقیقت جامعه است و جمله مظاهر جمال و
جلال و هدایت و اضلال را لهذا اظهار غایت تکریم و توهین
هر دو که اقتضای جامعیت وی بوده در ابوالبشر که مبدء
و مجمع جمله افراد مکرمه و اشخاص مهونه ان نوع کلی بود
منظور افتادیم: انکه چون ادم بامر حضرت حق مسجود
شد و مسجودیت خاصه حضرت حق است چه فعل مسجود
از اخص عبادات است که جز برای حضرت حق لایق نبود
لهذا بعد از این تکریم تحقیری نسبت وی خواستند تا گمان
معذوریت وی و حلول حق در وی چنانکه مذهب بعضی
اهل بطلانست برخیزد و معلوم گردد که این همه تعظیم و
تحقیر ادم علیه السلام بامر حضرت ملک عالم واقع شده
بود و حضرت حق قادرست بر انکه هر کرا خواهد بمرتبه
اعلی مرتبند سازد و باز قادرست بر انکه از اوچ علوخصیض
و نو براندازد سیوم انکه اگر چه از رانده شدن شیطان یقین
برین امر حاصل گردیده که طاعت موجب قرب و عزت است
و معصیت باعث طرد و مذات لیکن علم ایفکه باز اگر
معقوب و تائب گردد خطای وی امرزیده می شود یانه
در پرتو اخلاص مازده بود لهذا معقوب گردیدن و تائب شده

باز بر تبه خود رحمت ادم دایل اظهار ایذه معنی هم شد
 پس از انجا که بدین مصالح تکریم ادم را توهینی در عقب
 بود چنین تکریم را که باخر منضم به توهینی باشد نسبت
 انحضرت نخواستند لهذا بطفیل نور انحضرت که مودع در
 آدم بود آدم را بدین شرف نواختند پس این شرف
 مسجودیت که بادم حاصل شده بمثابه شرف شهادت است
 که بجناب مطین مکرمین حضرت حسن و جناب حسین
 رضی الله عنهما به نیابت انحضرت صلی الله علیه و سلم
 حاصل شده چنانچه محققین علمای اهل سنت و جماعت
 شکر الله تعالی سعهیم بمران رسیده اند و وجه و حیه شهادت
 حسنین را رضی الله عنهما در سر الشهادتین و غیره کتب
 خود بنشریح و تصریح بیان فرموده یعنی فرموده اند که
 چون ذات انحضرت علیه الصلوات جامع جمله کمالات بود
 و یکی از جمله کمالات شهادت است لیکن حصول شهادت
 کامله بان سرور مستلزم نوعی از اهانت ضرر در دین متین بوده
 لهذا حضرت حکیم علیم جلت قدرته هر دو فرزند دلبند ان
 سرور را نایب مذاب ذات معجزا پانش برای تکمیل جامعیت
 و تحصیل منصب هر دو قسم شهادت مقرر فرموده اری
 خوش گفته اند * *
 شعر

* اگر پدر نتواند پسر تمام کند *

همچنین نمیتوان گفت که چون مسجودیت اعظم وجوه
 تمظیم و اکرام انحصاری تکریم بود ولیکن حصولش مانند
 شهادت و منزلت نوعی از امانت بوده چنانچه بدانش
 گذشت جد آن حضرت را در وقتیکه حامل نور
 آن حضرت بود برای اعطای این شرف خلیفه از
 طرف لازم الشرف آن حضرت مقرر فرمودند و اگر کسی
 گوید که پسر قائم مقام پدر می تواند شد نه عکس این
 گویم در امور اکتسابیه مثل منصب شهادت و غیره پدر را
 نائب پسر گردیدن و بسبب خلافت پسران شرف رسیدن
 خلافت چه تصدی امور اکتسابیه بر نفس ذات شخص
 لازم بود مگر در صورتیکه آن شخص از تحصیل بنفس خود
 معذور و مجبور باشد آن وقت بحکم ضرورت پسر ویرا که
 جزئی از اجزای پدر و فرع ریاست و بحکم فرعیت تابع
 اصل است منصوب بجای وی سازند پس آن منصب
 حاصل کردن پسر که تابع پدر است بحکم حاصل کردن پدر که
 متبوع پدر است بود و بسبب فرعیت و نیابت در صفات اصل
 و منسوب محسوب شود اما مکرم و مشرف گردیدن بفضائل
 غیر اکتسابیه که خارج از قدرت نائب و منسوب هر دو باشند
 و بمحض وهب الهی حاصل آیند مانند شرف مسجودیت
 که بمحض امر او سبحانه حاصل گردیده پس برای حصول

چندین فضائل و هدیه پدر هم نایب پسر میتواند شد ممکن است که تعظیم پدر گذد بواسطه امری که ظهورش از وی مرحوم بوده باشد و این بمقامه خدمت و محافظت و تکریم و محبت اصل و شجر بمران نمر بود مثلاً درختی را که انبه آن بسیار عمده و بهتر باشد و رحمت و مکرم تر دارند و خیلی خدمت و محافظت بجای آرند پس مقصود از خدمت و حفاظت و تکریم و محبت نمره بود نه شجره اما شجر بواسطه اینکه ماده نمر در وی کامن است به نایب نمر خدمت و محافظت کرده شود •

جواب دوم

مرتبه عبودیت اکمل میراتب اسماست و ذات ان سرور کائنات مخصوص بدانست هیچ یکی از مقربان در مرتبه عبودیت بان سرور نرسیده لهذا عبده و رسوله از صفات مخصوصه ان حضرت مقرر گردیده یعنی چنانکه ان حضرت در مرتبه رسالت همتای خود ندارد همچنان در مرتبه عبودیت بی بدیل و فاقد المثل و العدیل است پس از آنجا که مسجودیت خلاف کمال عبودیت بود اقتضای کمال مسجودیت ان حضرت راضی بمسجودیت علانیه نگردیده و این شرف بطریق ان حضرت حضرت آدم را علیه السلام رسیده خلاصه اینکه چون مسجودیت علانیه را خلاف مرضی مبارک

دیدند در پرده آدم آن حضرت را مسجود گنا نیدند .

فائده

در بعضی لطائف و اسرار متعلقه حقیقت قلب و قلبه بدانکه چنانکه انسان صغیر قلب انسان کبیرست و مضغه قلب انسان صغیر همچنان کعبه نیز بحکم قلب در انسان کبیرست و حجر اسود بحکم قلب کعبه با آنکه در مضغه قلب انسان صغیر چنانکه هویدای نهاده اند همچنان قلب انسان کبیر را که کعبه است بحجر اسود سویدایی داده اند سیاهی قلب مومن بسیدئات افزون و همچنان سیاهی حجر اسود بمعاصی و خطای بنی آدم بودن چنانکه از احادیث ثابت است سر حقیقتش از بیجا می توان در یافت قال صلی الله علیه و سلم نزل الحجر الاسود اشد بياض من اللبن فعوده خطا یا بنی آدم چه از آنجا که قلب و کعبه هر دو از یک جنس اند و حجر اسود قلب کعبه است یعنی قلب القلب است یا سوید است از آنقلب لهذا از اثر قلوب اهل معاصی حجر اسود را ظلماتیت در گرفته و نورانیت از وی بیرون رفته زیرا که قلوب را در یکدیگر تاثیر ها بود و نسبت قلوب با همدیگر مانند آئینه های متعابله باشد که آنچه در یکی از آن از صفا و کدورت و نور و ظنمت پیدا آید انعکاس آن در دیگر ظاهر گردد و بعینه بنماید مخفی نماید

که چون در حقیقت اشعار صفات عالم اکوان و قیود و تعلقات
 آن غالب تر از ادانه ست نقطه سویدانی قلب انسانی که
 مرکز همان حظ ظاهری هست در اصل خلقت سیاه آمد
 بخلاف حقیقت کعبه که در آن ظهور ذات بالاسما و صفات
 غالب نیرت پس نورانی الاعمال بودن حجر ازین رهگذر
 ست و چون قلب انسان صغیر حقیقت جامعه ست مر
 صفات کونیه و الهیه را الهذا چه حظ نفسی و چه شیطانی و
 چه ملکی و چه رحمانی همه در او موجود ست و بهمین
 سبب محققان خطرات قلبی را منقسم فرموده اند بمملکی
 و رحمانی و نفسی و شیطانی کما قالوا ان الخواطر اربعة
 خاطر من الحق و هو علم یقذنه الله تعالی من الغیب فی
 قلوب اهل القرب و المحضور من غیر واسطه و خاطر من
 الملک و هو الذی یبحث علی الطاعة و یرغب فی الخیرات
 و یحترز من المعاصی و المکاره و یلوم علی ارتکاب المعاصی و
 المخالفات و علی تکامل من الموافقات و خاطر من النفس
 و هو الذی یتقاصی الحفظ العاجلة و یتطهر الدعای و
 خاطر من الشیطان و یسمى بخاطر العد و اذا الشیطان عد
 للمسلم و هو الذی یدعو الی المعاصی و المنافی و المکاره پس
 در احوال قلب اقوال مختلفه وارد است جای بودن مباحی
 قابل محل تصرف و حصه شیطان و جای بودن قابل

بین دواصع از اصاع رحمان بخلاف قلب انسان کبیر یعنی
 کعبه مکرمه که مجالی الهیست و ظهور صفات الهیه دران
 غالب تر افتاده است و نفس و شیطان را دران دخیلی
 ندیست لهذا حجر احود که بحکم خدیوات انقلاب یا قلب
 انقلاب است مختص آمد بصفت ملکیت زیرا که کعبه مظهر
 صفت معبودیت و مقور طاعت است پس ملکیت که حق
 و ترغیب خیر و طاعت از مقتضات ویت اختصاصی
 بان یافته است و نیز از سبب مجانست قلب و کعبه است
 آنچه مرئی شده که حجر اسود شاهد است بر اعمال
 حاجیان و طایفان و مستلمان چه شهادت هم از صفات و
 خصوصیات قلب بود کفار و لا تکتموا الشهادة و من یکتهم اوتاه
 اثم قلده و نیز بدانکه تخصیص سیدنا ابراهیم علیه افضل
 الصلوة و التسلیم با مرئی کعبه مکرمه و تطهیرش و نیز
 تخصیص نبی ما علیه اکمل الصلوات و افضل التسلیمات
 با مرئی طواف کعبه مکرمه بنابر آنست که کعبه مکرمه بحکم
 دل است و دل موطن خاص و مکمن با اختصاص خلعت و
 محبت باشد پس خداوند حکیم علیم حضرت خلیل و حبیب
 جلیل خود را بدین خصوصیت خاصه مشرف ساخته و
 بدین فضل و شرف بنواخته و نیز سر مناسبت ما بدین
 حدیثین احدهما النظر الی الکعبه عبادة و ثانیهما النظر الی

و چه ملی عبادۀ و اشتراک سیدنا علی کرم الله و جهة درین
شرف با کعبه مکرمه ازینجا دریافتیدمت یعنی هرگاه
حقیقت کعبه و دل او یک عالم است و بدین مناسبت هر دو
قبله توجه الی الله واقع شده اند لهذا چنانکه نظریه سوسی
کعبه عبادتست همچنان نظر بروی علی کرم الله و جهة
که سرآمد اهل دل و در عالم ولایت قلبی مبدء سلاسل
ست عبادت آمد چه دیدن وی رومی الله عنه دیدن
حقیقت کعبه عالم صغیر باشد چنانچه حضرات موفیه
صاویه قدس الله تعالی اسرار هم این حدیث را دلیل
اثبات ذکر رابطه گفته اند و سر تخصیص سیدنا علی
کرم الله وجهه بدین فضیلت همین بیان کنند که
چون غالباً شیوع نبض دل و شروع اکثر سلاسل از ذات
مرتضوی ست رضی الله عنه لهذا دیدن وی را که ذکر
رابطه ست عبادت فرمودند چه ذکر رابطه مثل دیگر
عبادات موصل الی الله بود و همین ذکر رابطه در حضرات
مشایخ کرام معمولست که صورت خارجیه یا ذهنیه شیخ
را پیش خود ملحوظ نموده مشغول بذكر الله شوند و این
طریق را موثرترین طرق گفته اند و نیز بدانکه بسبب قالب
بودن کعبه است و قوت آن در محل حار و بترانگی بسیار
چنانکه در عالم صغیر احرر مواضع قلب بود که در حصار

اندوخته‌ها که جبال عالم صغیر است واقع گردیده اند وقوع قلب در
 وسط جبال و حرارت کمال بنابر آنست که قلب مخزن معرفت
 و محبت و اسرار الهیه بود و داشتن مخزن بمحل معب و
 دشوار گزار می باید و ندر کمال حرارت و طپش از لوازم
 محبت باشد و نیز بدانکه وقوع مواخذه در سر زمین حرم
 محترم بر خطرات و ارادات قلبیه منوط است بچند سبب
 اول آنکه هرگاه کعبه قلب عالم کبیر است که دران سر زمین
 ظهوری گرفته است پس چنانکه قلب خود حکم ظهور
 داشته باشد امور قلبیه را در آنجا حکم امور ظاهریه بود دوم
 آنکه چون زمین حرم محل خاص قلب عالم و بحکم قلب
 عالم است امور قلبیه را در قلب حکم ظاهریه بود زیراچه
 ذهنیات را حکم خفا نسبت بنظر خارج است نه نسبت
 بنفس ظرف ذهن زیراچه آنچه در ذهن است نسبت بذهن
 ظاهر است لهذا گویند ظهر فی القلب و انکشف سیوم انکه
 چون کعبه قلب عالم است امورات قلبیه بحکم القلب مرآت
 القلب از قلب عالم صغیریه قلب عالم کبیر مذهب می گردند
 صورت ظهور گیرد و از اینجا است که ظلمات مباحی بندگان که
 ظلمات قلبیه است در حجر امود بنظر حسی محسوس
 و معاین گردیده و از خلوت کده بطون و عرصه ظهور رسیده
 است و نیز از همین جا است که کعبه را بعضی کسان محک

استخوان گفته اند و گفته اند که آنچه از نگوشتی و بدنی
 در قلب انسان مخفی و مبطن منی باشد بعد رسیدن
 بنعبه مخفی نمی ماند بلکه کمال ظهوری و تجلی میگیرد
 لکن در معنی محکم استخوان بودن کعبه و ظهور نمودن
 صفات مبطنه مردم بذئیر کعبه کلامی است طویل چنانچه
 در خاتمة الکذاب بیاید چهارم آنکه چون کعبه برای هدایت
 قلوب است و مرجع و مرکزست مرقلوب اهل ایمان را
 و مقصد اهم از حضوری در حرم تهذیب و تصفیه قلوب
 و بواطن است لهذا هر خطر قلیبه گرفته شود در اینجا و
 مبده اثار ممل امور خارجیه کردن و نیاز بدانکه حکم طهر بدنی
 للطائفین الخ میبذنی بر قلب بوده کعبه مکرمه است زیرا که
 مراد از طهارت در اینجا طهارت از نجاس شرک است یعنی
 از جاس بدان و الواث اوثان نه از نجاسات مصطلحه و قلیبه
 چه نجاسات مصطلحه و قلیبه در کعبه نبود تا حکم تطهیر
 ازان می فرمودند چون کافران دران زمان بدان را در کعبه
 نهاده بودند و کعبه بحکم قلب و از جنس قلب است بسبب
 آنکه بدان را در قلب حکم نجاست بود که با رجاس شرک
 متلطخ میکرد اند حکم تطهیر کعبه مکرمه ازان نجاست فرمودند
 یعنی چنانکه تطهیر قلب از اوثان و رجاس آلهای نفعی و افاقی
 لازم باشد همچنین تطهیر کعبه از معابد باطله لازم ساختند

زیرا که در خانه خدای یگانه الهه باطله را داخل دادن شرک است
 نجات باطهارت جمع نه آید و اتفاق دوست با دشمن
 نشاید اما سر اینکه اصنام را در زمان جاهلیت بکعبه مکر مچرا
 گذار افاده بود پس بدانکه چون حقیقت کعبه و قلب از
 یک عالم است و گزر الهه انفسی و افانی در قلب برای نفی و
 ابطال آله باطله و اثبات و استدلال اله حق ضروری بود چنانکه
 خود معنی کلمه طیبه برین معنی گواه است و اول جزء کلمه
 اله است تا تصور الهه باطله را برای نفی و ابطال در قلب
 جا ندهد از گرفتاری آنها نرهد پس اول قلب متوجه به الهه
 باطله میشود تا آنها را دفع نماید بعد نفی آنها رو به الهه
 حق و معبود حقیقی آرد و قدم معرفت اثبات بگذارد چه
 دفع مضرت بر جلب منفعت مقدم باید و بدین دفع
 موانع رسیدن بمطرب حاصل نه آید چنانچه بعضی
 محققان صریح صاویده در تفسیر این آیه الهادیه فلما رای
 الشمس بازغه حقیقت این معنی بوضاحت و صراحت
 افاده فرموده اند پس داخل و مرور الهه باطله در قلب
 برای مرید اثبات و تحقیق و اذعان و تصدیق اله حق
 باشد فان حقایق الاشیاء تعرف بانها تا حقیقت ظلمت
 ندانی نور را از ظلمت تفرقه کردن نتوانی الحاصل مرور بر قلب
 در قلب عالم کبیر از هر نفی و ابطال بود نه از رهگذر اعتزاز

و اجمال پس بظهور دلیل کامل اله حق یعنی ذات
معجزایات آن سرور علیه الصلوات و التسلیمات آن همه
معابد باطله نگو نهار گشتند و بعدم در پیوستند سر معنی
جاء الحق : زحق الباطل ان الباطل کان زهوقا را ازینجا
توان دریافت یعنی باطل در حقیقت از اول ناپود بوده
و دخل و مرور بدان در کعبه واقع فاشده بود مگر بضرورت
نفی و ابطال اتهامه بواسطه استحقاق بتان باین مکان پس اگر
کسی گوید که مرور بتان در کعبه بنظر نفی و ابطال لازم
در اول حال بود نه در زمان وسط بطریق اخلال یعنی
این قسم ظهور و مرور در عهد آدم علیه السلام میبایست گویم
وقت این قسم مرور و خطور الهی باطله بقلوب اهل شعور
نه در اول بود بلکه بذای حالت اولی جز بر تصدیق اثبات
اله حق نباشد و هرگز در انحالت سری و کاری و اعتدالی
و اعتباری از الهی باطله نبود و ازینجاست که فرموده افلاک
مولود یولد علی الفطرة پس زمان آدم علیه السلام که زمان
فطرت و معصومیت عالم بود این قسم مرور الهی باطله در
قلب عالم چگونه دران عهد ظهور می نمود و از جهت
فطرت و معصومیت آن عهد بوده که بدت اعمور از افلاک
بزمین فرود آمد یعنی قبله ملائکه معصومین و قبله نوع
انسان دران زمان متحد شد سر دگر در مرور ظهور بدان

بکعبه مکرمه آن بوده تا معلوم گردند که حکم سجده بطرف کعبه
نه بسبب تنظیم ذاتیه و نیست بلکه بمحض امر او سبحانه
جهت سجده واقع شده است و الا در مرتبه نفس جهت
بودن چنانکه قبله عبادات حقه است قبله عبادات باطله هم
میتواند شد و نیز تا واضح گردد که کعبه مکرمه عقلا صلاحیت
معبودیت و معبودیت بالذات ندارد زیرا که بیش از بیتی
نیست و وجود بیت نمی باشد مگر از توابع و متعلقات
صاحب بیت و برای منافع و کارهایی ذاتیه وی نه بلکه وجودی
مستقل مقصود بالذات داشته باشد و از اینجا است که کفار
اشار نیز هرگاه کعبه را قبله عبادات خود گرفتند مسجد له
نصااختند بلکه صور اصنام را مسجد له خود قرار دادند
و صاحب خانه فرض کرده اند چون کعبه مکرمه بنهادند پس
هرگاه کفار اشاره به همه غنیه شرک سجده و عبادت برای
کعبه مکرمه نکردند و بیش از جهتش گمان فبرزد
مسلمانان که تنفر و ابایی کلی از شرک دارند کجا ممکن
ست که کعبه را معبود خود انگارند یا ادنی و همه مسجد
الیه بودنش بخاطر در آرند .

فائده

بدانکه چون یکی از القاب مکرمه معظمه ذرف عالم و ناف
زمین مشهور است بعضی گمان کنند که مکرمه معظمه و بیت مکرم

که قلب عالم است در وسط زمین واقع شده لهذا بخطاب
 نام زمین و نام عالم مخاطب آمده اعلا ظاهر این معنی خلاف
 میزند چه اگر مکه معظمه در وسط کره ارض بودی بالضرور
 بوسط حقیقی خط استوا افتادی و اگر اطلاق این اسم بر روی
 باعتبار وقوعش در وسط ربع مسکون می بود در اقلیم چهارم
 واقع شدی حال آنکه از خط استوا بیست درجه بطرف شمال
 واقع است و نیز در اقلیم دهم واقع است نچهارم پس معنی
 نام عالم و نام زمین بودن آن باشد که از نام کعبه تأیید
 المعهور بلکه تا عرش اعظم نور یست مملو که را بطست میان
 آسمان و زمین و چنانچه جنتین را در رحم مادر غذا بواسطه
 ناف میرسد همچنان فیوض و برکت سماویه از کعبه باطراف
 و اکناف زمین میرسد لهذا کعبه را ناف زمین گفتند و مجازا
 بر مکه معظمه هم اطلاق این اسم مجوز گردید و اگر گوی که
 هرگاه کعبه قلب عالم است چرا بوسط واقع نگردید گویم وقوع
 قلب نه در وسط ضروری بود چه هویدا است که قلب انسان
 موصوع در جانب ایمن است نه در وسط •

فائدة

در وجوه بنیانی کعبه بر چهار رکن و چهار پایه استوار است چون اعظم
 کتب آسمانی چهار ست لهذا بنای کعبه را بر چهار رکن
 نهاده اند تا دلیل بود بر آنکه این بیت برای توسل و تمسک

اهل هر چهار ملت کافی ست یا آنکه معظم ست در هر چهار
 ملل یا آنکه قبله دینی ست که حاریست هر چهار ادین
 را یعنی چنانکه متضمن احکام مستقله خود ست همچنان
 بر اصول احکام کتب سه گانه دیگر هم اشتغال دارند و چه
 دوم چون دین اسلام مشتمل ست بر چهار رکن که صوم
 و صلوة و حج و زکوٰۃ باشد لهذا اساس قبله اهل اسلام بر چهار
 رکن نهاده شده و چه سیوم چون اشاعت و ترویج این دین
 متین بخلفای اربعه آمده که ذرات با برکات آن هر چهار
 حضرات چار خشیع مزاج اسلام و چار دیوار بنای شرع
 نبوی علیه الصلوة و السلام ست لهذا بنای قبله اسلامیان
 نیز بر چهار رکن مبتنی گردیده تا مشعر بود که این قبله
 دینی ست که ترویج آن در چار سوی جهان بچار ارکان صورت
 گرفته ست و بنای دین متین بر ری زمین بهمین چهار
 رکن رکین فایام پذیرفته و چه چهارم از آنجا که شریعت غرای
 این ملت بیضاد اثر و منقسم بمذاهب اربعه حقه بود تا بم
 کردن بنای قبله اش بر چهار رکن مناسب نمود کویا هر رکنی
 و طرفی از آن قبله حصه مذهبی از مذاهب اربعه افتاده است
 لهذا می بینی هر چهار مصلی را بچار سوی کعبه مکرمه
 محیط گردیده و چه پنجم چنانکه فضایل نوع انسان چهار ست
 همچنان ابتدای کعبه بر چهار دعایم استوار ست کویا در

اینکامی کعبه بارگاه اربعه اشاره است لطیف بر آنکه کعبه مصدر
 فیض هر چهار فضایل است یا آنکه اهل این قبله احق و سابق
 اند بر فضایل چهارگانه وجه پنجم کعبه به جهت آنکه قبله بنی
 آدم است و حقیقتش با حقیقت آدم یک رنگ افتاده مشتمل
 آمد بر چهار رکن مانند اشتمال هیئت جسدیه آدم بر چهار
 اطراف که یمین و یسار و قدام و خلف بود وجه هفتم حقیقت
 کعبه ظاهر است و صفات جلالی و جمالی و تنزیهی و تشبیهی است
 لهذا بنای صورتش نیز بر چهار رکن نهاده شده وجه هشتم
 کعبه مکرمه نایب مناب عرش اعظم است درین عالم پس
 چون حاملان عرش چهار اند دعائم کعبه نیز چهار مقرر
 شده اما وجه اشتمال کعبه بر دوازده رکن بدانکه چون حقیقت
 کعبه و قلب از یک عالم است یعنی در جهتین افتاده است
 لهذا باعتبار هر دو جهت چنانکه دل را دوازده جهت و همچنان
 برای کعبه نیز دوازده مقرر شد صاحب فتح العزیز فرموده که
 نزد اهل طریقت قلب را دوازده است یکدیگر و از آن که
 بسمت نفس است مسمی است بصدور و دروازه دیر که بسمت
 روح است بسیار گشاده و واسع است و صدر نسبت بان دروازه
 بسیار تنگ واقع شده و بعضی مشایخ دیگر فرموده اند که
 فتح باب فوقانی قلب موقوف بر ذکر چهار باطن و فتح باب
 تحتانی موقوف بر ذکر خفی حاصل آنکه کعبه مکرمه را

مانند قلب دود در مقرر شده ست روی دیگری ازان هرگز به عالم
فناوت ست و روی دوم بطرف عوالم ملکوت و جبروت و
ازین جا توان دریافت وجه فرار بودن بابدوم یعنی چون
ان باب مخفی و راه معنوی ست لهذا از چشم اهل ظواهر
مصد و دس داشته اند •

فائده

داند که قلب انسان کامل که خلیفه الله در هر عصر
باشد مانند شمس منیر ست و قلب عالم کبیر که کعبه
مکرمه ست بر مثال قمر مهتدیر چنانکه جرم قمر اقتباس
نور از شمس نماید همچنان کعبه را از قلب خلیفه عصر که
مریبه تمام عالم ست استغاضه برکات و تجلیات حاصل آید
فاما قلوب دیگر مقربین و ابرار پس بر مثال دیگر نجوم
ثوابت و سیاراند فلک هر چند بنور کواکب منورست اما
زمین بنور انیت کعبه الله و قلوب اولیاء الله از فلک هم
روشنترست و ازین جاست که انحضرت فرمود در حق
اصحاب خود اصحابی کالنجوم بایهم افتدیتم اهتدیتم و عمده
تر و جبهی که بتشبهه اصحاب و مقربان حضرت رب الارباب
بالنجوم ست انست که اگرچه نجوم را باهمدگر تفاوت در
عظمت و نورانیت ثابت باشد اما کبارش بهیب کمال رفعت
و غایت بلندی باصغار برابر نمایند و جمله کواکب مانند لای

منظور بربک سطحه مستویه بنظر درآید و شناخت قرب و
بعد و مزیت یکی بر دیگری خیلی مشکل بود همچنین مت
حال اصحاب و اولیای عالمی که نظریه عقلی در ادراک فرق
مراتب ایشان کفایت ننماید و شناخت ترجیح و تفضیل
یکی بر دیگری جز بعینک دور نمایی حدیث و کذاب حامل
نه آید و ازین مت که او سبحانه در حدیث قدسی ارشاد فرموده
اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم حوائی فخر المتأخرین حضرت
قطب الاقطاب مقبول رب الارباب برگزیده خداوند مسجد مولانا
سیدنا امیرزا مظهر جان شهید رحمه الله علیه موال کرده
شدار تفاوت مدارج حضرت غوث الثقلین امام الخافقین
محبوب سبحانی مولانا و مرشدنا الشیخ محی الدین سید
عبد القادر جیلانی و حضرت امیر ربانی غوث ممدانی
مولانا و مرشدنا الشیخ احمد السرهندی الملقب بمجدد
الالف الثانی رضی الله عنهما که هر دو بزرگان از پیران
طریقت حضرت ایشان شهید بوده اند فرمود ایقدر دانم
که این هر دو ابرمطهر بر هر فقیر باریند و بتشریح فیض کشت
مراد فقیر را سرچیز دارند اماندیم که کدام یک ازین هر دو
بسمانزد یکتا است فلنعم ما اجاب مولانا المستطاب الحق
مخن در تفاوت مراتب همچو بزرگان که هر یکی از ایشان
بنقطه نهایت و مآل رسیده است و بغایت رفعت و مرتبت

فانز گردیده خیلی دشوار و موجب دقت بسیار آنچه ضرورت
 همین قدرست که حسن عقیدت باجمله بزرگان دارد و هر
 یکی را از ایشان موصل بخدا پندارد لهذا فرموده اند بایم
 اقتدیتم اهتدیتم و نیز بدانکه تمثیل قبله یا قمر و تشبیه
 قلوب اولیا و صلحا با کواکب ذکر بیان نفس عظمت و
 نورانیت قبله و قلوب است و اما نسبتی که قلوب را با قبله
 باعتبار اکتساب و استغاضه قلوب از قبله ثابت است که به
 مکرمه با عقیداران نسبت مانند خورشید است جهانباز و
 و هر محترم در رنگ حلقه خطوط شعاعیه است بحوالی
 آن و حصار موافقت مانند دایره محیط آن حلقه است که
 در استنارت و استضات از ماعدای فایق بود و بعد از آن تمام
 روی زمین بذلل این آفتاب در گرفته شده است لیکن چنانکه
 از نور آفتاب جز اجسام لطیفه و مواد فائده منحل جواهر و
 آبکیینه ها و اجزای صائیه و زجاجیه مقبض نگردد
 همچنین از انوار و برکت کعبه مکرمه مستضی و مستنیر
 و مکتسب و اثر پذیر نمی شود مگر قلوب قابله اولیا و
 اصغیا و ذکر صالحین عبد علی قدر الذابلیه و الاستعداد
 پس قلوب اهل ظواهر از عوام مومنین در رنگ ذرات پخش
 آفتاب بود یعنی هر قلبی ادنی پرتوی از آفتاب جمال
 کعبه مکرمه در یوزه نماید و اندک معانی بقدر حصوله و

هتقداد خود زباید فاما قلوب اهل ضلال بسبب ظلمت
کفر که مانند زنگ بر آئینه قلوب ایشان غالب بوده و
نورانیت فطری آنها را دور و مستور نموده است ازین
اقتباس و انعکاس محروم باشند لهذا عظمت و جلالت
قبله را هیچ نشناختند راحت گفته اند *

* گر نه دیدند بروز شیره چشم *

* چشمه افتاب را چه گداز *

پس چنانکه یک افتاب در تمام جهان است همچنان
یک قبله در تمام آن است و چنانکه فیض افتاب در تمام
جهان یک است همچنان نسبت قبله با جمله ساجدان و
مستقبلان یک است الم ترالی ربک کدرف مد الظل و ازینجا
ست که تمام روی زمین مسجد است برای مسلمانان و هیچ
حاجز جسمانی و بعد مکانی مانع سجده طرف قبله مکرره
و عائق باستغاضه از برکت کعبه معظمه نگردد و بالفرض اگر
حجاب جسمانی را مقداری بمیدان بود پیش از جلباب
سحاب بر روی افتاب عالم تاب نباشد *

فائده

در بیان وجوه تخصیص کثرت مجاورت حمام بحوالی
بیت الحرام بدانکه مجاورت حمام با بیت قبل ظهور و بعثت
ان حضرت علیه الصلوة والسلام ثابت است بلکه بظن

غالب ابن نوع از عهد اسمعيل على نبينا و عليه السلام مجبور
 اين مقام معلوم ميگردد ذكر ابو الوليد محمد بن عبد الله
 بن احمد الازرقى فى تاريخه قال حدثني جدي عن
 مسلم بن خالد الزنجي عن ابن جريج عن كثير ابن كثير
 عن سعيد ابن جبتر عن ابن عباس رضي الله عنه
 قال لما اخرج الله ماء زمزم لام اسمعيل نبينا هي على ذالك
 اذ مر ركب من جرهم قافلين من الشام فى الطريق السفلى
 فرأى الرب الطير على الماء فقال بعضهم ماكن بهذا الرادى
 من ماء ولا انديس يقول ابن عباس فارسلوا جريدين لهم
 حتي اتيا ام اسمعيل فكلما هانم رجعا الي ركبهما فاخارا هم
 بمكانها قال فرجع الرب كلهم حتي حيوها فردت عليهم
 و قالوا لمن هذا الماء قالت ام اسمعيل هو لى قالوا لها
 اتأذنين لنا ان نازل معك عليه قالت نعم يقول ابن
 عباس قال ابو القاسم صلي الله عليه و سلم القى ذلك ام
 اسمعيل و قد احبت الانس فذلوا و دعوا الي اهلهم
 فقدموا اليهم و سكنوا تحت الدوح و اعترشوا عليها العرش
 فكانت معهم هي و ابنها حتي ترعرع الغلام و نفسوا فيه و
 احبهم و توفيت ام اسمعيل و طعمهم الصيد يخرجون
 من الحرم و يخرج معهم اسمعيل فيصيد فلما بلغ النكوة
 حارية منهم انقهي پس اگر مراد از طير حمامست كما

ثل عليه غلبة الظن درین صورت اول کاریکه مشیت حکیم
 مطلق بحسب عالم اسباب از مجاورت حمام دران مقام گرفته
 ملاقی شدن قوم جرهم بود با اسمعیل و ام اسمعیل که
 بقرینه پیریدن همین طیور مرور ان قوم بعد تفحص در اینجا
 واقع شد و استبدای بذای تمدن و آبادی در اینجا از همان
 وقت بظهور آمد و بعهد اخبر یعنی در زمان بعثت آنسرور
 علیه الصلوات و التسلیمات اعظم منافع و کارها که از حمام
 صیرت ظهور گرفت وقوع حمام بود روز هجرت آنسرور بروی
 غار برای دفع فتنه کفار اشرار اما کثرت و برکت نسل حمام
 درین مقام پس ثمره دعای آنحضرت است علیه الصلوة والسلام
 و نیز ثمره حسن خدمتی است که ازین نوع روز هجرت بوقوع
 رسیده روی ابن وهب ان حمام مکه اظلت للنبی صلی الله
 علیه و سلم یوم فتحها فدعی لها بالبرکة و روی البزازی
 مسنده ان الاله تبارک و تعالی امر العذکبوت فمسجت علی
 وجه الغار و ارسل حمامین وحشیتین فوقتنا علی وجه الغار
 و ان ذلک مما صدالمشرکین عنه علی الاله علیه و سلم و ان
 حمام الحرم من نسلی تلک الحما متین دیگر وجهیکه در قیام
 حمام درین مقام است آنست که چون کعبه معظمه بلکه تمام
 بلد مکه مکرمه مظهر هدایت و جلال الهی است لهذا نسل
 حمام را در اینجا خلق فرمودند و مقیم ساختند تا برای

قلوب بندگان که از دبدبه و جلال اندهام هیبت زده می
 باشند بدیدن حمام آنسی و دفع وحشتی بدید آید و تماشا می
 این طیور نوعی تسکین خواطر ایشان نماید زیرا که مجاورت
 و تماشا می حمام دافع و حشف و باعث حصول انس بود
 كما هو ظاهر قد روي ابن السني في عمل اليوم و الليلة عن
 خالد بن معدان عن معاذ بن جبل رضي الله عنهم قال ان
 عليا رضي الله عنه شكى الى النبي صلى الله عليه و سلم
 الوحشة و امره ان يتخذ زوج حمام و ان يذكر الله تعالى عند
 هديره و ايضا روي ابن عدى في الكامل في ترجمة ميمون
 ابن موسى عن علي رضي الله عنه انه شكى الى النبي صلى
 الله عليه و سلم الوحشة فقال اتخذ زوجين من حمام
 يونسك و تصيب من مراخه و يوقظك للصلاة بتغريدها
 و اتخذ ديكا يونسك يوقظك للصلاة و قال عبادة بن
 الصامت رضي الله عنه شكى رجل الى رسول الله صلى
 الله عليه و سلم الوحشة فقال له النبي صلى الله عليه و سلم
 اتخذ زوجا من حمام رواه الطبراني وجه دیگر آنکه او سبحانه
 نوع حمام را بوضع خلق فرموده که انظر پریدنش بطریق
 دور طواف بود پس عظمت کعبه را بروی ظاهر ساخت و کمال
 محبتش بدل وی انداخت و طریق ادب و طواف کردن این
 هیبت مکرر اموصحت ازین ست که حقوق کبوتران مانند

مردم طواف این بیت مکرم مینمایند و تعظیم این بیت را بنوعی نگاه دارند که پیاس ادب از بالای سقفش هرگز نگذزند تا بدیدن این آئینه عجیبه و معجزه غریبه عظمت و جلالت کعبه مکرمه بدل مردم و ثوق تمام گیرد و شکی و شبهتی دران باقی نماند و چه دیگرانکه هدیر کبوتران و بایکدیگر ملاعبت و بازی کردن زجهای شاد اهل دل را سنبه مشغولای بیدار حضرت حق بود و محراب و حد و شرق و محبت و ذوق باشد *

ذکر بعضی صفات و خصوصیات نوع حمام

ذکر الدعالبی و غدره عن و هب ابن مغیره فی قوله تعالی و ربک یخلق ما یشاء و یختار قال اختار من الغنم الضان و من الطیر الحمام و روی ابن القانع و الطبرانی عن حر بن عبد الله بن کبشه عن ابيه عن جده ان النبى صلی الله علیه و سلم کان یعجبه النظر الی الانرج و الحمام الاحمر کان فی منزله صلی الله علیه و سلم حمام احمر اسمه ابو ذر دان و روی فی ترجمة محمد بن زیاد الطحان عن میمون بن مهران عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اتخذوا الحمام المتصابه فی بیوتکم فانها تلهمی الحزن عن مبدانکم قال صاحب حیوة الحیوان علیه الرحمة والرضوان فی بیان طبع الحمام و خصوصیات:

الخامة وربما اصطيد و غاب عن وطنه عشر حجج فاكفر
 ثم هو على ثبات عقله و قرة حفظه و سرور الى وطنه حتى
 يجد فرصة و يسير اليه و من عجيبه الطبيعة فيه ما حكاه
 ابن قتية في عدون الاخبار عن المثنى ابن زهير انه قال
 لم ار شيئا قط من رجل و امرأة الورد رأيت في الحمام رأيت
 حمامة لا تريد الا ذكرها و ذكر الا يريد الا انثى الى ان يهلك
 احدهما او يفقد و رأيت حمامة تنزى للذكر حين يريد
 و رأيت حمامة لها زوج و هي تمكن احرمها تعدرة و رأيت
 حمامة تقمط حمامة و يقال انها تبيض غير ذلك و لكن لا يكون
 لذلك البيض براخ انتهى و رأيت ذكرا يقمط ذكرا و رأيت
 ذكرا يقمط كل من لقي و لا يزال و انثى يقمطها كل من
 رآها من الذكور لا تنزع و ليس من الحيوان من يستعمل
 التقبيل عند السفاد الا الانسان من الذكور و لا يجاوز الحمام
 و هو عفيف في السفاد يجرد ذنبه ابغى اثر الانثى و
 يجتهد في اخواته وقد يصعد لنمام مدة اشهر و الانثى تحمل
 اربعة عشر يوما تبيض ببضتين يخرج من الاولى ذكر و من
 الثانية انثى و بين الاولى والثانية يوم و الليلة والذكر يجلس
 على البيض و يستخذ جزءا من النهار والانثى بقية النهار
 وكذلك في اللبل اذا باغت الانثى و ابت الدخول على
 بيضها لاسر ما ضربها الذكر واضطرها للدخول و اذا اراد الذكر ان

یسفد الانبی اخرج نراخه عن الکر وقد الهم هذا النوع ان
نراخه اذا خرجت من البیض بان یضع الذکر ترابا مالحا
یطعمها اباه لیصل الیه میل المطعم فسیحان اللطیف
الخبر الفی اتی کل نفس هداها و چون دریافتمی
که بمقتضای *

• هر کسی کو در مانند از اصل خویش

• باز جوید روزگار و — ل خویش *

رجوع بالطبع بطرف منزل اصل و فراموش نکردنش در هیچ
دقتی و حالی و همچنین اتصال بدیگر صفات و خصوصیات
انسانی چنانکه تفصیلش گذشته از لوازم ذاتیه نوع حمام - است
پس بدانکه مخصوص فرمودن این نوع از سائر انواع حیوانات
بشرف محاررت بیت مکرم برای انست تا معلوم کنی که
هرگاه حیوان را نیز جهت ادراک شرف محاررت این بیت
اتصال بصفات انسانی لازم اقتاده است انسان را باید که
برای تحصیل این مرتب از نوع حمام بلند تر پرد و خود را
متصف بصفات ملکیه کرده گوی متصف از حیوانات ببرد
و اگر اینهم ممکن نکردن لا امل متصف بودن انسان بصفات
انسانیه شرطست ورنه از غلب صورت انسانی که مملو بشو
صفات حیوانی باشد ادای مراتب ادب این بیت مکرم
دشوار و خارج از حیز عقل و اعتبار است *

خاتمة الكتاب

در بیان آنکه شکایت طایفه حجاج که اکثر بزبان عوام
 میگذرد علت آن چیست بدانکه شکایت اموریکه نسبت
 به حجاج بیت الحرام زبان زد عوام میشود منشاء آن جز سوءظن
 محض و غمطه بخت نبوده است لیکن اصل علت حدوثش
 آنست که چون عمل حج هجرت الی الله و جهاد بانفس
 گمراه است و ترک جملة مقتضیات نفه اندست و تشرف بحضور
 حضرت رحمانی لهذا باین رأی حکم میکند که هر مرد حاج
 از جملة نقائص و عیوب نفسانی پاک شده است و شائده
 از بشریت دربی نمانده پس از آنجا که وقوع معصیت از
 حاجیان نه محال و خارج از حیز امکان و مجالست هرگاه
 امری خلاف مفروض از حجاج بنظر درمی آید، خیل
 تحیر و عجب می افزاید زیراچه دستور است که نظر انسان
 برخلاف مفروضات و مظنونات بیشتر اکتفا و تعجب و تحیر
 دران اکثر لاحق گردد پس اینمعنی صرف بطایفه حجاج
 مختص نبوده است بلکه همراه برخلاف مفروض و معذبه از
 فهم از هر فرقه که بوقوع آید موجب باشد حیرت و عجب

کلیتر را مقلد بحیاریه از عوام کالانعام مرتکب امور فسق و
فجور از قبیل زنا کاری و میخواری میباشند و احدی نسبت
بحال آنها اعتنا ندارد و اجدابا اگر از عالمی یا درویشی و
مذمبه‌دی ادنی امر خلاف شرع ورز بظهور آید نظر هر کس
بر آن افتد و موجب حیرت و استعجاب گذر کرده پس
ابتدای این تعجب و تحیر در حقیقت بر مفروضات و
خیالات خود بود *

جواب دوم

حجج بر دو قسم است مبرور و غیر مبرور حج مبرور حج مقبول را
گویند و عجب نیست که نشان قبولیت آن بود که منقلب گردد
ماهیت انسان در آن و بر هیئ از معاصی و منہیات لازم احوال
او شود و هواهای نفسانیه از سرش بیرون رود و این جز
به خواص بندگان نصیب نگردد اما حج غدیر مبرور پس چون
انقلابی از آن در انسان بظهور آید و حالش اصلاً با انقلاب نگراید
لهذا صدور افعال قبیحه پس از گزاردن حج غیر مبرور
دور و محذیر نبود *

جواب سوم

بعضی گویند که چون اکثر حجاج را در سفر حرمین
شریفین زانها الله شرفاً و تعظیماً مصائب و تکالیف پیش
از پیش پیش می آید لهذا بکشیدن سختیها سخت دلی

در ایشان پیدا میگردد و اقام گوید اگر مراد از پیدا کردن دل
 مخفی دلی بکشیدن معنویات است که انسان بکشیدن
 معنویات سخت دل یعنی عادی و محکم آن میگردد و
 نرمی احساس و باز پروردگاری از وی دور میشود فلایس و
 اگر مراد است که کشیدن سختیها باعث حدوث سخت دلی
 و بیدرمی در انسان میباشد این خود خلاف دامت عقل است
 چه هویدا است که کسیکه سختی مصیبت خواهد کشید از
 کدغ معنویات آن خوب آگاه خواهد گردید و بر دیگری از
 ابتدای جنس خود هرگز اثر نخواهد پسندید بخلاف کسیکه
 از لذت مصیبت هیچ واقفیت نداشته باشد مثل مشهور است
 ما الغریب هو الغریب اناس بلکه شناخت قدر عاقبت هم
 بر ذوق لذت مصیبت موقوف بود *

• مصلحتها تبیین الاشیاء •

معدی گوید قدر عاقبت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید
 غرض که دریافت قدر مصیبت زندگان را درک ذایقه مصیبت
 در کار است خوش گفت کسی که گفت

• تذو رعتانرا نباشد درد ریش •

• جز بهم دردی نکویم درد خویش •

• گفتن از زنبور بی حاصل بود •

• بایکی در عمر خود ناخورده نیش •

فشنیده که در ایام سلطنت یوسف علیه السلام چون قحط
سالی پدید آمده بود وی علیه السلام هرگز سیر نخوردی
تا گرسنگان را فراموش نکنند •

جواب چهارم

حقیقه ارباب گزاردند و بسببیکه بمحض اظهار بر مردم
بجایزند ظهور سخت دلی حواه دیگر انواع مناهبی از ارباب
ان مستبعد نتوان داشت چه هر که مرد حاج در هیچ بقیاع
منازعه و مواقع خلعه رسیده متلقی بقبول دیوض و برکت
و متاخر بشمول انوار هدایات نگردیده یعنی ریا را در انجام
نگزاشته در عین حضوری درزی داشته دیگر از امید
ظهور خیر و نکو نبها کجا •

* هر که اندر حضور بی بصر است •

* در اگر رفت دانکه کور تر است •

جواب پنجم

جوابیست که در عموم مشهور است و آن اینکه حق تبارک
و تعالی هیچ را خاصه محک افزیده است و چنانکه زر قلب
و خالص بر معیار رسیده اصل حقیقت خود را ظاهر می
سازد همچون هر که بحج فایز گردن حقیقت مستورا و ظهور
نماید و قوتش بمرتبه فعل دراید و ظاهر تقریر این جواب
مندانست عموم فاده حج را بلکه در حق بعضی مضرش

بیانات میراند که اما تحقیق کلام درین مقام آنست
 که مراد از محکم امتحان و ظاهر گردیدن حقیقت اصلیه
 انسان نه آن باشد که از هیچ کردن در بعضی خوبی و نکوئیها
 می افزاید و بعضی را زشتیهای مخفی
 و انجلا در می آید بلکه غرض آنست
 در بعضی بی - پیران طریق ناروا یا در
 کذب نما بصورت نکوئیها در نظر مردم جلوه
 بدولت هیچ معدوم و منتفی گردیده حقیقت اصلیه آنها ظاهر
 و باهر می شود یعنی بینندگان دار فریب بان نه خورند
 و سرایی را چشمه ای گمان ببرند لیکن ظاهر بیدان حقیقت
 نشناس رفع آن زشتیهای خوبی نما را در حقیقت
 فقدان و دفع خوبیها تصویری قائل بظهور و حدوث
 نگویند و زشتی در بعضی مردم بسبب هیچ کردن کردند
 و هیچ را محکم عبار بان اعتبار قرار دهند مثلا شخصی
 قبل هیچ کردن مبذر بود و پس از آن صفت
 منقطع گردید ظاهر بیدان در
 که بحقیقت صفت قلیحه
 حده سخا و حدوث قلیحه
 نادانی و غلط فهمی نباشد زیرا چه تبذیر در حقیقت
 نکویی نیست بلکه بدترین بدیها ست عقلا و شرعا قال

و ذوق آن در زیاده و ارمایش و نسیجه غافل مانده مانند
 بعضی اهالی صحرا و کوهها و بیابانها و روستاهایی که از
 شهرها دورتر افتاده باشند و یا کسی که استقامت و قوت
 و امان عروق و اوعیه ایشان بحدی باشد که در راه پادشاه
 و کلمات بحاجه و امت راه یافته و در راه
 و نقصان خلقی که در مذهب و در مذهب
 ترکوب بقیه حادث شده باشد و یا کسی که
 که از تداول توفع دارند مانند خوب الم و امراض که از
 انواع افراط و مداومت بود یا از جهت مانعی دیگر از موانع
 و همچنین عمل استخفا چندر شود از کسانی که سخاوت
 حقیقی ایشان مبتدی باشد مانند کسانی که مال بذل
 کنند در طرب تمتع از شوق یا به جهت سرور یا
 بطمع مزید جبه و قرب پادشاه و یا در طریقه دفع ضرر از
 نفس و مال و عرض و حریم و یا اینار کنند بر کسانی که بسمت
 استحقاق موسومند و یا در راه پادشاه و یا در راه
 و مصاحک و انواع ملبهات و یا در راه پادشاه و یا در راه
 توفع زیاده کنند و این فعل مانع از مصلحت
 بود و موجب بذل اموال در استخفا و یا در راه پادشاه و یا در راه
 استخفا ایشان آن بود که بعضی بطبیعت عرض و سرور
 میانه باشد و جمعی بطبیعت لاف زدن و ریا و برخی

بطبیعت رنج طلبیدن و تجارت و گروهی نیز باشند که بذل
ایشان بر سبیل تدبیر بود و سبب آن قلت معرفت بود
بقدر مال و این حال بیشتر ارباب را افتد و یا کسانی را که از
تعجب کسب و معیشت جمع بختبر باشند چه مال را مدخل
معصب بود و مخرج سهل و حکما در تمثیل این معنی
حدیث مردیکه سنگی گران بر کوهی تند بلند برآوردند و از آنجا
فرو گزاردند و با سبیل آوردند چه کسب در دشواری چون
برآوردن سنگی گران است بر سر کوه و خراج در آسانی چون
فرو گزاردن آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال
ضروریست در تنبیر عاشر و نایب در اظهار حکمت و فضیلت
و اکساب آن از وجوه ستوده و معذرت مکاتب جمیله
اندک است و ملوک طریق آن بر احرار دشوار اما بر فقیر
احرار که مبدلات نکند بکفایت اکساب آسان و بدین سبب
بیشتر کسانی که بحریث متجلی باشند در مال نافع
حظ افتند و از بخت و روزگار شدایت نمایند و اصداد ایشان
که از وجوه خیالات و طرق نامشوده جمع مال کنند و رنج
دست و خوش عیش و معیشت و محسوس و نامشود تم عبادت
و ازین بیان ندکو باید دریافت که فضائلیکه از عمل نا
ستوده یا از موانع غیر محدود خیزد کو بظاهر مانا بفضائل
بود اما در حقیقت از رزایل بود پس بارتفاع اینچنین عمل

موانع غیر محسوسه است از این جهت که
بنا بر این معانی نمیکند اگر زوال نفسانی در این
از یکس طرف بهرجه شهود حقیقی را علت آن دانند
بهم هیچ در حقیقت علت نتواند گردید الا دفع علت نه
عنونه و موانع غیر محسوسه و قباییم شایع و نگویید گنبد
بمعد نیست که توجیه ظهور بعضی قباییم از بعضی حجاب
بعد هیچ گزاردن بدین هیچ کرده آمد که حصول بعضی صفات
جمله از هیچ بعضی اوقات ممکن که مستقل گردد ظهور
بعضی قباییم را تبعاً چنانکه از ادوای نافع الذات تبعاً حدوث
بعضی مضرات لازم آید مقاله شخصی قبل هیچ کردن خوبی
اعمال شرعیه و قدر و منرات انرا نمیدانست لهذا گاهی
تفاخر بان نمیکرد چه انحصار تفاخر نمیکند مگر بصفتی و
کمالی که انرا مقتضی دانند و بعد هیچ کردن چون انکشاف
خوبی و قدر و منزلت اعمال و افعال شرعیه برو گردیده و
او را بعد تفاخر بان کشیده توان گفت که هیچ در حق اینکس
علت حدوث صفت ریا و افتخار شده ست لیکن اگر بنظر
تحقیق معاینه رود در اینجا هم صفت نشده است مگر بصفتی
را که انکشاف حسن و خوبی اعمال شرعیه و شناخت
قدر و منزلت احکام الهیه باشد نه حدوث صفت تفاخر
ریا که مبادی صفت تفاخر در اینکس از قبل بوده نه آنکه

التمسح کردن این صفت در وی افزوده باشد مگر عدم تفاخرش
 باعمال شریعه در انضمام از آن بود که انکشاف حق و
 خوبی افعال شریعه حاصل نداشت و سرمایه ابتحارش
 نمی داشت *

• جاب ششم •

اشرفه عالمه شوق و دین از دوات که به مکرمه شرفها الله
 تعالی در حاکم در وی از وی زیاده باشد از حد و عدا
 این عالمه شوق او در وجه دیگران ندود برخی را بعض
 اتباع امر الهی و طریقه شریعت میسازد این شوق و تمنا
 پیدا آید و برخی جوانان باشند که در اصل علت حدوث
 این حالت در آنست که در این دنیا و دنیاوی غرائب
 باک و از احساس انسانی قافی افسام احوال بود خاصه بدیدن
 که به زیاده تر شغف داشته باشند بسبب کمال تعجب
 و تحیری که از نسبت و اصوات خاصه وی بذات
 از بجایه بایشان لاحق گردن پس بعد فوز بان مقام
 متبرک ازین طایفه هر که بچشم ابقان و دیده بصیرتش
 دیده و واکه و شدت عظم و جلالش گردیدند. مبنیاله
 و اگر از شامت نرسد و تصور فهم این تعمیر سرای
 تدویر را بنی از دوات که آن در آرد و در شرق و
 متبکی که همراه برده بود خللی و نقصانی

و جمع من منن من ذاك

تمت

والحمد لله الذي عزّه وجاهه تقم المراتب وال
الم طي نبتنا سجد سبه الموجودات وله البررة الم
الفة لله تعالى كه اين كذبت اسرار و اين آئينا

انوار كه مسمى ست

بغاية الشعور بحسب الحج المبرور

حبيب امر جليل القدر حضرت شاهزاده صاحب
ناج البهت و حالات گوهر افزای عزت و نبالت عالی شان
در دمان جذاب معای الغاب شاهزاده سلطان رحمة العالمين
حبيب دام اقباله و عنايف عزه و جلاله بحسن معی مشكور و
وجه مودعده الفضل الحبيب الكامل زبدة الزباب القوي
مودة اصحاب التدقيق ذر المجد الاثم و الفضل الاعم جذاب
مائل ماب صوفي مولوي فتح على صاحب دامت برکاته و
مناقبه در دار الامارة بالكنة بقالب طبع در آمد و زین
و زینت اختتام یافت *

